فهرست کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب اول در طهارت و سایر مقدمات صلوة و آن مشتمل است بر هفده فصل
فصل اول در احکام آبها فصل دوم در نجاسات فصل سیم در مطهرات فصل چهارم در آداب
خلوت فصل پنجم در احکام وضو فصل ششم در کیفیت وضو فصل هفتم در احکام غسلها فصل هشتم
در احکام غسل جنابت فصل نهم در کیفیت غسل فصل دهم در حیض فصل یازدهم در نفاس فصل دوازدهم
در استحاضه فصل سیزدهم در غسل میت و متعلقات او و دران پنج بحث است بحث اول در غسل
دادن بحث دوم در کفن کردن بحث سیم در نماز بحث چهارم در دفن فصل چهاردهم
در غسل مس میت فصل پانزدهم در تیمم فصل شانزدهم در ستر عورت فصل هفدهم در مکان کتاب دوم
در نماز و آن مشتمل است بر پانزده باب باب اول در انواع و اعداد نماز باب دوم در اوقات نماز
باب سیم در قبله باب چهارم در اذان و اقامت باب پنجم در افعال نماز باب ششم در باقی افعال نماز
باب هفتم در سهو و شک باب هشتم در نماز جماعت باب نهم در نماز جمعه باب دهم در نماز عیدین
باب یازدهم در نماز آیات باب دوازدهم در نماز استسقا باب سیزدهم در بقیه نمازهای سنتی
باب چهاردهم در نماز سفر باب پانزدهم در نماز خوف کتاب سیم در زکوة
و آن دو قسم است قسم اول در زکوة مال و آن مشتمل است بر هشت باب باب اول در کسی که زکوة
برو واجب است باب دوم در محل زکوة حیوانات باب سیم در زکوة طلا و نقره باب چهارم در زکوة غلات

باب پنجم در زکوة مال تجارت باب ششم در بقیه آنچه در و زکوة سنت است باب هفتم در مستحقان
زکوة باب هشتم در باقی مباحث زکوة قسم دوم در زکوة فطره قسم سیم در خمس و انفال و دران
سه فصل است فصل اول در متعلقات خمس فصل دوم در مستحقان خمس فصل سیم در انفال
کتاب چهارم در روزه و اعتکاف و آن مشتمل است بر هشت باب
باب اول در کیفیت روزه باب دوم در شروط روزه باب سیم در نیت روزه باب چهارم
در چیزهای که روزه را باطل کند باب پنجم در مستحبات و مکروهات باب ششم در باقی احکام باب هفتم
در ثبوت ماه رمضان باب هشتم در اعتکاف کتاب پنجم در حج و آن
مشتمل است بر دوازده باب باب اول در شرایط حج باب دوم در اقسام و افعال حج
باب سیم در احرام باب چهارم در طواف باب پنجم در سعی باب ششم در احرام حج و وقوف باب هفتم
در مناسک منی باب هشتم در باقی باب نهم در احوال کسی که بمکه و عرفات نتواند رسید باب دهم
در چیزهای که حرام است بر کسی که احرام بسته باب یازدهم در کفارات باب دوازدهم
در مسایل متفرقه کتاب ششم در جهاد و آن مشتمل است بر پنج باب باب اول
در شرایط ذمه باب دوم در کیفیت جهاد باب سیم در غنیمت باب چهارم در احکام اهل بغی
باب پنجم در امر معروف و نهی منکر کتاب هفتم در تجارت و آن مشتمل است
بر مقدمه و نه باب مقدمه در کسب معاش باب اول در ارکان بیع باب دوم در انواع
بیع باب سیم در انواع بیع باب چهارم در خیار بیع باب پنجم در عیب باب ششم در ربا باب هفتم
در تسلیم باب هشتم در مسائل متفرقه باب نهم در شفعه کتاب هشتم در هبه و صدقه
و وقف و آن مشتمل است بر چهار باب باب اول در هبه باب دوم در صدقه باب سیم
در سکنی و عمری باب چهارم در وقف و دران دو فصل است فصل اول در شرایط وقف فصل دوم
در احکام وقف کتاب نهم در [illegible] و آن مشتمل است بر شش باب

باب اول در رهن باب دوم در حجر و تفلیس باب سیم در ضمان و حواله و دران سه فصل است
فصل اول در ضمان فصل دوم در حواله فصل سیم در کفاله باب چهارم در صلح باب پنجم در اقرار و دران
دو فصل است فصل اول اقرار بمال فصل دوم اقرار بنسب باب ششم در وکالة کتاب دهم
در اجاره و توابع آن مشتمل است بر دوازده باب باب اول در ارکان شرایط اجاره باب دوم
در احکام اجاره باب سیم در مزارعه باب چهارم در مساقات باب پنجم در جعاله باب ششم در اسب تاختن
و تیر انداختن باب هفتم در شرکت و قسمت باب هشتم در مضاربه باب نهم در ودیعه باب دهم
در عاریت باب یازدهم در لقطه باب دوازدهم در غصب کتاب یازدهم
در وصیت و توابع آن مشتمل است در چهار باب باب اول در ارکان وصیت باب دوم
در وصی باب سیم در احکام وصیت باب چهارم در تصرفات مریض کتاب دوازدهم
در نکاح و آن مشتمل است بر مقدمه و مقصد و پنج فصل مقدمه در متعلقات نکاح مقصد اول
در چیزی که وطی را مباح میگرداند و آن بر سه قسم است قسم اول در عقد دوام و آن هفت باب است
باب اول در ارکان عقد باب دوم در اولیاء عقد باب سیم در احکام عقد باب چهارم در کفارت
باب پنجم در محرمات و این بر دو قسم است قسم اول در محرمات نسبی قسم دوم در محرمات سببی
باب ششم در مهر باب هفتم در عیب قسم دوم در نکاح متعه و دران دو فصل است فصل اول در ارکان
عقد متعه فصل دوم در احکام آن قسم سیم در حلال شدن وطی کنیزان و دران سه بحث است
بحث اول در ملک بحث دوم در عقد بحث سیم در اباحت فصل اول در قسم فصل دوم در احکام
اولاد فصل سیم در ولادت و عقیقه فصل چهارم در رضاع فصل پنجم در نفقه کتاب سیزدهم
در فراق و آن پنج نوع است نوع اول در طلاق و دران سه باب است باب اول در شرایط طلاق
باب دوم در اقسام طلاق باب سیم در عده نوع ثانی در خلع و مبارات و دران دو باب است
باب اول در ارکان خلع [illegible] در احکام آن نوع سیم در ظهار نوع چهارم در ایلا نوع پنجم در لعان

کتاب چهاردهم در عتق و آن مشتمل است بر هفت باب باب اول در ارکان عتق
باب دوم در احکام عتق باب سیم در خواص عتق باب چهارم در میراث بولا باب پنجم در تدبیر باب ششم
در کتابت باب هفتم در استیلا کتاب پانزدهم در نذر و عهد و یمین و کفارات
و دران سه مقصد است مقصد اول در نذر و عهد و دران دو باب است باب اول در نذر کننده و
صیغه باب دوم در آنچه نذر کنند مقصد دوم در یمین و دران دو باب است باب اول در حالف و
محلوف به باب دوم در محلوف علیه مقصد سیم در کفارات و دران دو باب است باب اول
در اقسام کفارت باب دوم در تعیین کفارت کتاب شانزدهم در صید و
کشتار و طعام و شراب و آن سه باب است باب اول در صید و دران دو فصل است فصل اول
در آلت صید فصل دوم در احکام صید باب دوم در کشتار و دران دو فصل است فصل اول
در احکام سر بریدن فصل دوم در احکام کشتن باب سیم در طعام و شراب و آن سه فصل است
فصل اول در احکام حال اختیار فصل دوم در حال اضطرار فصل سیم در آداب خوردن
کتاب هفدهم در میراث و آن مشتمل است بر هشت فصل فصل اول
در وارثان و سبب ارث فصل دوم در وارثان سببی فصل سیم در موانع ارث فصل چهارم در بیان
محجوبها فصل پنجم در میراث ولد ملاعنه فصل ششم در میراث خنثی فصل هفتم در میراث غرق شدگان
و ماننداشان فصل هشتم در میراث کبراهل کتاب هجدهم در قضا و شهادات
و حدود و آن مشتمل است بر دوازده فصل فصل اول در صفات قاضی فصل دوم در آداب قضا
فصل سیم در تعریف مدعی علیه فصل چهارم در سوگند فصل پنجم در شهادات فصل ششم در حد زنا فصل هفتم
در حد لواط فصل هشتم در حد قذف فصل نهم در حد مسکرات فصل دهم در حد دزدی فصل یازدهم
در حد محارب فصل دوازدهم در حد مرتد کتاب نوزدهم در قصاص و دیات
و آن مشتمل است بر چهار ده فصل فصل اول در اقسام قتل فصل دوم در شرایط قصاص فصل سیم در [illegible]

در قتل فصل چهارم در آنچه قتل بآن ثابت میشود فصل پنجم در کیفیت قصاص فصل ششم در بیان دیت
نفس فصل هفتم در بیان چیزی که موجب ضمان دیت است فصل هشتم در دیت اعضا فصل نهم
در بیان دیت منافع فصل دهم در بیان دیت جراحات فصل یازدهم در دیت جنین فصل دوازدهم
در دیت حیوانات فصل سیزدهم در بیان عاقله فصل چهاردهم در کفارت قتل والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود معبودی را که کاینات را بخورشید آسمان رسالت و نور بدر ولایت در حیز
ظهور داد و مرآت ضمایر زکیه قابلان انسان را بارسال انبیا و نصب ائمه هدی از زنگ
ضلالت و غبار جهالت بپرداخت و درود نامعدود بر سید کاینات محمد مصطفی و آل اطها
ر او اما بعد این تالیفیست در فقه مذهب ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
و مشتمل بر نوزده کتاب بتفصیلی که بیاید ان شاء الله تعالی کتاب اول
در طهارت و مقدمات صلوة و این مشتمل است بر هفده فصل فصل اول در احکام آبها بدانکه
هر یک از وضو و غسل و ازاله نجاست بآب مطلق پاک روا باشد همچو آب چشمها و آب رود
و اما گلاب و آنچه از افشردن گیاهی حاصل شود و مثل عرق بید و آب انگور و آب باقلا
و مانند آن و آب ممزوج مثل شوربا و آب زعفران و مانند آن چون بحیثیتی باشد که توان گفت
که آب نیست طهارت بآن صحیح نباشد و اگر نجاستی بآن بشویند پاک نگردد و آب مطلق
بر سه قسم است اول آب روان و آن آبیست که از منبع آید پاک است و پاک کننده مادام که
بآن نجاستی نرسد و چون بنجاستی آلوده شود و رنگ و طعم و بوی آن بآن نجاست نگردد پلید
نشود و اگر یکی از اینها بگردد آنقدر که گردیده باشد پلید بود و آنچه بالاست پاک باشد و آنچه در
شیب نجاست اگر کری هست پاک است و اگر کمتر است و نجاست عرض و عمق جوی را
فرا گرفته پلید باشد و الا پاک است و آنچه [illegible] گفته شد چون آب بسیار گردد یا برهم خورد

و رنگ و طعم و بوی که از نجاست حاصل شده برود پاک گردد و آب باران در حالتی که بارد حکم
آب جاری دارد و همچنین آب حمام چون از حوضی آید که کری باشد یا زیاده دوم آب ایستاده
چون آب حوض و خم و مانند آن نیز پاکست و پاک کننده مادام که بنجاستی باو نرسد و آن دو قسم است
یک کر و کمتر و زیاده و اما کمتر از کری چون نجاستی در آن افتد و اگر چه اندک باشد پلید شود و چون خواهند که
پاک گردانند یک کری آب یا زیاده بیکبار در وی ریزند و مقدار کری یکهزار و دویست رطل عراقی است
که بوزن تبریز یکصد و هفتاد و پنج من باشد تخمینا یا حوضی است که هر یک از طول و عرض و عمق او سه شبر و
نیم در سه شبر و نیم باشد و ساحت آن چهل و دو شبر و هفت ثمن شبر است پس هر قدر آب که باین ساحت
باشد کر باشد پس هر یک از عرض و عمق آب دو شبر باشد باید که طول آن ده شبر و پنج ثمن و ربع ثمن
شبری باشد تا کر بود اما چون کری بنجاست آلوده شود و تغیری نکند پلید نشود و الا پلید شود و چون خواهند که
پاک گردانند یک کر آب یا زیاده بیکبار در وی ریزند اگر تغیرش برود پاک شود و الا کری دیگر
و همچنین تا تغیرش برود و اگر آب بسیار یا جاری پیوسته گردد و تغیرش برود پاک گردد اما
بیشتر از کری چون نجاستی در آن افتد و آن تغیری [illegible] پلید نشود و اگر تغیری کند آنچه تغیر کرده پلید
و آنچه تغیر نکرده اگر کری هست یا زیاده پاک و الا آن نیز پلید و اگر کری باشد نه زیاده و چون از اینجا
یک کف آب بردارند باقی پلید باشد و پاک ساختن آن بریختن کری آبست چنانکه گذشت
سیم آب چاه و آن هم پاکست و پاک کننده و چون نجاستی در آن افتد اگر متغیر نشود یعنی رنگ و بوی
و طعم آن نگردد پلید نشود و اگر بگردد پلید شود و چندان بباید کشید که تغیرش برود تا پاک شود
فصل دوم در نجاسات و آن ده است اول و دوم بول و غایط هر حیوانی که خون روان
داشته باشد و او را نخورند شرعا و هر حیوانی که حلال باشد بول و سرگین او پاک باشد و هر حیوانی
که مکروه باشد چون اسب و خر و مانند آن بول و سرگین او مکروه بود سیم و چهارم منی و خونی است
که از هر حیوانی که خون روان داشته باشد غیر آن خونی که در گوشت باز مانده باشد بعد از کشتن

حیوان پنجم مرده از هر حیوانی که خون روان داشته باشد و پاره‌های که آن حیوة داشته باشد
همچو گوشت و پوست اگرچه از زنده بریده باشند و اگرچه دران حیوتی نباشد مثل پشم
و موی پاکست چون ببرند تا طرفی که از پوست جدا شده بشویند ششم و هفتم سگ و خوک
و هر آنچه از ایشان باشد هشتم کافر خواه اصلی باشد یا مرتد یا ذمی باشد یا حربی خود را مسلمان
داند همچو خارجی و ناصبی و غالی و مجسمی نهم مست کننده همچو شراب و بوزه و مانند آن دهم فقاع
و بدانکه واجبست ازاله نجاست از بدن و جامه از برای طواف خانهٔ کعبه و بمسجد رفتن چون آلوده شود
بدان و از ظرفها از برای خوردن و آشامیدن و از مصحف و مساجد و مشاهد مقدسه اندک باشد
یا بسیار یا غیر آن خونی که عفو نموده اند در نماز چون کمتر از پهنی یکدرم بغلی باشد الا خون حیض
و استحاضه و نفاس و خون نجس العین یعنی سگ و خوک و کافر و نیز عفو نموده اند از خون ریشها
و جراحتها اگرچه بسیار باشد گاهی که ازالت نجاست آن مشکل بود و نیز عفو نموده اند از نجاست
چیزی که نماز درانجا تنها درست نیست همچو بند ازار و جوراب و کلاه و نیز عفو نموده اند از نجاست
جامه و بدن کسی که تربیت صبی کند و اورا نباشد غیر یک جامه چون در شبانروزی یکبار
بشوید گاهی که بغیر از بول و غایط طفل نجس گردد و در جهت شستن نجاست ظاهره از بدن و
جامه چندانی که عین آن برود اما رنگ و بوی لازم نیست ازالت آن چون مشکل باشد و نجاست
غیر ظاهره همچو بول خشک دو بار باید شست و اگر در آب روان یا بسیار بشوید روا باشد که
با آب فرو برده بمالد تا نجاست برود و اما آب اندک چون نجسی درانجا فرو برده هم نجس شود
و جامه پاک نگردد پس باید که آب بران ریزد و بمالد و بیفشارد و اما ظرفها مثل خم و دیگ
و کاسه در آب روان یا آب بسیار فرو برند یا آب را درانجا ریزند و بجنبانند سه بار و
بریزند و ظرفها را از دهن سگ سه بار بشویند نوبت اول بخاک بمالند و از خوک هفت بار
و ظرفهای خمر سه بار و اگرچه سگین نباشد و اگر اینها را در آب روان یا آب بسیار بشویند عدد را

اعتبار نباشد **فصل سیم** در مطهرات و آن هم ده است اول آب چنانکه گذشت دوم آفتاب
و آن پاک میگرداند زمین و حصیر و بوریا و چوب و سنگ و بناهات را از نجاسات بول و مانند
آن چون خشک گرداند و عین نجاست ببرد نه چیزی را که عین نجاست دران باقی ماند سیم
آتش و آن پاک میگرداند چیزی را که نجاست یا گشته یا دود یا آجر یا سفال گرداند چهارم خاک
و سنگ و آن پاک میگرداند زیر کفش و موزه و زیر قدم و سر عصا را چون نجاست زایل شود
براه رفتن یا بر زمین مالیدن پنجم استحاله و آن پاک میگرداند نطفه و علقه را چون حیوان شود
و نجسی را چون نمک یا خاک شود ششم اسلام و آن پاک میگرداند کافر را چون مسلمان شود هفتم
انقلاب و آن خمر را پاک میگرداند چون سرکه شود و همچنین شیرهٔ انگور جوشیده هشتم نقصان
چون شیرهٔ انگور بجوشد پلید گردد و پاکی آن زیادنست که چهار دانگ آن بجوشیدن کم شود
نهم استبرا چون دهن یا عضوی دیگر از حیوان غیر آدمی نجس شود پاک شدن بزوال عین
نجاستست دهم انتقال و آن پاک میگرداند خون نجس را چون ببدن کیک یا پشه یا مگس
یا مانند آن انتقال کند و دباغت پوست نجس را پاک نمیگرداند و زمین پاک میگردد با جرای
آب جاری یا آب بسیار بران یا با فتاب چنانکه گذشت و چون چیزی بنجاست یا نجسی رسد
و هر دو خشک باشند نجس نگردد و دیگر مردهٔ آدمی که بعضی گفته اند که اگر با خشکی رسد هر دو
نجس میشود و بدانکه ازالت نجاست از بدن و جامه یکی از شروط نمازست که نماز آن جایز
نیست بیکی ازینها عمدا باطل است و همچنین اگر نجسی با خود دارد و اگر نداند نجاست اینها را
نماز صحیح باشد و اگر فراموش کند که بدن یا جامه نجس بود نماز را باز گردد در وقت و بیرون
وقت **فصل چهارم** در آداب خلوت و جهت کسی را که بقضا حاجت می‌نشیند
ستر عورت را یعنی پیش و پس از مردم باز پوشاند و حرامست روی و پشت بقبله کردن
و اگرچه در خانه باشد و مکروهست روی بقرص آفتاب یا ماهتاب کردن در بول و غایط

و بول روی بپا کردن و بول را در زمین سخت کردن و ایستاده بول کردن و نشستن بر
سر راه و در آبخانه و در محلی که مردمان در آن رنج یابند و در محلی که کاروان فرود آیند و زیر
درخت میوه دار و در پیش سرای و در آب ایستاده یا روان حدث کردن و در سوراخ حیوانات
بول کردن و سنت است سر پوشانیدن و استبراء بول کردن با آنکه دست بکشد از مقعد تا
باصل قضیب سه بار پس از اصل قضیب تا سر حشفه پس بیفشاند پس تنحنح کند هر یک سه بار
و واجب است استنجا و آن شستن موضع بول است بآنک آبی که ازالت تری بول بکند و موضع غایط
چون اطراف آن آلوده شده باشد هم آب باید شست و اگر اطراف آلوده نشده باشد
بسه سنگ پاک یا سه خرقه و امثال آن که بآن موضع بمالند استنجا روا باشد و اگر بسه سنگ
پاک نگردد زیاده کند و سنت است که عدد سنگها طاق باشد و کمتر از سه سنگ روا نبود
و همچنین سنت است که آن را بآب بشوید و سنت است که اگر اطراف آلوده باشد یا نه جمع کند
میان سنگ و آب اول بسنگ خشک سازد و بعد از آن بآب بشوید و استنجا باستخوان و سرگین
پاک و خوردنی حرام است و اگر چه بآن پاک گردد و مکروه است بدست راست استنجا کردن و همچنین
بدست چپ که در آن انگشتری باشد که بر آن نام خدای یا نام پیغمبران یا نام امامان علیهم السلام
نقش باشد و نیز مکروه است در حین قضا حاجت سخن گفتن مگر ذکر حق تعالی و آیة الکرسی و
خوردن و آشامیدن و با خود داشتن چیزی که در آن نام خدای تعالی باشد و سنت است که
چون بخلا برود پای چپ در پیش نهد این دعا بخواند که بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ
الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ الْمُخْبِثِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و چون استنجا کند بگوید اللّٰهُمَّ
حَصِّنْ فَرْجِي وَاسْتُرْ عَوْرَتِي وَحَرِّمْهُمَا عَلَى النَّارِ وَوَفِّقْنِي لِمَا يُقَرِّبُنِي مِنْكَ يَا ذَا
الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ پس از جای خود برخیزد و دست راست بر شکم مالد و بگوید
الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَمَاطَ عَنِّي الْأَذَى وَهَنَّأَنِي طَعَامِي وَشَرَابِي وَعَافَانِي مِنَ الْبَلْوَى

و چون

و چون بیرون می آید پای راست در پیش نهد و بگوید الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَرَّفَنِي لَذَّتَهُ
وَأَبْقَى فِي جَسَدِي قُوَّتَهُ وَأَمَاطَ عَنِّي أَذَاهُ يَا لَهَا نِعْمَةً يَا لَهَا نِعْمَةً لَا يَقْدِرُ الْقَادِرُونَ
قَدْرَهَا **فصل پنجم** در احکام وضو و آن شرط است در نماز و صحیح نیست هیچ نمازی از واجب
و سنت و واجب است از برای نماز چنانکه گذشت و طواف خانه کعبه و دست بر نوشته قرآن
نهادن اگر واجب بود و سنت است از برای برداشتن قرآن و نماز مرده و طلب حاجت و
بزیارت قبرها و خواندن قرآن و مهیا بودن از برای نماز پیش از وقت و خواب کردن جنب و
جماع کردن و غاسل مرده و ذکر گفتن زن حایض و تازه ساختن وضو و بودن همیشه بر طهارت
و باطل میشود وضو ببول و غایط و بادی که از محل معلوم بیرون آید و خوابی که بر چشم و گوش غلبه کند
که نه بیند و نشنود و مستی و بیهوشی و دیوانگی و استحاضه که اندک و هر چه که غسل واجب شود
که آن حیض است و نفاس و استحاضه که اندک نباشد و ساییدن بر مرده آدمی سرد شده تا شسته
و جنابت و مردن آدمی و بجنابت وضو باطل میشود و اما واجب نمیگردد چون غسل کند و احتیاج بوضو
نباشد و همچنین مرده را بعد از غسل وضو واجب نیست و اگر کسی بیقین داند که حدث کرده و شک
کند که بعد از آن وضو ساخته یا نه وضو را اعتبار نکرده طهارت کند و اگر وضو را بیقین داند و
شک کند که بعد از آن حدث کرده یا نه حدث را اعتبار نکند و احتیاج بطهارت دیگر نباشد
فصل ششم در کیفیت وضو و در آن هفت چیز واجب است **اول** نیت و آن قصد معنی این
عبارتست که وضو میکنم از برای برداشتن حدث تا نماز کردنم روا باشد واجب قربة الی الله
و در وضوی سنت بجای واجب سنت گوید و اگر از برای برداشتن حدث نگوید یا آن را
نگفته تا نماز کردنم روا باشد نگوید روا باشد و لیکن هر دو عبارت را ترک نتوان کرد و اگر
وضو نه از برای برداشتن حدث و روا بودن نماز باشد بلکه از برای امری دیگر باشد مثل خواب
کردن جنب یا ذکر کردن حایض یا تازه ساختن وضو آن هر دو عبارت ذکر نکند و بس وضو را

ذکر کند مثلا وضو میکنم تا خواب کردم یا ذکر کردم روا باشد سنت تقرب بخدا یا … وضو میکنم سنت تقرب بخدا و حدث چیزی را گویند که بسبب بول و غایط و امثال آن حاصل شود که با وجود آن موان نماز گذاردن و واجبست که آخر نیت را پیوسته وا بر دشستن اول روی و بر حکم نیت باشد تا فارغ شود از وضو یعنی در وضو قصد امری نکند که منافی نیت باشد و اگر بر کسی وضو واجب نباشد سنت نیت کند و چون نیت وجوب کند باطل باشد و همچنین اگر واجب باشد و نیت سنت کند و اگر کسی را سلس البول باشد یا شکم رو و از برای هر نمازی وضوی کند و نیت روا بودن نماز کند نه برداشتن حدث **دوم** شستن روی است از رستنگاه موی سر تا بر زنخ چندانی که انگشت مهین و میانین بآن برسد و اگر انگشتان دراز باشد فوق لحد یا کوتاه چندان بشوید که دیگران میشویند کمتر نشوید و زیاده شستن واجب نیست و اگر کسی را موی پیش سر نباشد یا بر پیشانی نیز موی داشته باشد بدستور دیگران شستن واجب باشد و اگر کسی را محاسن تنک باشد دست بمالد تا آب بپوست موی برسد و آنچه از محاسن گذشته باشد از زنخ شستن آن واجب نباشد و واجبست که ابتدای شستن روی از رستنگاه موی سر کند **سیم** شستن دستهاست از وارن تا سر انگشتان و وارن نیز شستن و ابتدا از انجا کردن واجب باشد پس اگر عکس کند و موی را باز پس شکند باطل باشد و واجبست شستن موی دست و آب بپوست آن رسانیدن اگرچه بسیار باشد و همچنین ناخنها اگرچه دراز باشد و اگر انگشتی یا گوشت پاره یا غیر آن زیادتی باشد در محل غسل آن را هم بباید شستن و اگر کسی را دست بریده باشند یا افتاده باشد باقی را بشوید و اگر از وارن نباشد سنت است که بازو را بشوید و اگر محتاج بمدد باشد دیگری بشوید و اگرچه مزد باید داد **چهارم** مسح پیش سر است بتری که بر دست مانده باشد و آن قدر که مسح گویند و کمتر از یک انگشت روا نیست و سنت است که بسه انگشت بهم باز نهاده باشد و واجبست که مسح کند بر پوست پیش سر یا موی که از انجا رسته باشد و بر انجا باشد **پنجم** مسح پشت پایهاست از سر انگشتان

تا پیوند

تا پیوندهای بتری که بر دست مانده باشد آن قدر که مسح گویند و اگر تری بر دست نمانده باشد از محاسن و ابروی و دیگر مو بهاب ستاند و اگر آن هم خشک شده باشد وضو را باسر گیرد و اگر پاره از قدم نباشد بر باقی مسح کند و اگر از پیوندهای نباشد سنت است که بر محل بریده مسح کند و جایز نیست بر موزه و امثال آن مسح کردن بلکه بر پوست پای مسح باید کرد و اگر نتوان موزه کشیدن بجهة تقیه یا سرما و مانند آن بر انجا مسح کند **ششم** ترتیب که بعد از نیت روی بشوید پس دست راست پس دست چپ پس مسح سر پس مسح پایها **هفتم** موالات یعنی بیاپی شستن پس اگر تاخیر کند فعلی را تا بحدی که عضو سابق خشک گردد وضو را باسر گیرد و اگر با وجود بیاپی شستن عضو سابق خشک شود وضو باطل باشد مگر آنکه هوا در غایت گرمی باشد و اگر با وجود تاخیر عضو سابق خشک نگردد ولیکن تاخیر از حد گذرد وضو باطل باشد و اگر جراحتی داشته باشد که نتوان شستن باقی را بشوید و بر محل جراحت مسح کند اگر ممکن باشد و اگر محلی بسته باشد بکشاید چندان آب بریزد و دست بمالد که عضو شسته شود و اگر نتواند روی آن مسح کند و واجبست که عضوی که میشوید یا مسح میکند پاک باشد و آب پاک و پاک کننده و مباح و همچنین مکان وضو مباح باشد **تتمه** در سنتها و مکروهات وضو بدانکه سنت است که ظرف آب سرگشاده باشد و بر دست راست نهد و بسم الله گوید و دست در انجا کند و آب بردارد و پیش از دست کردن یکبار هر دو دستها بشوید از برای حدث خواب و بول و دو بار از برای حدث غایط و سه بار از برای جنابت و سه بار آب در دهن کند و سه بار در بینی و هر یک از روی و دستها دو بار بشوید و سه بار شستن حرام است و اگر دست چپ زیاده بر دو بار بشوید وضو باطل شود چه با آب نو مسح کرده باشد و تکرار مسح مکروه است و همچنین سنت است که در شستن دستها مرد ابتدا به پشت دست کند در نوبت اول و در نوبت دوم ابتدا بشکم دست نماید و زن بعکس این کند و نزد هر فعلی دعای بخواند چون نظر در آب کند بگوید

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ الْمَاءَ طَهُورًا وَلَمْ يَجْعَلْهُ نَجِسًا وچون آب در دهن بگوید
اَللّٰهُمَّ لَقِّنِي حُجَّتِي يَوْمَ اَلْقَاكَ وَاَطْلِقْ لِسَانِي بِذِكْرِكَ وَشُكْرِكَ و چون آب در
بینی کند بگوید اَللّٰهُمَّ لَا تُحَرِّمْنِي طَيِّبَاتِ الْجِنَانِ وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ يَشُمُّ رِيحَهَا
وَرَوْحَهَا وَرَيْحَانَهَا وَطِيبَهَا و هنگام روی شستن بگوید اَللّٰهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي
يَوْمَ تَبْيَضُّ فِيهِ الْوُجُوهُ وَلَا تُسَوِّدْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوَدُّ فِيهِ الْوُجُوهُ پس دست راست
بشوید بگوید اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِي كِتَابِي بِيَمِينِي وَالْخُلْدَ فِي الْجِنَانِ بِيَسَارِي وَ
حَاسِبْنِي حِسَابًا يَسِيرًا وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ يَنْقَلِبُ اِلَى اَهْلِهِ مَسْرُورًا پس دست چپ
بشوید بگوید اَللّٰهُمَّ لَا تُعْطِنِي كِتَابِي بِشِمَالِي وَلَا مِنْ وَرَاءِ ظَهْرِي وَلَا تَجْعَلْهَا
مَغْلُولَةً اِلَى عُنُقِي وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ مُقَطَّعَاتِ النِّيرَانِ پس مسح سر کند و بخواند اَللّٰهُمَّ
غَشِّنِي بِرَحْمَتِكَ وَبَرَكَاتِكَ وَعَفْوِكَ وَعَافِيَتِكَ پس مسح پایها کند و بگوید اَللّٰهُمَّ
ثَبِّتْ قَدَمِي عَلَى الصِّرَاطِ يَوْمَ تَزِلُّ فِيهِ الْاَقْدَامُ وَاجْعَلْ سَعْيِي فِيمَا يُرْضِيكَ عَنِّي
يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ و چون از وضو فارغ شود بگوید الحمد لله رب العالمین و مکروهست در وضو
از دیگری مدد جستن بی ضرورتی و اعضا را بدستارچه خشک کردن و حرامست که دیگری
او را وضو دهد بی ضرورتی **فصل هفتم** در احکام غسل بدانکه اسباب غسل شش است
اول جنابت **دوم** ساییدن بر مرده آدمی سرد شده ناشسته **سیم** مردن آدمی و این هر سه
مشترک است میان مرد و زن **چهارم** حیض **پنجم** نفاس **ششم** استحاضه که اندک نباشد و این هر سه
مخصوص بزنانست و غسل از شروط نمازست و با وجود یکی ازین اسباب بی غسل نماز درست
نیست و اگرچه فراموش کند و واجبست از برای نماز چنانکه گذشت و طواف خانه کعبه و دست
بر نوشته قرآن نهادن و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ کردن یا چیزی نهادن
و خواندن سوره عزایم و روزه داشتن جنب و حایض و نفسا چون از شب همین وقت

غسل کردن مانده باشد بطلوع صبح و سنت است از برای جمعه از طلوع صبح صادق تا بزوال
و چون فوت شود تا آخر روز شنبه قضا شاید کرد و اگر ترسد که روز جمعه غسل میسر نگردد در روز
پنجشنبه غسل کند بر سبیل تقدیم و در شب اول ماه رمضان و شب نیمه و هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم
و بیست و سیم رمضان و شب عید رمضان و روز هر دو عید و شب نیمه رجب و نیمه شعبان و روز
مبعث یعنی روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پیغمبر شده و آن بیست و هفتم رجب است
و روز غدیر یعنی روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علی را صلوات الله
علیه وصی و خلیفه خود کردانیده و آن هجدهم ذی الحجه است و روز مباهله یعنی بیست و چهارم
ذی الحجه و روز نوروز و از برای احرام گرفتن و طواف خانه کعبه کردن و زیارت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و زیارت ائمه معصومین صلوات الله علیهم و در حرم مکه رفتن و در شهر مکه و مسجد حرام
و خانه کعبه و مدینه و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتن و از برای گذاردن نماز حاجت و نماز
استخاره و قضای نماز گرفتن آفتاب چون تمامی قرص گرفته باشد و او بعمد نماز ترک کرده باشد
و از برای توبه از فسق یا کفر و رفتن بدیدن کسی که سه روز باشد که او را از دار درآویخته باشند
بوجه شرع و غیر شرع و غسل طفل چون از مادر متولد شود و غسلی که از برای زیارت در آن زمان
کنند و غسلی که از برای فعل است همچو احرام بستن در مکه و مدینه رفتن پیش از آن فعل کنند الا
غسل توبه که بعد از آن کنند و هرگاه که بعضی ازین اسباب جمع شوند از برای هر یکی غسل باید کرد
و یک غسل کافی نباشد **فصل هشتم** در جنابت و احکام آن بدانکه جنابت حاصل میشود
بانزال منی مرد و زن در خواب و بیداری و بدخول حشفه در پیش یا پس و اگرچه انزال نشود و
مفعول مرد باشد یا زن حکم فاعل دارد در جنابت اگر حشفه افتاده باشد در پیش یا پس بدخول
مقدار حشفه جنابت حاصل شود و بدخول حشفه در فرج حیوانات بی انزال احتیاطا آنست که
غسل کند اگر کسی بر بدن یا جامه خاص خود منی یابد غسل کرده قضا کند هر نمازی را که نتواند

بود که مقدم بر جنابت باشد و اگر منی بر جامه مشترک یابد غسل بر هیچ یک واجب نگردد و لیکن سنت است
که هر یک را غسل کند و حرام است بر جنب نماز و طواف خانه کعبه و دست یا عضوی دیگر بر نوشته
قرآن نهادن و همچنین بر نام خدا و نام انبیا و ائمه علیهم السلام و خواندن سورهای عزایم یا پاره از آن
و اگرچه بسم الله باشد به نیت آنکه از سوره عزایم است و در مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد
درنگ کردن یا چیزی نهادن و روا باشد چیزی از آنجا برداشتن و مکروهست او را خواندن زیاده
از هفت آیت از قرآن غیر از سوره عزایم و دست یا عضوی بر حاشیه قرآن نهادن و برداشتن
قرآن و خواب کردن پیش از وضو و خوردن و آشامیدن پیش از مضمضه و استنشاق و خضاب دست و
پا نهادن **فصل نهم** در کیفیت غسل و آن دو نوعست غسل ترتیب و غسل ارتماس و شبه
آن و در هر یک واجبست نیت و آن قصد معنی این عبارتست که غسل جنابت میکنم از برای بر
داشتن حدث واجب تقرب بخدا و اگر بجای برداشتن حدث گوید تا نماز کردنم روا باشد صحیح باشد
و اگر هر دو را گوید چنین غسل جنابت میکنم از برای برداشتن حدث تا نماز کردنم روا باشد تقرب
بخدا و بر حکم نیت باشد تا فارغ شود یعنی باین شستن قصد امر منافی نیت نکند و پیوسته دارد
آخر نیت را بر ساییدن آب بر سر در غسل ترتیب و سر با گردن بشوید بعد از آن جانب راست
تا بجای و بعد از آن نیمه چپ و عورتین را بهر دو جانب که بشوید روا باشد و با هر دو جانب بهتر
و دست مالد بهر جای که آب بپای آن نیز رسد و ترتیب نگاه دارد اول سر را با گردن بشوید پس جانب
راست پس جانب چپ و اما غسل ارتماس چنانست که در میان آب رفته نیت کند و آخر نیت را
پیوسته دارد برسیدن آب بجمیع بدن و شبه ارتماس چنانست که نیت را پیوسته بشستن
عضوی دارد و بلا فاصله در آب رود یا در زیر آب ایستد در جایی که آب از بالا بزیر می
آید و درین هر دو صورت ترتیب لازم نباشد و واجبست که اعضا در وقت شستن پاک باشد
و آب پاک و پاک کننده و مباح و مکان غسل نیز مباح باشد و سنت است که پیش از غسل استبرا کند

اگر بانزال جنابت حاصل شده باشد و آن چنانست که بول کند و اگر نباشد دست بکشد بقضیب
چنانکه در استبرا بول گذشت پس اگر بعد از استبرا اثری بر قضیب ظاهر گردد و معلوم نباشد که
چه چیزست احتیاج بغسل دیگر نباشد و اگر استبرا نکرده باشد غسل باز سر گیرد و بعضی گفته اند که استبرا واجبست
و این باحتیاط نزدیکترست و همچنین سنت است که پیش از غسل سه بار سر دست را بشوید و سه بار
آب در دهن کند و سه بار در بینی و روا باشد که نیت را پیوسته دارد بیکی ازینها و هنگام غسل این
دعا بخواند اَللّٰهُمَّ طَهِّرْنِي وَطَهِّرْ قَلْبِي وَاشْرَحْ لِي صَدْرِي وَاَجْرِ عَلَى لِسَانِي مِدْحَتَكَ
وَالثَّنَاءَ عَلَيْكَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِي طَهُورًا وَشِفَاءً وَنُورًا اِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و دست
بر همه بدن بمالد و پاها را بشوید و قریب بیک من تبریز آب بوزن تبریز غسل کند و مکروهست از کسی مدد
جستن و جایزست که دیگری او را غسل دهد و اگر میان غسل حدثی کند مثل بول و غایط و مانند آن
غسل را باز سر گیرد و بعضی گفته اند آن غسل را تمام کرده بعد از آن وضو کند و بعضی دیگر گویند که التفات
نکند و غسل او صحیح باشد **فصل دهم** در حیض و غسل آن حیض خونیست سیاه که از رحم زن بیرون
می آید بشوزش و حرارت و سوزش از نه سالگی تا به پنجاه سالگی اگر قرشیه یا نبطیه نباشد و تا به
شصت سالگی اگر یکی ازینها باشد و نبطی زنی را گویند که از سواد و عراق عرب باشد و بعضی گویند که
زنیست از طایفه عرب که بعجم آمده اند یا از عجم که بعرب رفته اند و اگر حیض مشتبه شود بخون بکارت اگر
بر روی پنبه حلقه زده است خون بکارتست و الا حیض و اقل ایام حیض سه روز پیاپی است و بیشتر
ده روز و اقل ایام و اقل ایام طهر ده روزست و زنی که خون بیند از سه حال خالی نیست مبتداه
و مضطربه و خداوند عادت **و مبتداء** آنست که او را عادتی نبوده و بیند اول مستحاضه کند
و نماز بگذارد و روزه بدارد پس اگر خون او از ده روز نگذرد همه آن حیض بوده روزه آن ایام را
قضا کند و اگر از ده روز گذرد رجوع بتمیز کند و آن چنانست که سه روز یا زیاده تا به ده روز
خون سیاه و غلیظ باشد و باقی ایام برنگ دیگر آن روزها را حیض گیرد و روزه قضا کند و اگر

واگر ممیز نباشد بآنکه خون در همه اوقات بیک رنگ بوده یا کمتر از سه روز یا بیشتر از ده
روز سیاه بوده رجوع بخویشان خود کند چون بآن حیض گیرد اگر نباشند یا مختلف باشند رجوع
بهمسران خود کند دران شهر اگر نباشند یا مختلف باشند عمل بروایات کند و آن سه روایت و
بهر کدام که عمل کند روا باشد اول آنکه هر ماهی هفت روز حیض گیرد دوم آنکه شش روز سیم آنکه
در هر ماهی سه روز و ماهی دیگر ده روز و نوبت دوم اگر خون از ده روز بگذرد همه آن حیض
باشد و اگر بگذرد رجوع بتمیز کند اگر نباشد بعادت زنان اگر نباشند یا مختلف باشند بروایات
گذشته عمل کند چنانکه گذشت همچنین عمل میکند تا خداوند عادت گردد اما مضطربه و آن زنیست
که عادت مقرر خود را فراموش کند چون خون از ده روز بگذرد رجوع بتمیز کند اگر نباشد بروایات
گذشته عمل کند چنانکه گذشت اما خداوند عادت و آن زنیست که دو ماه بیک دستور حیض بیند او رجوع
بعادت خود کند و خون زرد رنگ در ایام حیض حیض گیرد و خون سیاه در ایام طهر استحاضه و اگرچه
بیشتر اوقات برخلاف این باشد و عادت گاه هست که بیک روز و دو روز مقدم و موخر
میشود تتمه در احکام حایض غسل او حرام است برو نماز و روزه و طواف خانه کعبه و دست
یا عضوی دیگر بر نوشته قرآن نهادن و همچنین بر نام خدای تعالی و انبیا و ائمه علیهم السلام و در
مسجد مکه و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ کردن یا چیزی نهادن و خواندن سورهای عزایم
یا آیه از آن و مکروه است او را غیر از عزایم خواندن و در مسجدها گذشتن و گاهی که ایمن باشد از آلوده
شدن مسجد و برداشتن قرآن و دست بر حاشیه آن نهادن و بر دست و پا خضاب بستن و
حرام است بر شوهر که با وی نزدیکی کند بجماع و چون عمد کند تعزیر نمایند و کفارت بدهد در اول
یک دینار شرعی از طلا و در میانه نیم دینار و در آخر یکدانگ که نیم دینار و مکروه است جماع او بعد از
پاکی پیش از غسل و از وی تمتع گرفتن از ناف تا زانو و غسل حیض بطریقه غسل جنابت الا آنکه
پیش از آن یا بعد از آن وضو واجب باشد و اگر با جنابت جمع شود غسل جنابت از غسل حیض

کافی باشد و همچنان از جمیع غسلهای واجبی و اما غسل حیض هیچ غسل دیگر از غسل جنابت کافی نیست
فصل یازدهم در نفاس و آن خونیست که زن را می‌باشد در حین ولادت و اکثر ایام
او ده روز است و اقل آن را هیچ حدی نیست چه جایز است که یک لحظه باشد و تواند که
زنی را اصلا نفاس نباشد و اگر دو فرزند از یک شکم آید ابتدای نفاس از ولادت
اول باشد و ابتدای عدد ایام از ولادت دوم و اگر خون تا همین روز ولادت چند روز
در هم تمامی ده روز ایام ولادت نفاس باشد و اگر غیر از روز دهم خون بیند همان روز
نفاس باشد و بس و احکام نفاس و کیفیت غسلش همچو احکام حیض است و غسل آن
فصل دوازدهم در استحاضه و آن خونیست که زنان را زرد رنگ خنک تنک در
بیشتر اوقات و هر خونی که حیض و نفاس نباشد و از ریش و جراحت نباشد و از فرج آید
استحاضه است و اگرچه بعد از پنجاه سالگی یا شصت سالگی باشد و استحاضه سه نوع است اول
آنکه خون بر روی پنبه ظاهر شود و آن را نخیساند پس واجب برو که تجدید وضو کند از برای
هر نمازی و اگرچه جمع کند و تغییر پنبه کند دوم آنکه پنبه را بخیساند و روان نشود پس واجب برو
با آنچه گذشت که تغییر خرقه کند و غسلی کند از برای نماز صبح سیم آنکه خون روان شود پس واجب
باشد برو با آنچه گذشت غسلی از برای نماز پیشین و پسین و هر دو نماز را جمع کند و غسلی دیگر
از برای نماز شام و خفتن و همچنین جمع کند و چون زن مستحاضه جمیع فعلها بکند حکم زن طاهره دارد
باشد الا پس اگر درین فعلها قصوری واقع شود نمازش صحیح نباشد و اگر یکی از غسلهای روز ترک
کند روزه اش باطل باشد و چون آخر شود وضو واجب گردد فصل سیزدهم در غسل
میت و دران مقدمه ایست و یک اصل و دو تتمه و خاتمه مقدمه سنت است مریض را صبر بر
خستگی و ترک شکایت و همچنین سنت است که مردم او را عیادت کنند و پرسش نمایند
الا در چشم و خستگی که کمتر از سه روز باشد و باید که زود از پیش مریض برخیزند مگر آنکه

صحبت ایشان را دوست دارد و از برای او هدیه برند مثل سیبی یا بهی یا نارنجی و ترنجی یا
پاره از عود و آنکه مریض درخواست دعای نماید و بسیار یاد موت کند و رد مظالم کند و وصیت
کند اگر بر او حقی باشد و چون حضور موت شود سنت است که او را تلقین نمایند شهادتین
و اقرار بائمه و کلمات فرج باین صورت که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ
وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ وَأَشْهَدُ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ إِمَامُ حَقٍّ نَصٌّ مِنْ قِبَلِ اللّٰهِ تَعَالَىٰ وَقِبَلِ رَسُولِهِ وَبَعْدَهُ أَوْلَادُهُ الْحَسَنُ
وَالْحُسَيْنُ وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُوسَىٰ بْنُ جَعْفَرٍ وَعَلِيُّ
بْنُ مُوسَىٰ وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَعَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ صَاحِبُ
الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ أَئِمَّتُنَا أَئِمَّةُ الْهُدَى الْأَبْرَارِ وَأَنَّ
الْمَوْتَ حَقٌّ وَالْقَبْرَ حَقٌّ وَالسُّؤَالَ مُنْكَرٍ وَنَكِيرٍ فِي الْقَبْرِ حَقٌّ وَالْبَعْثَ حَقٌّ وَالنُّشُورَ
حَقٌّ وَالْحِسَابَ حَقٌّ وَالْمِيزَانَ حَقٌّ وَالصِّرَاطَ حَقٌّ وَالْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ
آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ و بعد از آن کلمات فرج بخوانند که
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الْمَلِكُ
الْحَقُّ الْعَدْلُ الْمُبِينُ سُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ السَّمٰوَاتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْأَرَضِينَ السَّبْعِ
وَمَا فِيهِنَّ وَمَا بَيْنَهُنَّ وَمَا تَحْتَهُنَّ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ يَا اللّٰهُ يَا اللّٰهُ يَا اللّٰهُ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ
السَّمِيعُ الْبَصِيرُ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ
إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَكْرَمُ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ
خَيْرُ الْوَارِثِينَ و سوره یس و الصافات بخوانند و او را بجای نمازش برند اگر جان کندنش

سخت باشد و او را بر پشت بخوابانند و پای او را بقبله کشند چنانکه اگر بنشیند رویش بقبله باشد
و بعد از مردن چشم او را بخوابانند و دهن او را هم گیرند و پای او را بکشند و همچنین دستهایش را
بجانب پهلو بکشند و بر سر او جامه بکشند و او را بپوشانند و نزد او قرآن بخوانند و شب چراغ
بسوزانند و مومنان را خبر دهند و تعجیل کنند در بردن و غسل دادن الا گاهی که شبه سکته باشد پس
رجوع بعلامات کنند و صبر کنند تا سه روز و مکروه است نهادن آهن بر شکم مرده و حاضر شدن
جنبی یا حایضی نزد او فصل در غسل میت و واجب بر مسلمان بر کفایت یعنی اگر یکی
بآن اقدام نماید از دیگران ساقط گردد شستن مسلمان و کسی که در حکم مسلمان باشد از اطفال
و اگرچه بچه چهار ماهه از شکم افتاده باشد یا پاره از آدمی که دران استخوان باشد و اگر استخوان
نداشته باشد یا بچه از شکم افتاده را چهار ماه کمتر باشد غسلش واجب نباشد در خرقه پیچیده دفن
نمایند و پاره که بآن سینه باشد یا سینه تنها حکم میت دارد بشویند و کفن کنند و زوج اولی است
بغسل کردن زوجه و همچنین نماز گذاردن برو و دفن کردن او بعد از آن اولی باشد بمیراث او
و مرد را غسل نمایند الا مرد یا زن او و همچنین زن را غسل نمایند الا زن یا شوهر او و خنثی مشکل را
محرمان او شویند از پس پرده و اگر مردی مرده باشد و مرد مسلمان یا زن محرم حاضر نباشد
زن بیگانه کافر را امر کند بغسل خود بعد از آن بغسل دادن مرده چنانکه گذشت و واجب غسل
هر کسی که اظهار شهادتین بکند و اگرچه مخالف باشد غیر از خوارج و غلات و شهیدی که کشته
گردد در معرکه پیش امام غسل و کفنش نکنند و همچنان دفن کنند و کسی که واجب القتل شده باشد
شرعا بسبب زنا یا قصاص یا غیر آن امر کنند او را بغسل و کفن و کافور و بعد از قتل احتیاج بغسل نباشد
و مکروه است مخالف را غسل کردن چون دیگری باشد که بآن اقدام نماید و چون ضرورت
باشد بطریق اهل خلاف او را غسل دهند و کیفیت غسل آنست که اول ازاله نجاست نماید از
بدن او و پس نیت کند که این میت را غسل میکنم از برای آنکه واجبست قربة الی الله و بکیفیت

کافیست واگر در هر غسلی نیت کند بهتر باشد و سه بار او را غسل کند اول بآب کنار پس
بآب کافور پس بآب خالص هر غسلی بطریقهٔ غسل جنابت واگر سدر و کافور یافت نشود هر سه
غسل بآب خالص کند و او را به پشت باز خواباند و کف پایش بقبله کند و عورتش باز پوشاند
و سنت است که او را بر تخته خواباند و انگشتان او را نرم بمالد و در زیر سقفی غسل نماید و
غاسل خرقه بر دست پیچد و پیراهن او را از گریبان پاره کند و دستها او را از آن بیرون آورده
بر عورتش جمع نماید و اگر پیراهن نداشته باشد عورتش بچیزی دیگر باز پوشاند و سر و دستهای
او را بشویند تا بنزدیکی و آرن سه بار و او را وضو کنند و سر او را بکف کنار و اشنان و خطمی
بشوید سه بار و دست بر شکم او بمالد بنرمی بهر یک از دو غسل اول و هر عضوی سه بار بشوید
و بر دست راست او بایستد و غاسل پیش از هر غسلی سر دستهای خود بشوید و مکروه است
شکم او را در غسل آخرین مالیدن پس اگر بعد از غسل از شکمش نجاستی بیرون آید آن موضع را
بشوید و غسل باز نگیرد و اگر کفن آلوده گردد او را بشوید مادام که در قبر ننهاده باشند و بعد از
قبر موضع نجس را از کفن ببرد و همچنین مکروه است ناخن او چیدن و سر و ریش او را شانه کردن
و او را بنشاندن و اگر چیزی از موی یا گوشت یا ناخن او بیفتد آن را در کفن نهند و سنت است که
گوی بکنند تا آب در آنجا رود تتمه اول در کفن کردن میت باید که کفن از لباسی باشد که
نماز در آن صحیح باشد پس حرام است کفن از جامهٔ ابریشمین محض و مکروه است از کتان و ممزوج
با ابریشم و سنت است که از پنبهٔ خالص و سفید باشد و واجبست مرد و زن را سه جامه لنگوته
و پیراهن و چادری و اگر نباشد دو جامه کافی باشد و اگر نباشد بیکی اکتفا نمایند و واجبست که
کفن از اصل ترکه اخراج نمایند مقدم بر دیون و دیگر چیزها و اگر ترکه نباشد از بیت المال
یا از زکوة کفن کنند و اگر نباشد ساقط گردد و کفن زوجه بر زوج است و همچنین دیگر خرجها از
دفن و تکفین و اگر چه از وی مالی بسیار مانده باشد و سنت است دیگران را که کفن بهرسند

دلانها

وسنت است که از برای مرد زیاد کنند جامه از برد یمنی سرخ که زربفت نباشد و لفیفه که نیم بوض
یک شبر و نیم تقریبا که هر دو ران او بآن بپیچند و دستاری که میان او را بر سر او بندند و تحت الحنک
بسته طرف دیگر را بر سینه‌اش اندازند و از برای زن زیاد کنند مقنعه و خرقه که آن پستانها
بر سینه‌اش بندند و مغلی و آن جامه‌ایست که در آن خطها است و در سوراخ و فرج زن پنبه آگنده
کنند تا نجاستی خارج نشود و سنت است که دو چوب باریک از درخت خرما اگر نباشد
از درخت کنار اگر نباشد از بید پس انار پس هر درختی که تر باشد با او بنهند بقدر یک ارش
و بعضی گفته‌اند بقدر یک شبر یکی را بجانب راست او بچسبانند از چنبر گردن و دیگری
در میان پیراهن و چادر بنهند از چنبر گردن و بنویسند بخاک مرقد حضرت امام حسین علیه السلام
بر هر یک از پیراهن و چادر و عمامه و لفیفه و دو چوب نام میت را و آنکه او گواهی میدهد
بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی و امامت ائمهٔ هدی علیهم الصلوة والسلام باین کیفیت که
فلان بن فلان یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا رسول
الله وان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام اماما محق نص من
قبل الله تعالی وقبل رسوله وبعده اولاده الحسن والحسین وعلی بن الحسین
ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن
علی وعلی بن محمد والحسن بن علی ومحمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله
علیه وعلیهم اجمعین هم ائمتی وسادتی وقادتی بهم اتولی ومن اعدائهم
اتبرء فی الدنیا والآخرة هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله و
صلی الله علی محمد وآله اجمعین سنت است که غاسل پیش از تکفین و بعد از غسل خود
غسل کند یا وضو سازد و یا دستها را تا بدوش بشوید و اگر غیر از غاسل او را کفن کند سنت است که
طهارت داشته باشد و همچنین سنت است که دوختن کفن بریسمانی که از آنجا جدا کرده اند

و مکروه است پاره کردن کفن از آهن و پیراهن را آستین دوختن و واجبست که بر مساجد سبعه او یعنی پیشانی
و دو کف دست و هر دو سر زانو و انگشتان مهین پایها کافور بمالند و سنت است که کافور سیزده
درم و ثلثی باشد و اقل آن یک مثقال است و اوسط آن چهار مثقال و از کافور هر چه فاضل آید بر
سینه‌اش بریزند و کافور را بدست خورد سازند و مکروهست خورد ساختن بسنگ یا بچیزی دیگر
و مشک را اضافهٔ کافور نمودن و اگر مرده بعد از احرام بحج بمیرد بر او کافور نمالند و بآب کافور او را
غسل ننمایند تتمه دوم در نماز مرده واجبست بر هر مسلمانی علی الکفایه همچنانکه غسل و تکفین نماز
بر مرده مسلمان و کسی که بحکم مسلمان باشد از طفلی که او را شش سال باشد یا زیاده مرد یا زن حر باشد
یا بنده و سنت است نماز بر طفلی که او را شش سال نباشد و سنیه میت حکم میت دارد و
بر کافر و ناصبی و خارجی و غالی و باغی نماز نگذارند و بعضی گفته‌اند که نماز بر مخالف نگذارند مگر
از برای تقیه و اگر کشتگان مسلمانان مشتبه شوند بکشته‌های کافران بر همه نماز گذارند و در نیت ذکر
مسلمانان کنند و اگر کسی را دفن کنند بی نماز بر قبر او نماز گذارند تا یک شبانروز و بعضی گفته‌اند تا سه شبانروز
و اولی بنماز بمیت که احق بمیراث باشد و زوج اولیست از دیگران و مراد اولیست از زن و
آزاد از بنده و گاهی که متصف بصفت پیش نمازی باشد و چون صفات پیش نمازی نداشته
مقدم دارد هر کسی را که خواهد و هاشمی اولی است از دیگران که ولی اختیار او کند و اما کیفیت نماز واجبست
که روی بقبله کند و سر میت را بجانب دست راست گذارد و سنت است که طهارت داشته
باشد و میت اگر مرد باشد برابر کمرگاه او بایستند و اگر زن باشد برابر سینه‌اش و نیت کند که نماز
بر این میت میگذارم واجب ادا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و آخر نیت را پیوسته دارد بتکبیر
احرام و بعد از تکبیر احرام شهادتین بگوید که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
الها واحدا احدا صمدا فردا حیا قیوما دائما ابدا لم یتخذ صاحبة
ولا ولدا واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره

علی

علی الدین کله ولو کره الکافرون پس تکبیر دوم بگوید و صلوات بر پیغمبر صلی الله
علیه وآله فرستد که اللهم صل علی محمد وآل محمد وبارک علی محمد وآل محمد وارحم
محمدا وآل محمد کافضل ما صلیت وبارکت وترحمت علی ابرهیم وآل ابرهیم
انک حمید مجید پس تکبیر سیم بگوید و بعد دعا کند برای مؤمنین و مؤمنات اللهم
اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات تابع
بیننا وبینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات پس تکبیر چهارم بگوید و دعا کند از
برای میت اللهم هذا عبدک وابن عبدک نزل بک وانت خیر منزول به
اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا وانت اعلم به منا اللهم ان کان محسنا فزد
فی احسانه وان کان مسیئا فتجاوز عنه واغفر له اللهم اجعله عندک
فی اعلی علیین واخلف علی اهله فی الغابرین وارحمه برحمتک یا ارحم الراحمین
واگر میت زن باشد بعد از تکبیر چهارم بگوید اللهم هذه امتک وابنة عبدک
وامتک نزلت بک وانت خیر منزول بها اللهم ان کانت محسنة فزد
فی احسانها وان کانت مسیئة فتجاوز عنها واغفر لها ولوالدیها اللهم
اجعلها عندک فی اعلی علیین واخلفها علی اهلها فی الغابرین برحمتک یا ارحم
الراحمین واگر میت طفل باشد بعد از تکبیر چهارم بگوید که اللهم هذا الطفل
کما خلقته قادرا وقبضته طاهرا واجعله لی ولابویه نورا وارزقنا
اجره ولا تفتنا بعده و بروایتی دیگر اللهم اجعله ولابویه ولنا فرطا و
سلفا واجرا واگر میت مستضعف باشد یعنی اصول دین را ندانسته باشد بعد از
تکبیر چهارم بگوید که اللهم اغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب
الجحیم واگر میت چه مذهب دارد بخواند اللهم ان هذه النفس انت احییتها

وانت امتها تعلم سرّها وعلانيتها فولّها ما تولّت واحشرها مع من ...
واگر میت منافق یا خارجی باشد این دعا بخواند اللّهم هذا عبدك وابن عبدك
لا نعلم منه الّا شرّا فاخزه في عبادك وبلادك واصله اشدّ نارك اللّهم انّه كان
يوالي اعدائك ويعادي اوليائك ويبغض اهل بيت نبيّك فاجعل قبره نارا
ومن بين يديه نارا وعن يمينه نارا وعن شماله نارا وسلّط عليه في قبره الحيّات
والعقارب پس تکبیر پنجم بگوید و سنت است که بعد از آن بگوید العفو العفو و بایستد تا جنازه را
بردارند **خاتمه** در دفن میت واجب است که میت را در خاک پنهان کنند چنانکه او و بوی
او از مردم پوشیده شود و از درندگان محفوظ باشد و سنت است که قبر را بقدر یک قامت بکنند
یا تا بچنبر گردن و لحد را بجانب قبله کنند چنانکه در آن جا توان نشست و همچنین سنت است که
جنازه را چهار طرف برداشته بقبر رسانند و مردم در پی جنازه روند یا بدو جانب آن و
جنازه مرد را بطور پایین قبر نهند و سر آن را گرفته به سه دفعه بقبر در آورند و جنازه زن را در
پهلوی قبر بیک دفعه در آورند و مرده را بر پهلوی راست خوابانند روی بقبله و خشتی در
زیر سر و بندهای کفن را بگشایند و روی او را بر خاک نهند و قدری از خاک امام حسین علیه السلام
با او بنهند و کسی که بقبر در میرود پا و سر را برهنه کند و دعا و تلقین بخواند برین کیفیت الحمد لله
الذي لا يبقى الّا وجهه ولا يدوم الّا ملكه كلّ شيء هالك الّا وجهه
له الحكم واليه ترجعون يا عبد الله بن عبد الله هذا آخر يوم من ايّام الدنيا
اذكر العهد الذي خرجت عليه من دار الدنيا الى دار الآخرة شهادة ان
لا اله الّا الله وحده لا شريك له وانّ محمّدا عبده ورسوله وانّ امير المؤمنين علي
بن ابي طالب عليه السلام وليّه ووصيّه والحسن والحسين وعلي بن الحسين
ومحمّد بن علي وجعفر بن محمّد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى ومحمّد بن علي

وعلي

وعلي بن محمّد وحسن بن علي ومحمّد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله عليه وعليهم
اجمعين ائمّتك ائمّة الهدى الابرار يا عبد الله بن عبد الله اذا جاءك الملكان
المقرّبان الرسولان الكريمان من عند الله تعالى يسألانك عن ربّك وعن
نبيّك وعن دينك وعن كتابك وعن قبلتك وعن امامك لا تخف ولا تحزن
فقل الله ربّي ومحمّد نبيّي والقرآن كتابي والكعبة قبلتي وعلي امامي والحسن والحسين
وعلي بن الحسين ومحمّد بن علي وجعفر بن محمّد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى
ومحمّد بن علي وعلي بن محمّد وحسن بن علي ومحمّد بن الحسن صاحب الزمان صلوات
الله عليه وعليهم اجمعين هم ائمّتي وقادتي وسادتي بهم اتولّى ومن اعدائهم
اتبرّء اعلم يا عبد الله بانّ الله تعالى نعم الربّ وانّ محمّدا نعم الرسول وانّ
عليّا نعم الامام وانّ الموت حقّ والقبر حقّ وسؤال منكر ونكير في القبر
حقّ والبعث حقّ والنشور حقّ والجنّة حقّ والنار حقّ والصراط حقّ والميزان
حقّ وانّ الساعة لا ريب فيها وانّ الله يبعث من في القبور هذا ما وعدنا الله ورسوله
وصدق الله ورسوله وما زادهم الّا ايمانا وتسليما اللّهمّ صلّ وحدته
وآنس وحشته وارحم غربته واحشره مع من كان يتولّاه من الائمّة
الطاهرين اللّهمّ اجعل قبره روضة من رياض الجنّة ولا تجعل حفرة
من حفر النيران برحمتك يا ارحم الراحمين وصلّى الله على محمّد وآله اجمعين
بعد از آن از پایین قبر بیرون آید و قبر را بخشت محکم کند و حاضران را سنت است که به پشت دست
خاک در آنجا ریزند و بگویند انّا لله وانّا اليه راجعون و قبر را بقدر چهار انگشت گشاده بلند سازد
و مربع مسطح ساخته نشانه بر بالای سر او نهند و آب را بر سر قبر ریزند و تلقین بخوانند و مکروهست
بر سر قبر عمارت ساختن و آن را مسجد کردن الّا قبور ائمّه علیهم السلام و تکیه بر قبر زدن و بر آنجا

نشستن و بر بالای آن رفتن و در گورستان خنده و حدث کردن **فصل چهاردهم**
در غسل مسّ میت واجبست غسل بر هر که دست یا عضوی دیگر بر مرده سرد شده ناشسته بنهد
غیر از شهید یا بر پاره از آدمی و اگر چه از زنده جدا کرده باشند و اگر از استخوان خالی باشد
غسل واجب نگردد و دست را باید شست و اگر در مقبره مسلمانان دست بر استخوان نهد غسل
واجب نگردد و در مقبره کفار واجب گردد و کیفیت غسل آن همچون غسل جنابت الّا آنست که
وضو با آن واجب باشد و این حدث مانع روزه و دخول مساجد نیست و اگر بر کسی غسلهای
واجب باشد مثل جنابت و حیض و نفاس و مسّ میت چون نیت غسل جنابت کند دیگر غسلها
واجب نباشد و اگر نیت غسل دیگر کند غسلهای دیگر هم باید کرد **فصل پانزدهم**
در تیمم و آن واجب میگردد بیکی از اسباب وضو و غسل گاهی که متعذر باشد استعمال آب از
برای آنچه وضو و غسل از برای آن واجبست و از برای بیرون آمدن جنب و حایض از مسجد مکه و مدینه
و گاهست که واجب میشود بنذر و عهد و یمین و همچنین است وضو و غسل و اسباب تعذر استعمال
آب چهار است **اول** نبودن آب و واجبست طلب آن در چهار جهت بیک سه تیر پرتاب در
زمین فراز و نشیب و دو تیر پرتاب در زمین هموار مگر گاهی که معلوم باشد که آب نیست و
اگر معلوم باشد که آب هست واجب باشد رفتن بآنجا که ترسی نباشد و وقت فوت نشود
و اگر آب داشته باشد در وقت آن را بریزد و تیمم کند و نماز بگذارد باز قضا کند و اگر پیشتر از
وقت بریزد قضا نباشد **دوم** نبودن اسباب حصول آبست یا آنکه او را آلتی مثل دلو و
ریسمان نباشد که آب از چاه بکشد یا چیزی نداشته باشد که آب یا آلت بخرد و اگر داشته باشد
و اگر آب فروشند واجبست که بخرد و اگر چه بده هزار دینار باشد ما دام که ضرری فی الحال بوی
نرسد و اگر ضرری حالی رسد واجب نباشد خریدن و اگر چه در غایت ارزانی باشد و اگر
آب بخشند یا آلت را بعاریه دهند واجب باشد قبول بخلاف آنکه بها یا آلت بخشند

واگر اینها

شند
و اگر اینها را فروشند و تواند در سر وعده ادای بها کردن واجبست که بخرد **سیم** ترس است
از ظالمی یا سبعی بر نفس یا مال یا عرض خود یا آنکه بر سر آب یکی از اینها باشد یا آنکه چون در پی آب
رود از اینها در منزل ایمن باشد **چهارم** مرض است یا سرما یا تشنگی خود یا رفیق یا حیوانی که
او را حرمتی باشد یا آنکه با وجود مرض اگر استعمال آب کند موجب فوت نفس یا زیادتی مرض
شود و همچنین سرما یا آنکه اندک داشته باشد که اگر در طهارت استعمال نماید خود یا رفیق یا حیوانی
ذی حرمت او بسبب تشنگی ضرر یابد و اگر آبی اندک داشته باشد و بدن یا جامه ضروری او نجس
باشد و آن آب بطهارت و ازاله نجاست وفا نکند اول ازاله نجاست نماید پس تیمم کند اما چیزی که
بآن تیمم صحیح است خاکست یا سنگ یا کلوخ و جایز نیست بمعدن و خاک نجس و مغصوب و اگر
هیچ یک از اینها نباشد تیمم کند بغبار جامه و نمد زین و یال الاغ و اگر نباشد بگل تیمم کند و سنت است که
تیمم کند بجایی که بر بلندی باشد و جایز نیست پیش از وقت و امّا در وقت موسّع چون طمع
یافت شدن آب یا صحت یافتن از مرض یا کم شدن باد و سرما یا زایل شدن خوف و وهم داشته
باشد تیمم نکند تا آخر وقت و اگر نداشته باشد بعضی گفته اند که جایز است و احتیاط آنست که
تاخیر کند تا آخر وقت امّا کیفیت تیمم واجبست که نیت کند تیمم میکنم بدل از وضو تا نماز گزاردن روا باشد
واجب قربة الى الله و اگر تیمم بدل از غسل بود بجای وضو غسل گوید و پیوسته دارد و آخر نیت را
بر ساییدن هر دو دست بر زمین پس مسح کند از رستنگاه موی سر تا بطرف بینی بهر دو کف
دست بهم نهاده و اگر بدل از غسل باشد دیگر نوبت هر دو کف دست را بر زمین زند و در
بدل وضو یک نوبت کافی بود پس مسح کند پشت دست راست را از بند دست تا سر انگشتان
بکف دست چپ و بر پشت دست چپ بکف دست راست همچنان و واجبست که موضع
مسح پاک باشد و اگر نجس باشد و آب نباشد که بشوید اول خشک کند و ترتیب نگاه دارد
اول مسح پیشانی کند پس دست راست پس دست چپ و در تیمم غسل بعد از مسح پیشانی هر دو کف

بر زمین زند پس مسح دستها بکند چنانکه گذشت و انگشتری و هرچیزی که مانع مسح باشد بکشد و اگر پاره از دستها بریده باشند یا نباشد باقی را مسح کند و افعال تیمم را پیاپی کند و سنت است که بسم الله بگوید و هنگام زدن دست بر زمین انگشتان بگشاید و لازم نیست که گرد بدست بچسبد بلکه سنت است که دستها را بیفشاند و مباح میشود به تیمم هر چیزی که بوضو و غسل مباح میگردد و باطل میگرداند تیمم را هرچه که باطل میکند و متمکن شدن از استعمال آب و اگر بعد از شروع در نماز آب یابد نماز را سر بگیرد و اگر بعد از تیمم بدل غسل حدثی مثل بول و غایط و مانند آن کند تیمم بدل غسل کند نه بدل وضو و اگر انگشت یا جای دیگر بسته باشد و نتواند گشودن بر آنجا مسح کند **فصل شانزدهم** در ستر عورت و آن از شروط نماز است باطل است نماز بترک آن باختیار و عورت مرد پیش و پس است و عورت زن همه سر و تن غیر از روی و هر دو کف دست و هر دو قدم الا کنیزک و دختر و طفل که ایشان را روا است گشودن سرهای خود و جامه را که بستر عورت شاید سه شرط است **اول** آنکه پاک باشد از نجاست عنزه **دوم** آنکه ملک این کس باشد یا مالکش راضی باشد بپوشیدن آن **سیم** آنکه از نباتات باشد یا از حیوانی که گوشت او خورند شرعا و او را کشته باشند یا از ابریشمی که ممزوج اینها باشد یا از خز خالص و اگر جامه نداشته باشد ببرگ درخت و گیاه ستر عورت نماید و اگر آن هم نباشد بر عورت خود گل بمالد و حرام است مرد را پوشیدن جامهای ابریشمی و نماز را در آنجا گذاردن الا در روز جنگ یا بجهة ضرورتی از سرما و غیر آن و اگر نباشد الا جامه ابریشمی برهنه نماز بگذارد اگر تواند اگر نداشته باشد الا جامه ابریشمی و جامه نجس و مضطر باشد بپوشیدن یکی نجس را اختیار نماید و جایز است نماز در جامه ممزوج با ابریشم و اگرچه ابریشم بیشتر باشد مادام که آنرا جامه ابریشم نگویند و روا است بر روی فرش ابریشم نشستن و نماز گذاردن و بران تکیه زدن و همچنین روا است زنان را جامه ابریشمی و در آنجا نماز

گذاردن و حرام است مرد را طلا پوشیدن و در آنجا نماز گذاردن و اگرچه زهگیر یا انگشتری باشد یا روی کفش و جایز نیست نماز در پوست و پشم و موی حیوانی که گوشت او را نخورند و اگرچه تذکیه بود و دباغت کرده باشند الا خز و آن جانوریست کوچک که در دریا باشد و در پوست سنجاب خلاف است و اگر نماز گذارد با نجاست جامه یا بدن بعمد و اختیار باطل باشد و اگر جاهل بود بنجاست جامه نماز او درست باشد و بعضی گفته اند که چون در وقت بداند باز سر بگیرد و اگر در میان نماز بداند جامه را بیندازد و نماز را تمام کند مگر آنکه محتاج باشد بفعلی بسیار که نماز باطل شود و اگر غیر جامه نجس نداشته باشد و مضطر باشد بپوشیدن آن و در آنجا نماز بگذارد و اگر ضرورتی نباشد مخیر است در آنجا یا برهنه نماز گذارد و اگر چند جامه داشته باشد بعضی نجس و نداند که کدام پاک است و غیر از آنها نباشد در هر یک نماز بگذارد و اگر فراموش کند که جامه نجس است و در آنجا نماز گذارد باطل باشد و همچنین جایز نیست نماز در جامه مغصوب و اگر نداند غصبیت جامه یا مکان یا نجاست آنها و در آنجا نماز گذارد درست باشد و اگر داند و نداند که نماز در آنها درست نیست صحیح نباشد و اگر فراموش کند که جامه مغصوب است و در وقت یادش آید باز سر گذارد و همین حکم دارد اگر چیزی مغصوب با خود دارد مثل انگشتری و زر و غیر آن و واجب است خریدن جامه از برای ستر عورت و اگرچه زیاده از بها باشد چون تواند و اگر هیچ پوشش نداشته باشد برهنه نماز گذارد ایستاده گاهی که ایمن بود از دیدن کسی و اگر ایمن نباشد نشسته گذارد و از برای رکوع و سجود اشارت کند و روا نیست نماز در چیزی که روی قدم را بپوشاند همچو کفش مگر آنکه آن را ساقی باشد همچو موزه و کفش عربی و مکروه است نماز در جامه سیاه و سرخ و زرد مگر دستار سیاه و در قبای تنگ بسته در غیر جنگ و آهن ظاهر از جا خود داشتن و جامه که بر روی یا پشت آن موی روباه یا خرگوش و مانند آن بوده باشد **فصل هفدهم**

در مکان و واجب است که نماز را در مساجد و مانند آن یا در مکان مباح گذارند همچو صحرای غیر معمور یا در ملک خود یا مالک راضی باشد بنماز گذاردن او و شرط آنکه موضع سجود پاک باشد و باقی خالی باشد از نجاستی که بآن جامه یا بدن را آلوده گی حاصل شود و باطل است همچنین وضو و غسل در مکان مغصوب باختیار و اگر نداند که مغصوب است نماز صحیح باشد و مکروه است نماز چون در پیش یا در یک جانب او زنی نماز گذارد و اگر در میانه ایشان حایلی باشد یا ده گز دور باشد یا زن در پس مرد بود کراهتی نباشد و مکروه است نماز در حمام با طهارت زمین آن و در آتشکده و شرابخانه گاهی که از آلوده گی ایمن باشد و در خانه گبران و جهودان و شترخانه و میان جوی آب و رودخانه و در خانه که سگ در آنجا باشد و در جز بلها و سر راهها و در زمین شورستان و ریگ و در نماز روی بآدمی کردن که روی با او دارد و یا بدر گشوده یا مصحف گشاده یا باتش افروخته اگرچه چراغی باشد و سنت است که در پیش او از رهگذار بقدر یک گز حایلی باشد و اگر نباشد نیزه یا تیری یا سنگی یا غیر آن در پیش خود بنهد و اگر نباشد در پیش نماز پاره خاک جمع نماید و واجب است که موضع سجده زمین باشد یا چیزی که از زمین رسته که آن را نخورند و نپوشند و جایز نیست که سجده بر معدن کند همچو در و عقیق و مانند آن و نقره و قیر و نفط و جز آن و بر چیزی که قرار نمیگیرد همچو پنبه و ریگ و غیر آن و واجب است که موضع پیشانی پاک باشد و در طهارت باقی اعضا خلاف است لیکن باید که خالی باشد از نجاستی که بآن بدن یا جامه را آلوده گی حاصل شود و کاغذ را اگر از پنبه یا کتان یا ابریشم ساخته باشند سجده بران درست نباشد و اگر از گیاه و دیگر ساخته باشند روا باشد و جایز نیست که موضع سجده بلند باشد زیاده از یک خشت و سنت است بر زمین سجود و بهتر خاک حضرت امام حسین است علیه السلام **خاتمه** در مساجد و در بنا کردن مساجد فضل بسیار است و ثواب بزرگ امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که هرکه بنا کند مسجدی همچو آشیانه صعوه بنا کند خدای تعالی از برای او خانه در بهشت

و مکروه است مسجد را بلند و سرپوشیده ساختن و در آنجا نقاشی و طلا و صورتها کشیدن و مناره را در میان مسجد ساختن بلکه با دیوار بنا کنند و آبخانه بر در مسجد سازند نه در میان مسجد و سنت است گذاردن نماز فرض در مسجد یا مشهد روایت است که یک نماز در مسجد الحرام برابر ده هزار نماز است و در مسجد مدینه برابر یک هزار و در مسجد کوفه و مسجد اقصی یک هزار و در مسجد جامع شهر صد نماز و در مسجد قبیله بیست و پنج و در مسجد بازار دوازده اما نماز سنت در منزل بهتر است خصوصا نماز شب و همچنین سنت است در مسجد چراغ روشن کردن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که هرکه چراغی روشن کند در مسجدی از مساجد ملایکه و حمله عرش استغفار کنند از برای او مادام که در آن مسجد روشنی از آن چراغ باشد و چون بمسجد در میرود ملاحظه کفش یا موزه کند که بنجاست آلوده نباشد و پای راست در پیش نهاده بگوید بِسْمِ اللهِ وَ بِاللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْتَحْ لَنَا بَابَ رَحْمَتِكَ وَاجْعَلْنَا مِنْ عُمَّارِ مَسَاجِدِكَ جَلَّ ثَنَاءُ وَجْهِكَ و چون بیرون می آید پای چپ در پیش نهد و بگوید اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْتَحْ لَنَا بَابَ فَضْلِكَ و جایز است خراب کردن کلیسا که اهل آن نمانده باشند و آن را مسجد ساختن و جایز نیست مسجد را داخل ملک کردن و آلت آن را در غیر مساجد بکار بردن و حرام است نجاست را بمسجد بردن و در آنجا ازالت نجاست کردن و سنت است رفتن مساجد و پاک کردن آن و مکروه است در آنجا خواب کردن و آب دهن و بینی انداختن اگر بیندازد بخاک بپوشاند و در آنجا بیع و شرا کردن و شعر خواندن و آواز بلند کردن و ایستاده کفش پوشیدن بلکه نشسته بپوشد **کتاب دوم** در صلوة و در آن مقدمه است و یازده باب **مقدمه** حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که أَوَّلُ مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ عَنِ الصَّلَوٰةِ فَإِذَا قُبِلَتْ قُبِلَ سَائِرُ عَمَلِهِ وَإِذَا رُدَّتْ رُدَّ عَلَيْهِ سَائِرُ عَمَلِهِ یعنی اول چیزی که بآن حساب بنده کنند از نماز پس چون قبول شود قبول کرده شود باقی عمل او

رد کرده شود در کروه شود یا فی عمل او قال النبی صلی الله علیه و آله لیس منی من استخف
بصلوته لا یرد علی الحوض لا والله لیس منی من شرب مسکرا لا یرد علی الحوض لا
والله یعنی نیست از من هر که سبک دارد نماز را و او نباشد که بحوض کوثر آید نه والله و نیست از
من هر که مسکری خورد و او نباشد که بحوض کوثر آید نه والله و نماز واجبست بر هر بالغ عاقل
از مرد و زن که پاک شده از حیض و نفاس و بر مست و بر کافر نیز واجبست و اگر چه از ایشان صحیح نیست
مادام که مست یا کافر باشد و هر که ترک نماز کند و حلال داند او مرتد است و واجب القتل باشد اگر مسلمان
زاده باشد و اگر کافر زاده باشد او را توبه دهند چون قبول کنند بکشند و اگر ترک نماید و مباح نداند
که او را توبه دهند چون قبول کنند بکشند و اگر ترک نماید و مباح نداند که او را تعزیر نمایند تا به نوبت
و در نوبت چهارم بکشند **باب اول** در انواع اعداد نماز بدانکه نماز واجبست و سنت
اما واجب هفت است نماز یومیه و جمعه و عیدین و آیات و طواف و نذر و شبه نذر **اما** نماز یومیه
پنج است ظهر و عصر هر یک چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را و مغرب سه رکعت در حضر و سفر
و خفتن چهار رکعتست در حضر و دو رکعت در سفر و صبح دو رکعت در حضر و سفر پس حاضر را
در شبانروزی هفده رکعت واجب بود و مسافر را یازده رکعت **اما** نافله شبانروزی سی و چهار
رکعت حاضر را و هفده رکعت مسافر را هشت رکعت ظهر را پیش از ظهر و هشت رکعت عصر را
پیش از عصر همچنین و در سفر این شانزده رکعت ساقط گردد و چهار رکعت مغرب را بعد از فرض
در سفر و حضر و دیگر رکعت خفتن را که نشسته دو گذارده میشود بعد از فرض و در سفر ساقط میگردد
و هشت رکعت نماز شب و دو رکعت شفع و یکی وتر و دو رکعت صبح و این سیزده رکعت با چهار رکعت
مغرب بسفر ساقط نمیگردد و جمیع نمازهای سنت دو رکعت دو رکعت گذارند بتشهد و سلامی الا نماز
وتر و اعرابی چنانکه بیاید و نماز چاشت بدعتست و حرام **باب دوم** در اوقات
نمازها اول وقت ظهر هنگام زوال شمس است و آن گاهیست که سایه چیزی که بر زمین بنشانند مثل چوب

و غیر آن ابتدا و زیادتی کند بعد از آنکه کم می شده باید اشود و بعد از آنکه نیست شده و از زوال مخصوص است
بظهر چندانی که فرض آن گذارده شود و بعد از آن اول وقت عصر است تا بغروب آفتاب و آخر وقت
ظهر آن زمانست که بغروب مقدار گذاردن فرض عصر باقی مانده باشد لیکن فضیلت وقت آن
زمانست که سایه هر چیزی که بر زمین بنشانند مثل آن چیز شود و رای آن سایه که در وقت زوال
باقی مانده فضیلت عصر تا آنکه سایه دو چندان شود و سنت است تاخیر عصر از وقت فضیلت ظهر
الا در روز جمعه و اول وقت مغرب از غروب آفتابست و آن گاهیست که سرخی از جانب شرق
برود و مخصوص است بمغرب چندانی که سه رکعت گذارده شود و بعد از آن وقت عشا در می آید و میکشد
تا به نیم شب و آخر وقت مغرب آن زمانست که تا به نیم شب زمان ادای فرض عشا مانده باشد
و لیکن وقت فضیلت مغرب تا زمان روشنی از جانب مغرب و فضیلت عشا تا یکدانگ و نیم
از شب است و بعضی گفته اند تا بدو دانگ و اول وقت صبح هنگام بر آمدن صبح صادق است تا بطلوع
آفتاب و وقت فضیلت صبح تا بظهور سرخی در جانب شرق و وقت نافله ظهر پیش از فرض است
از زوال تا آنکه سایه دو قدم زیاده شود یعنی دو سبع آن چیز که بر زمین بنشانده اند نافله عصر پیش از
عصر است بعد از ظهر تا آنکه سایه چهار قدم زیاده شود و نافله مغرب بعد از فرض است تا آنکه روشنی
از جانب مغرب برود و وتیره بعد از عشاست تا باخر وقت آن و وقت نماز شب بعد از نیم شب است
و هر چند بصبح نزدیکتر بهتر و وقت شفع و وتر بعد از نماز شب است تا بطلوع صبح صادق و اگر وقت
تنگ شده باشد اقتصار بر نماز شفع و وتر نماید و ترک هشت رکعت نماز شب کند و وقت نافله
نماز صبح بعد از وتر است و بعد از صبح کاذب و سنت است که باز گذارد اگر پیش از صبح کاذب
گذارده باشد و جایز نیست پیش از وقت نماز گذاردن مگر نماز شب و جوان و مسافر را چون
ترسند که در وقت بیدار نشوند و نافله ظهر و عصر در روز جمعه سنت که چهار رکعت بیفزایند شش
رکعت هنگام پهن شدن آفتاب بر روی زمین گذارند و شش رکعت هنگام بلند شدن

آفتاب و شش رکعت وقت راست ایستادن آفتاب و دو رکعت هنگام زوال و چون از وقت
ادا یک رکعت مانده باشد نماز را ادا بگذارد و پس اگر تا بغروب آفتاب مقدار ادای پنج رکعت مانده باشد
ظهر و عصر را ادا بگذارد و اگر چهار رکعت مانده باشد عصر را بگذارد و بعد از آن ظهر را قضا کند و اگر
مسافر باشد مقدار سه رکعت مانده باشد تا بغروب هر دو را ادا بگذارد و اگر جنون یا بیهوشی یا حیض
یا نفاس در همه وقت باشد فرض ساقط شود یا ادا و قضا و اگر اول وقت خالی بود از اینها بمقدار
طهارت و ادای فرض و اهمال نموده یکی از اینها پیدا شود قضا واجب باشد و اگر بهوش آید یا پاک
شود و از وقت چندانی باقی بود که طهارت کند و یک رکعت نماز گذارد واجب باشد اداء نماز و اگر
عاجز باشد از دانستن وقت بسبب حبس یا غیر آن اعتماد بر علامات نماید و نماز گذارد و پس اگر نماز
گذارد و در وقت یا بعد از وقت اتفاق افتد درست باشد و اگر پیش از وقت بود و لیکن وقت
شود پیش از اتمام نماز هم صحیح باشد و واجبست قضای نماز فرض که فوت شده باشد با وجود
بلوغ و عقل و اسلام و نبودن بیهوشی و حیض و نفاس و اگر فوت شده باشد بخواب یا مستی
یا مرتد شدن قضا واجب و مخالف که طریق خود گذارده باشد نماز چون مؤمن گردد بر او قضا
واجب نباشد و وقت قضا همیشه است مگر که وقت نماز حاضر تنگ شده باشد و در وقت
موسع خلافست بعضی میگویند که واجبست که قضا گذارد و حاضر موقوف دارد تا باخر وقت و اصح
آنست که مخیر است میان ادا و قضا لیکن افضل و احتیاط آنست که قضا را مقدم دارد و واجبست که
با آن ترتیبی که فوت شده قضا کند و اگر عصر فوت شده بعد از آن ظهر واجبست که عصر را مقدم
دارد بر ظهر و نمازی که در سفر باشد فی الجمله نماز قضا همچو نماز اداست در جمیع احکام و سنت است که
قضای نافله شبانروزی کند و اگر مشکل باشد بر وصدقه دهد از هر دو رکعت بیک مد
طعام و اگر عاجز باشد از برای نماز شب مدی و از برای نماز روز مدی بدهد والله اعلم
باب سیم در قبله و آن کعبه است کسی را که بیند یا تواند دید اگر حجابی مانعی نباشد

و کسی را که دور باشد جهت کعبه قبله است از جهاد جهت پس عراقیان و کسانی که بحوالی ایشانند روی
کنند بجهت رکن عراقی و علامت آنست که چنان بایستند که جدی برابر پس دوش راست باشد
و مغرب و مشرق بر دوش راست و چپ و قرص و شمس نزد زوال بر طرف ابروی راست که آن
بجانب بینی است و سنت است ایشان را میل بدست چپ کردن و کسی که قبله معلوم تواند کرد اجتهاد
تواند تقلید غیر نکند مگر آنکه با جتهاد وقت فوت شود و بر قبله شهرها اعتماد شاید مادام که خطای آن معلوم
نباشد و اگر قبله معلوم نباشد و علامات ظاهر نه بر چهار جهت بیک نماز بگذارد و اگر وقت تنگ
شده باشد آن قدر گنجایش داشته باشد بگذارد و اگر بجهتی نماز گذارد و پس ظاهر شود که قبله بدست
راست یا چپ بوده باز گذارد و اگر بیرون وقت ظاهر شود التفات نکند و اگر پشت بقبله کرده باشد
آن نماز باطل باشد باز باید گذارد و در وقت و بیرون وقت و اگر اندکی میل کرده باشد
و از نماز فارغ شده التفات نکند و اگر کسی روی بقبله نتواند کرد بسبب عذری از آنکه بسته باشند
یا آویخته یا بگل فرو رفته یا غیر آن نماز بگذارد و بهر جهت که باشد و واجبست روی بقبله کردن از
برای نماز فرض و در نماز سنت دو قولست و از برای سر بریدن حیوان بجهت خوردن
و میت را چنانکه گذشت **باب چهارم** در اذان و اقامت و این هر دو
سنت است از برای نماز شبانروزی با ادا و قضا و در حضر و سفر مگر روز جمعه و روز عرفه
در عرفات که اذان نماز عصر ساقط میشود و در صبح و شام و نماز جماعت مبالغه بیشتر است و
اذان برین صورتست الله اکبر چهار بار و هر یک از اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و حی علی الصلوة و حی علی الفلاح حی علی خیر العمل و الله اکبر و لا اله الا الله دو بار همچنانکه هجده فصل شود
و در اقامت الله اکبر در اول دو بار و در آخر دو بار بعد از حی علی خیر العمل و دو بار قد قامت
الصلوة و یکبار لا اله الا الله چنانکه هفده فصل باشد و سنت است که بدین ترتیب باشد و اما
اشهد ان علیا ولی الله و ان محمدا و علیا خیر البریه از احکام ایمانست نه از فصول اذان شیخ

رحمة الله در مبسوط گفته که بگفتن آن در اذان ضروری نیست والصلوة خیر من النوم در اذان بدعت
وحرام ومکروه است گفتن تکبیر زیاده بر چهار بار وشهادتین زیاده بر دو بار وسنت است که
در میان اذان واقامت ظهر وعصر دو رکعت نماز بگذارد ودر صبح وعشا بنشیند ودر مغرب
گامی بنهد یا تسبیحی بگوید ودر میان هر دو بگوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ قَلْبِي بَارًّا وَعَلَى سَارًّا وَعَيْشِي
قَارًّا وَرِزْقِي دَارًّا وَاجْعَلْنِي عِنْدَ قَبْرِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُسْتَقَرًّا
وَقَرَارًا وروایت کرده اند که چون از مؤذن بشنود اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا الله بگویدنا
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ رَضِيتُ بِاللهِ
رَبًّا وَبِالْاِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ رَسُولًا وَبِالْاَئِمَّةِ الطَّاهِرِينَ پس بگوید اَللّٰهُمَّ
رَبَّ هٰذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ وَالصَّلٰوةِ الْقَائِمَةِ آتِ مُحَمَّدًا الْوَسِيلَةَ وَالْفَضِيلَةَ
وَابْعَثْهُ الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ الَّذِي وَعَدْتَهُ وَارْزُقْنِي شَفَاعَتَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ روایت
از امام جعفر الصادق علیه السلام که هر که اذان صبح بشنود بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ
بِاِقْبَالِ نَهَارِكَ وَاِدْبَارِ لَيْلِكَ وَحُضُورِ صَلَوَاتِكَ وَاَصْوَاتِ دُعَائِكَ اَنْ تَتُوبَ
عَلَيَّ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ وچون اذان مغرب بشنود بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ
بِاِقْبَالِ لَيْلِكَ وَاِدْبَارِ نَهَارِكَ وَحُضُورِ صَلَوَاتِكَ تا آخر واگر در آن روز یا شب
بمیرد تایب مرده باشد ومکروه است سخن کردن در میان اینها واگر در میان اقامت سخن کند
سنت است که باز سر گیرد وهمچنین سنت است که مؤذن عادل باشد وبا طهارت وفصیح وخوش
آواز بر بلندی ایستاده روی بقبله آواز بلند کند وبر آخر فصلها وقف نماید واذان را بآهستگی
گوید واقامت را بشتاب ووقت شناس باشد ودر اذان انگشت را در گوش نهد واذان را
در اول وقت گوید وپیش از وقت نگوید مگر اذان صبح از برای بیدار ساختن مردم ودر وقت
باز گوید وهمچنین سنت است که چون اذان بشنود ترک کلام وسخن کند اگرچه قرآن باشد

وآنچه مؤذن میگوید باز میگوید واگر چیزی ترک کند آن را بگوید ومکروه است بعد از قد قامت
الصلوة سخن گفتن وبعضی گفته اند که حرام است مگر که تعلق بنماز داشته باشد واگر در اثنای نماز
حدثی کند اقامت را باز سر گیرد مگر آنکه سخن کرده باشد روایت است که هشام بن ابراهیم شکایت
کرد که بحضرت امام رضا علیه السلام خشکی خود را وآنکه او را فرزند نمیشود حضرت امام علیه السلام
وی را گفت که آواز بلند گردان باذان در منزل خود واو چنان کرد واز خشکی برگشت واو را
فرزند شد ومحمد بن راشد گفته که مرا واهل مرا ویم خشکی بودی چون از هشام این حدیث
شنیدم بآن عمل کردم از من ومردم من رفع شد باب پنجم در افعال صلوة
وآن واجبست وسنت اما واجب هشت نوع است اول قیام مع القدرة وآن رکنست وباطل میشود
نماز بترک آن عمدا وسهوا وواجبست در آن که راست بایستد وتکیه بر چیزی نکند واگر نتواند راست
ایستادن بواسطه خشکی یا پیری یا غیر آن بهر وجه که تواند بایستد وتکیه کند بر چوبی یا بر دیواری
یا غیر آن اگر بی آن نتواند ایستادن واگر همچنان نیز نتواند ایستادن بنشیند واگر قادر باشد بر ایستادن
ولیکن از زیادتی مرض یا از دشمن ترسد یا سقف خانه پست باشد ونتواند بیرون رفتن بجهت
مانعی بنشیند واگر نتواند نشستن بر دست راست خسبد روی بقبله واز برای رکوع وسجود اشارت
کند واگر نتواند آنچنان خسبد بر پشت خسبد وپای بر قبله کند بر وجهی که اگر بنشیند روی بقبله باشد
وبسر اشارت کند واگر نتواند بسر اشارت کردن بچشم اشارت کند بانکه گشودن چشم ایستادن باشد
وپوشانیدن رکوع وگشودن راست شدن وپوشانیدن سجود وگشودن نشستن وهمچنین تا آخر
واین فعلها را در دل بگذراند واگر قادر عاجز شود بنشیند یا بخسبد واگر عاجز قادر گردد برخیزد
یا بنشیند واگر عاجزی که نشسته نماز بگذارد تواند که برخیزد ورکوع کند واجب باشد که چنان
رکوع نماید وواجبست که بر هر دو پا بایستد نه بر یکی اگر تواند وسنت است که میان قدمهای او سه
انگشت تا بیک شبر باشد وبر هر دو پا اعتماد نماید وپاپیش ولیس نهد وبجانب آسمان ننگرد

وتوجه بخدا کند وبایستد بخضوع وخشوع آنچنانکه بنده ذلیل پیش پادشاه بزرگ می ایستد وچون خواهد که
بایستد این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّي اُقَدِّمُ اِلَيْكَ مُحَمَّدًا بَيْنَ يَدَيْ حَاجَتِي وَاَتَوَجَّهُ بِهِ اِلَيْكَ
فَاجْعَلْنِي بِهِ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَاجْعَلْ صَلٰوتِي بِهِ مُتَقَبَّلَةً
وَذَنْبِي بِهِ مَغْفُورًا وَدُعَائِي بِهِ مُسْتَجَابًا اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وشتاب و
کاهلی ننماید وبآهستگی ووقار برخیزد ودر حال ایستادن سر دستها بر روی رانها نهد برابر
زانو وحرام است یکدست بر روی آن دیگر نهادن ونماز را باطل میکند واگر نشسته نماز گذارد
سنت است که در حال قراءت مربع ننشیند بلکه قدمها را بر زمین نهد وساقها را راست دارد
چنانکه در حواشی حضرت شیخ علی رحمة الله مذکور است ودر حال رکوع بدو زانو واز برای رکوع
رانها را از زمین بردارد واز برای تشهد بر طرف چپ نشیند دوم نیت است وآن هم رکنست
باطل میشود نماز بترک آن عمدا وسهوا وآن قصد معنی این الفاظ است که فرض پیشین میگذارم
ادا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا وادا عبارتست از فعل عبادتی در وقت خود وقضا عبارتست
از فعل آن در بیرون وقت چون در وقت خود باشد ادا گوید ودر بیرون وقت بجای ادا قضا
گوید واگر سنت باشد بجای واجب سنت گوید وواجبست که آخر نیت را پیوسته دارد بگفتن الله اکبر
ودر حکم نیت باشد تا آخر نماز یعنی باین افعال نماز قصد امری غیر از نماز نکند اگر ببعضی فعلهای نماز
قصد ریا کند یا قصد امری غیر از نماز نماز باطل باشد واگر در اثنای نماز قصد بیرون شدن کند
از نماز یا قصد فعلی منافی نماز کند همچو پشت بر قبله کردن وسخن گفتن وغیر آن وآن فعل بکند احتیاط
آنست که نماز را باطل داند وباز سر گذارد وهمچنین اگر تردد کند که از نماز بیرون رود یا نه واما آنچه
بخاطر می آید از وسواس شیطانی اعتباری ندارد وجایز است نقل نیت از نماز حاضر بنمازی که
فوت شده وبنمازی که پیش از این نماز است مثلا در اثنای نماز عصر بخاطرش رسید که نماز پیشین
نگذارده نقل نیت کند بنماز پیشین وهمچنین جایز است نقل نیت از فرض بسنت چون در

اثنای نماز امام حاضر شود وخواهد که نماز را بجماعت بگذارد واگر از کسی نماز فوت شده باشد
ونداند که آن کدام نماز است ظهر است یا عصر مثلا نیت نمازی کند که در ذمت اوست وتعیین نماز
ساقط گردد وواجب نیست در نماز نیت استقبال قبله ونیت قصر وتمام وعدد رکعات الا در
موضعی که مخیر است میان تمام وقصر واگر نیت ادا کند پس معلوم شود که وقت بوده باز سر گذارد واگر
در وقت باشد ومأموم را لازم باشد نیت اقتدا وواجب نیست امام را نیت امامت سیم
تکبیر الاحرام است وآن هم رکنست باطل میشود نماز بترک آن عمدا وسهوا وصورت آن الله اکبر است
پس اگر مد کشد در همزه الله یا در لفظ اکبر یا همزه اکبر اندازد ودر وصل کند میان الله اکبر یا همزه
الله گذارد ووصل کند بکلمه دیگر یا این هر دو کلمه را از هم جدا سازد یا اکبر را مقدم دارد بر الله
فی الجمله هر تغییری که درین صیغه کند باطل باشد واگر نداند واجب باشد که بیاموزد وگنگ بهر
وجهی که تواند بگوید واگر نتواند سخن کردن در دل بگذراند وبانگشت اشارت کند وواجبست که
اول راست بایستد پس تکبیر بگوید ونیت پیوسته دارد وچنان بگوید که خود بشنود واگر مانعی
نباشد وسنت است که امام بشنواند کسانی را که در پی او ایند مادام که از حد تکبیر بیرون نرود ومأموم
آهسته بگوید ودستها را بردارد ودر حال تکبیر تا برابر نرمهای گوش وبعد از تکبیر بگوید که وَجَّهْتُ
وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ عَلٰى مِلَّةِ اِبْرٰهِيمَ وَدِينِ مُحَمَّدٍ وَمِنْهَاجِ عَلِيٍّ
حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ اِنَّ صَلٰوتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّٰهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذٰلِكَ اُمِرْتُ وَاَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ وتکبیر احرام شش تکبیر دیگر بگوید
ودعا بخواند برین صورت که اول سه تکبیر گفته بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ لَا اِلٰهَ اِلَّا
اللهُ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَارْحَمْنِي فَاِنَّهُ
لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلَّا اَنْتَ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ پس دو تکبیر دیگر بگوید وبخواند لَبَّيْكَ
وَسَعْدَيْكَ وَالْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ وَالشَّرُّ لَيْسَ اِلَيْكَ وَالْمَهْدِيُّ مَنْ هَدَيْتَ اَنَا عَبْدُكَ

وَابْنُ عَبْدِكَ ذَلِيلٌ بَيْنَ يَدَيْكَ مِنْكَ وَبِكَ وَلَكَ وَإِلَيْكَ لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنْجَا
وَلَا مَفَرَّ مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ سُبْحَانَكَ وَحَنَانَيْكَ سُبْحَانَكَ وَتَعَالَيْتَ سُبْحَانَكَ
رَبَّنَا وَرَبُّ الْبَيْتِ الْحَرَامِ پس یک تکبیر بگوید و بخواند رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَوٰةِ
وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَائِي رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ
يَقُومُ الْحِسَابُ پس نیت کند و تکبیر احرام بخواند پس وجهت وجهی تا آخر بخواند و جایز است
با تکبیر دیگر نیت پیوسته دارد و آن را تکبیر احرام گیرد پس اگر تکبیر احرام گوید و تکبیر دیگر از برای
احرام گوید نماز باطل باشد پس نوبت سیم اگر تکبیر احرام گوید و به نیت پیوسته دارد و نماز
درست باشد و در جمیع تکبیرها دست بردارد تا برابر نرمه گوش چهارم قراءت و آن رکنیست
باطل میشود نماز بترک آن عمدا نه سهوا و واجبست خواندن الحمد یکبار و یک سوره دیگر تمام
در هر رکعتی از نماز دو رکعتی و در رکعت اول نمازهای دیگر پیش از رکوع و در رکعت سیم و چهارم
مخیر است میان الحمد تنها و میان سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سه بار بعضی گفته اند
یکبار کافیست و بسم الله الرحمن الرحیم جزو جمیع سورهاست الا توبه و جایز نیست ترک آن عمدا
و واجبست بآن قصد سوره معینه کردن پس اگر بسم الله را خواند و قصد سوره معینه نکرده باشد
درست نباشد پس قصد سوره کند و باز بسم الله خواند و همچنین واجبست خواندن الحمد پیش از سوره
و رعایت اعراب و تشدید کردن و گفتن حروف از مخرج خود و ترتیب آیات و کلمات بر وجهی که
منقولست و بپارسی خواندن پس اگر بخلاف اینها کند عمدا نماز باطل باشد و اگر سهوا کند سوره را
باز گیرد مادام که رکوع نکرده باشد و بعد از رکوع بگذرد و نماز را تمام کند و واجبست آموختن
اگر خوب نخواند و اگر وقت تنگ باشد آنچنانکه میداند بخواند اگر آن را قرآن گویند و اگر
الحمد نداند جای دیگر بخواند بقدر آن و اگر از قرآن هیچ نداند و وقت تنگ باشد تسبیح و تهلیل
و تکبیر بگوید بقدر قراءت و اگر ذکر نیز نداند بقدر قراءت بایستد و اگر تواند بجماعت نماز

گزاردن

گزاردن واجب باشد و بعد از آن بیاموزد و آخرس در دل بگذراند و زبان را می جنباند و جایز است که
یکی از قراءات هفتگانه خواند بر وجهی که منقولست و بعضی قراءات ده گانه تجویز نموده اند نه قراءات
شاذه و ترجمه را و جایز نیست در نماز خواندن سوره از عزایم و سوره درازی که بآن وقت فوت
شود و خواندن دو سوره بعد از الحمد مگر سوره والضحی و الم نشرح لک که حکم یک سوره دارند و همچنین
الم تر کیف و لایلاف و بیکی اکتفا نشاید کرد و در وجوب بودن بسم الله در میان اینها خلافست
و اولی آنست که ترک نکند و جایز نیست که ترک قراءت سوره کند و بسوره دیگر رود مادام که از نصف
نگذشته باشد الا سوره جحد و توحید که ترک قراءت اینها جایز نیست مگر از برای نقل بسوره جمعه و منافقین
در ظهر جمعه و واجبست بلند خواندن الحمد و سوره در نماز صبح و در دو رکعت اول مغرب و عشا اقلش شنوانیدن
کسی است که به پهلوی او باشد و در نماز ظهر و عصر و رکعت آخر مغرب و دو رکعت آخر عشا آهسته خواند
که خود بشنود نه غیر و بر زن بلند خواندن واجب نباشد و جایز نیست آهسته خواندن از برای
تقیه و واجبست که بسم الله را بلند خواند گاهی که قراءت بلند باید خواند و سنتست در جای که
آهسته باید خواند و در رکعت اول پیش از قراءت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید و قراءت
بآهستگی و بیانی خواند و وقف کند در محلهای خود و بعد از فاتحه بیکنفس ساکت شود و متوجه قراءت
باشد و در نماز صبح سورهای دراز همچو سوره مزمل و مدثر خواند و در ظهر و عشا سورهای میانه همچو
سوره طارق و اعلی و در عصر و مغرب سورهای کوتاه همچو سوره قدر و نصر و در نماز جمعه و ظهر و عصر
سوره جمعه و منافقین خواند و در شب جمعه اعلی و روایت کرده اند که در مغرب شب
جمعه توحید خواند و در صبح جمعه سوره جمعه و توحید و در صبح دوشنبه و پنجشنبه هل اتی و سوره
غاشیه و در نافلهای روز سورهای کوتاه و آهسته خواند و در نافلهای شب سورهای دراز
و بلند خواند و در نماز نافله با الحمد سوره دیگر خواند و بعضی از سوره خواندن جایز است و در نافله
و سوره جحد و توحید در هفت موضع خواند در نافله صبح و در دو رکعت اول نماز شب و در دو رکعت

احرام و نماز صبح که نزدیک بطلوع آفتاب شده باشد و دو رکعت طواف و روایت کرده اند که در
هر یک از دو رکعت نماز شب سی بار توحید خواند و در باقی سورهای دراز و حرامست گفتن آمین
بعد از الحمد پیش از آن به بلندی و آهستگی و باطل میشود بآن نماز پنجم رکوع است و آن هم رکنست
در هر رکعتی یکبار و واجبست در آن خم شدن بمرتبه که کف دستها بسر زانوها رسد و اگر نتواند هر قدر که
ممکن باشد خم شود و اگر اصلا نتواند خم شدن بسر اشارت کند و اگر بر صورت رکوع باشد بجهة پیری
یا خستگی یا غیر آن از برای قیام آنچنان بایستد و از برای رکوع اندک میل کند تا فرق باشد میان قیام
و رکوع و اگر محتاج باشد که اعتماد کند بر چیزی واجب گردد و اگر دستهای او دراز باشد که باندک
میلی بسر زانو رسد یا کوتاه باشد بدستور دیگران خم شود و رکوع کند و واجبست آرام گرفتن در رکوع
بقدر ذکر واجب و آن سبحان ربی العظیم وبحمده است یا سبحان الله سه بار و راست شدن از رکوع و
آرام گرفتن در آن پس اگر در اثنای خم شدن ابتدای ذکر کند یا پیش از اتمام ذکر راست شود عمدا
باطل باشد و اگر رکوع کند و ذکر گوید پس افتد بر زمین پیش از راست شدن سجده کند و احتیاج نباشد
به برخاستن از برای آنکه محلش گذشته اما اگر پیش از رکوع افتد باز گردد و رکوع کند و سنتست که
بعد از قراءت ایستاده تکبیری از برای رکوع بگوید و دستها بر داشته با این تکبیر تا برابر گوش و سر زانوها
بکف دستهای خود بگیرد و انگشتان گشوده و زانوها را باز پس شکند و پشت را راست دارد و گردن را
بکشد و پشت و گردن را برابر دارد و اعضا را از هم گشاده دارد که هیچ عضوی بر دیگری ننهد الا
دستها و سر زانوها و بگوید در رکوع تسبیح سه بار یا پنج بار یا هفت بار و در حالت رکوع پیش از تسبیح
این دعا بخواند که رَبِّ لَكَ رَكَعْتُ وَلَكَ أَسْلَمْتُ وَبِكَ آمَنْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَ
أَنْتَ رَبِّي خَشَعَ لَكَ سَمْعِي وَبَصَرِي وَشَعْرِي وَبَشَرِي وَلَحْمِي وَدَمِي وَمُخِّي وَعَصَبِي
وَعِظَامِي وَمَا أَقَلَّتْهُ قَدَمَايَ غَيْرَ مُسْتَنْكِفٍ وَلَا مُسْتَحْسِرٍ و بعد از راست شدن
از رکوع بگوید سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَهْلِ الْجَبَرُوتِ وَالْكِبْرِيَاءِ

سَجَدْتُ وَلَكَ

والعظمة

وَالْعَظَمَةِ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و مکروهست که در حال رکوع دستها در زیر جامه باشد بلکه سنتست
که ظاهر باشد یا در آستین ششم سجودست و واجبست در هر رکعتی دو سجده و آن رکنست باطل میشود نماز
بترک هر دو عمدا و سهوا و بترک یکی عمدا نه سهوا و واجبست که سجود بر هفت اعضا کند پیشانی و هر دو کف
دست و هر دو سر زانو و هر دو انگشت مهین پای و هموار بودن جای پیشانی و موضع پیشانی برابر محل
پایها باشد یا بلندتر بقدر یک خشت و پیشانی بر چیزی نهد که صحیح باشد سجود بر آن چنانکه گذشت
در بحث مکان و اگر نتواند چنان خم شدن موضع پیشانی را بلند گرداند و اگر نتواند پیشانی بر زمین
نهادن بواسطه جراحتی یا دملی گوی بکند تا صحیحش بر زمین آید و اگر نتواند بیک طرف پیشانی بر زمین
آید و اگر نتواند بر ذقن سجده کند و اگر نتواند بعضی اعضای هفتگانه بر زمین نهادن باقی بر زمین نهد
و در سجود بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده یا سبحان الله سه بار و از برای ضرورت یکبار اکتفا نماید
و آرام گیرد بقدر ذکر واجب باشد پس اگر پیش از اتمام سجده ابتداء ذکر کند یا پیش از اتمام سر
بردارد عمدا باطل باشد و سر از سجده اول بردارد و بنشیند آرام گیرد و سجده دوم همچو اول کند و
سنتست که پیش از سجود در حالتی که ایستاده است تکبیر بگوید دستها بر داشته پس فرود آید سر دستها
پیش کرده برابر گوشها بنهد و انگشتان را بهم چسباند و آرنجها را از زمین بردارد و اعضا را از هم
دور دارد که هیچ یک بر دیگری ننهد و بینی بر خاک نهد و تسبیح را سه بار یا پنج بار یا هفت بار بگوید
و پیش از تسبیح این دعا بخواند اللَّهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ وَبِكَ آمَنْتُ وَلَكَ أَسْلَمْتُ
وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَأَنْتَ رَبِّي سَجَدَ وَجْهِيَ لِلَّذِي خَلَقَهُ وَصَوَّرَهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ
وَبَصَرَهُ تَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و بعد از سر برداشتن
تکبیر بگوید و از برای سجود دوم و سر برداشتن همچنین تکبیر بگوید و در میان هر دو سجده آرام گیرد و این
دعا بخواند اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَاجْبُرْنِي وَاهْدِنِي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ
فَقِيرٌ و بعد از هر دو سجده نشستن سنتست و بعضی گفته اند واجب و چون خواهد که برخیزد

بر روی دستها اعتماد نماید و زانوها را پیشتر از زمین بردارد و بگوید بحول الله وقوته اقوم
واركع واسجد و چون راست بایستد در رکعت دوم الحمد و سوره دیگر تمام بخواند و این رکعت را
همچو رکعت اول بگذارد هفتم تشهد و آن واجبست بعد از رکعت دوم و رکعت آخرین نماز چنانکه در
نماز سه رکعتی و چهار رکعتی دو بار واجب باشد و باطل شود نماز بترک آن عمداً و سهواً و واجبست
در آن نشستن بقدر تشهد آرام گرفته و صورت تشهد ادنی اینست اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل على محمد وآل
محمد و سنت است که برین بیفزاید چنانکه ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده است که
بسم الله وبالله والحمد لله وخير الاسماء لله اشهد ان لا اله الا الله و
حده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله ارسله بالحق بشيرا ونذيرا
بين يدي الساعة واشهد ان ربي نعم الرب وان محمدا نعم الرسول وان
عليا نعم الوصي ونعم الامام اللهم صل على محمد وآل محمد وتقبل
شفاعته في امته وارفع درجته الحمد لله الحمد لله الحمد لله و به تورک نشیند یعنی
بر طرف چپ نشیند هر دو سر پا را از جانب راست بیرون کند و پشت پای چپ را بر زمین نهاده
روی پای راست بر کف آن نهد و هر دو دست را بر روی رانها نهد انگشتان کشیده و باهم
نهاده و بکنار خود نظر کند و مکروهست باقعا نشستن و آنچنانست که سر قدم را بر زمین نهد و بر پشت
پاها نشیند و بعضی گفته اند که چنانست که نشستگاه بر زمین نهد و زانوها را از زمین بردارد بطریق
نشستن سگ و بعضی گفته اند که حرام است و چون برکعت سیم برخیزد بگوید بحول الله تعالى
اقوم واقعد و تکبیر گفتن احتیاج نیست هشتم سلام و آن واجبست بعد از تشهد آخر نماز که
و بآن از نماز بیرون میرود و بعضی گفته اند که سنت است و سلام را دو صورتست السلام عليكم
ورحمة الله وبركاته و دیگر السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين و هر کدام

اول بگوید آن دیگر سنت است و سید مرتضی رحمه الله گفته که عبارت اول واجب و سنت است که چون
تنها نماز گذارد یکبار سلام گوید و اشارت کند بگوشه چشم بجانب راست و اما بصفحه روی خود اشارت
اشارت کند و ماموم بدو جانب راست و چپ سلام بگوید و اگر بر دست چپ او کسی نباشد بیک
سلام اکتفا نماید و باین سلام قصد انبیا و ملائکه و ائمه علیهم السلام را و ماموم بسلام اول قصد امام کند
و بدوم مومنان را و زن همچو مرد نماز گذارد الا آنست که او قدمها را پیش هم نهد و بر دستها
بستانها را بگیرد و بر سینه چسباند و سر دست را در رکوع بر بالای سر زانو نهد و در نشستن
سر زانو پیش کند و پیشتر از سر دست بر زمین نهد و در حالت سجود بر زمین افتد و اعضا را ضم کند
و در حالت نشستن رانها باهم نهاده سر زانوها را از زمین بردارد و چون برخیزد دستها بر
پهلوها نهاده خود را باهستگی بالا کشد باب هشتم در باقی افعال نماز سنت است
که در حال قیام سر دستها بر روی ران نهد برابر سر زانو انگشتان را باهم نهاده و کشیده
و در حالت رکوع باهم نهد و بردارد تا برابر روی و در حال تکبیر دستها بردارد تا بنرمه گوش
و مکروه است که در حالت رکوع کف یکدست بر کف دیگر نهاده در میان زانوها نهد و بعضی گفته اند که
حرام است و نظر در حالت قیام بموضع سجود کند و در حالت رکوع بما بین هر دو قدم بر سر زانو
انگشتان گشوده و در حالت سجود بر زمین نهد برابر گوش و در حالت نشستن بر روی
ران نهد انگشتان باهم نهاده و کشیده و در حالت قنوت بکف دستها نگاه کند و در حالت
سجود بطرف بینی و در حالت نشستن بکنار خود و قنوت سنت است در نماز فرایض و نوافل
در رکعت دوم بعد از قرائت پیش از رکوع و در نماز فرایض مبالغه بیشتر است و در نماز جهریه
بیشتر و در نماز جمعه دو قنوت است یکی در رکعت اول پیش از رکوع و دوم در رکعت دوم بعد از
رکوع و اگر فراموش کند قنوت را قضا کند بعد از رکوع و افضل آن تسبیح است و فضل آن کلمات
الفرج است و سنت است که تکبیر بگوید و دستها را برابر روی بردارد و کف دستها باسمان کند

و انگشتان را کشیده و باهم نهاده و کلمات الفرج اینست لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا
الله العلي العظيم سبحان الله رب السموات السبع ورب الارضين السبع وما فيهن
وما بينهن وما تحتهن وهو رب العرش العظيم وسلام على المرسلين والحمد لله
رب العالمين بعد از آن بگوید اللهم اغفر لنا وارحمنا وعافنا واعف عنا في
الدنيا والآخرة و هر دعای مباحی که خواهد بخواند و بعد از نماز سه تکبیر بگوید بهر تکبیری دستها
بردارد تا برابر گوش و بر زانو نهد و بعد از آن بخواند لا اله الا الله الها واحدا ونحن
له مسلمون لا اله الا الله لا نعبد الا اياه مخلصين له الدين ولو كره المشركون
لا اله الا الله ربنا ورب آبائنا الاولين لا اله الا الله وحده وصدق وعده
ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده فله الملك وله الحمد يحيي و
يميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير اللهم اهدنا لما
اختلف فيه من الحق باذنك انك تهدي من تشاء على صراط مستقيم بعد از آن تسبیح
فاطمه زهرا علیها السلام بگوید و آن سی و چهار بار الله اکبر است و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار
سبحان الله پس بگوید که اللهم انت السلام ومنك السلام واليك يرجع السلام
تباركت ربنا وتعاليت يا ذا الجلال والاكرام السلام على رسول الله السلام
على نبي الله السلام على محمد بن عبد الله خاتم النبيين السلام على الائمة الهادين
المهديين السلام على جبرئيل وميكائيل واسرافيل وعزرائيل وملك الموت
وحملة العرش السلام على آدم ومحمد ومن بينهما السلام علينا وعلى عباد
الله الصالحين اللهم صل وسلم على المصطفى محمد والمرتضى علي والبتول
فاطمة والسبطين الحسن والحسين وصل وسلم على زين العباد علي والباقر
محمد والصادق جعفر والكاظم موسى والرضا علي والتقي محمد والنقي علي

والزكي العسكري الحسن صل وسلم على الحجة القائم الخلف الصالح الامام
الهمام صاحب الزمان صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين بعد از آن بخواند
اللهم اني اسئلك من كل خير احاط به علمك واعوذ بك من كل شر
احاط به علمك اللهم اني اسئلك عافيتك في اموري كلها واعوذ بك من خزي
الدنيا وعذاب الآخرة پس دوازده بار سوره توحید بخواند بعد از آن دستها را برابر
روی برداشته بخواند اللهم اني اسئلك باسمك المكنون المخزون الطاهر المبارك
واسئلك باسمك العظيم وسلطانك القديم ان تصلي على محمد وآل محمد وان تعتق
رقبتي من النار وتخرجني من الدنيا آمنا وتدخلني الجنة سالما وان تجعل
دعائي اوله فلاحا واوسطه نجاحا وآخره صلاحا انك انت علام الغيوب
پس بخواند اللهم اهدني من عندك وافض علي من فضلك وانشر علي من
رحمتك وانزل علي من بركاتك سبحانك لا اله الا انت اغفر لي ذنوبي
كلها جميعا فانه لا يغفر الذنوب كلها جميعا الا انت و هر دعای که خواهد
بخواند پس دو سجده شکر کند و دعا کند و صد بار بگوید شکرا یا عفوا و اقلش سه نوبتست و در میان
هر دو سجده روی راست بر زمین نهد پس روی چپ و دعا کند و در سجده بر زمین افتد و آرنجها
و سینه بر زمین اندازد و دستها بر سر نهد و چون سر بردارد مسح کند موضع سجده را و بر روی
مالد و سجده شکر سنت است از برای رسیدن نعمتها و در قرآن پانزده سجده است چهار واجب
و آن چهار سوره عزایم است الم سجده و حم سجده والنجم و اقرا و یازده سنت است در سوره اعراف
و رعد و نحل و بنی اسرائیل و مریم و حج در دو موضع و فرقان و نمل و ص و انشقاق و سجده عزایم
واجب بر خواننده و شنونده فی الحال و اگر فوت شود قضا کند و شرط نیست درین سجده
طهارت و استقبال قبله و سنت است در آنجا ذکر گفتن و تکبیر از برای سر برداشتن و مکروه است در نماز

بدست راست وجهت گریستن مادام که آنچه در عقب اوست نه چند که آن حرام است ونماز را باطل
میکند ودهن دره کردن وخود را برکشیدن وآب دهن وآب بینی انداختن وانگشتان را شکستن
وتنحنح وآه وناله کردن چون دو حرف نشود ودر حالت تقاضای بول یا غایط یا باد بنماز مشغول گشتن
وچشم را برهم نهادن وموضع سجده را یاد کردن وموزه را تنگ پوشیدن واشارت کردن
وچون ضرورتی شود بدست یا بسر ویا بزدن کف دست راست بر پشت دست چپ اشارت
کند وجایزست هنگام عطسه الحمد لله گفتن وعطسه دیگری را یرحمک الله گفتن چون مومن باشد
وجواب سلام گفتن بغیر لفظ علیکم السلام بلکه باید که بیکی از دو لفظ قرآنی باشد یعنی سلام علیکم ویا
سلام علیک وبا لفظ السلام علیکم که از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست وسلام را جواب
نگفتن حرام است لیکن بترک آن نماز باطل نمیشود نزد اکثر وحرام است نماز را بریدن مگر از
برای ضرورتی وباطل میکند نماز را هرچه طهارت را باطل میکند واگرچه سهوا باشد واز پس گریستن
وبدو حرف یا زیاده سخن کردن که نه از قرآن ودعا وذکر باشد واگرچه باه وناله وتنحنح باشد وقهقهه
خندیدن واز برای مهمات دنیوی گریه کردن ودست را بر روی دست نهادن وآمین گفتن
مگر از برای تقیه ودعا از برای فعلی حرامی کردن وخوردن وآشامیدن مگر آنچه که از بقیه طعام
که در دهن مانده باشد ودر نماز وتر جایزست آب آشامیدن کسی را که تشنه باشد وخواهد که
روزه دارد وترسد که صبح شود وگاهی که پشت بر قبله کند وفعل بسیار کردنی که نه از افعال
نماز باشد وکشف عورت نمودن واین افعال اگر عمدا کند نماز باطل باشد نه سهوا وگره زدن
موی بر سر وکف دستها برهم نهادن ودر میانه زانوها گذاشتن در حالت رکوع
حرام است وبعضی گفته اند مکروه باب هفتم در سهو وترک نماز وآن
چند نوع است اول باطل میکند وآن شش قسم است اول ترک چیزیست که واجب فعل آن
عمدا یا فعل چیزیست که واجب ترک آن عمدا خواه بشرط باشد همچو طهارت وازاله نجاست

دوم

وستر عورت وقبله ووقت ومکان وسلام وخواه جزو رکن همچو قیام ونیت وتکبیرة الاحرام ورکوع
وسجود وخواه غیر رکن همچو قراءت وتشهد واذکار رکوع وسجود وطمانینت در موضع خود وغیر آن
خواه آنکه عالم باشد بوجوب آن یا جاهل بجهر واخفات که جاهل دران معذورست ونماز بان
باطل نمیشود دوم ترک رکنست سهوا چون بیاد نیاید تا از محلش بگذرد همچو کسی که ترک قیام
یا نیت کند وبیادش نیاید تا آنکه تکبیر بگوید ویا ترک تکبیر کند وبیادش نیاید تا آنکه قراءت بعضی
بخواند ویا ترک رکوع کند وبیادش نیاید تا آنکه بسجود کند یا ترک سجدتین کند وبیادش نیاید تا آنکه
رکوع کند سیم زیادتی رکنست عمدا وسهوا چهارم زیادتی رکعت یا بیشتر عمدا یا سهوا مگر در نماز
چهار رکعتی که بعد از رکعت چهارم بقدر تشهد نشسته باشد پنجم کم کردن رکعت یا زیاده که یاد کند
الا بعد از فعل مبطل عمدا وسهوا همچو ابطال طهارت وپشت بر قبله ششم شک کردنست در عدد
رکعت نماز دو رکعتی همچو صبح ونماز سفر یا سه رکعتی یا عدد دو رکعت اول نماز چهار رکعتی دوم آنکه موجب
امری نیست ونماز را تمام باید کرد وآن هفت قسم است اول آنکه ترک واجبی کند بسهو غیر از رکن
ونداند تا آنکه از محلش بگذرد مثل آنکه تمام قراءت را یا الحمد یا سوره یا بعضی ازان فراموش کند وبعد از
رکوع بداند یا جهر واخفات سهو کند واگرچه در اثنای قراءت بداند یا تسبیح رکوع یا آرام در رو سهو کند
ویاد نکند تا آنکه سر بردارد ویا آرام قیام بعد از رکوع سهو کند ونداند تا آنکه بسجده کند یا آنکه ذکر
سجود یا نهادن بعضی از اعضای هفتگانه غیر از پیشانی بر زمین در سجود ویا آرام در سجود فراموش
کند وبیادش نیاید تا آنجا که سر بردارد ویا فراموش کند نشستن میان هر دو سجده ویا آرام
در رو ویاد نکند تا آنکه سجده دوم کند درین صورتها التفات نکند ونماز را تمام کند دوم آنکه شک
کند در فعلی بعد از آنکه از محلش گذشته باشد خواه رکن باشد یا غیر رکن همچو کسی که شک کند در
نیت بعد از تکبیر یا شک کند در تکبیر او در قراءت باشد یا در قراءت واو در رکوع باشد ویا شک
در رکوع واو در سجود یا واجبات آن یا در راست شدن ازان وآرام در رو بعد ازان که نشسته باشد یا در سجود

وواجبات آن یا در تشهد وواجبات آن بعد از آنکه راست ایستاده باشد درین صورتها نیز التفات
نکند سیم آنکه شک کند در فعلی وغلبه ظنش بران باشد که آن فعل را بجای آورده چهارم آنکه زیاده کند
فعلی را که نه رکن باشد سهوا همچو قراءت وتشهد وسلام پنجم آنکه شک کند امام یا ماموم با وجود آنکه
آن دیگر حفظ نموده باشد ششم آنکه شک کند با وجود کثرت آن یعنی سه بار پیاپی شک کند بعد
ازان شک را اعتبار ننماید هفتم آنکه سهو در سهو کند یعنی آنکه سهو کند در چیزی که بواسطه سهو
واجب گشته باشد همچو سجده سهو ونماز احتیاط یا شک کند در آنکه سهو کرده یا نه سیم آنکه موجب
تدارکست بی سجده سهو همچو کسی که شک کند در فعلی واز محلش نگذشته باشد آن فعل را بجای
آورد خواه رکن باشد وخواه غیر رکن مثل کسی شک کند در قراءت الحمد یا سوره یا هر دو وهنوز
رکوع نکرده باشد آن را بخواند وآنچه بعد ازوست تا آخر قراءت یا شک کند در تسبیح رکوع
وهنوز در رکوع باشد تسبیح بگوید یا شک کند در دو سجده یا یک سجده پیش از آنکه برخیزد سجده کند
وهر دو را یا یکی را یا شک کند در رکوع وحال آنکه ایستاده باشد رکوع کند پس اگر یاد کند که
پیشتر رکوع کرده نماز باطل باشد مگر آنکه پیشتر که رکوع تمام شود وداند که رکوع کرده است بسجود
چهارم آنکه موجب تدارکست با سجود سهو وآن در ده موضع است اول آنکه سهو کند الحمد را تا آنکه
سوره دیگر بخواند باز گردد والحمد وآن سوره یا سوره دیگر بخواند دوم آنکه سهو کند در رکوع نشسته
وپیش از سجود بیاد آورد برخیزد وراست بایستد پس رکوع کند اگر بغیر قصد رکوع خم گشته باشد
والا برخیزد تا بحد رکوع ورکوع کند سیم آنکه ترک هر دو سجده کند چهارم آنکه ترک یک سجده کند
پنجم آنکه ترک تشهد کند وپیش از رکوع بعد از قیام داند درین هر سه صورت آخر باز گردد وآنرا
بجای آورد ششم آنکه ترک یک سجده کند هفتم آنکه ترک تشهد کند ویاد نکند تا بعد از رکوع
نماز را تمام کند وبعد ازان آنرا قضا کند هشتم آنکه سهو کند سجده از رکعت آخر نهم آنکه تشهد آخر را
سهو کند دهم آنکه صلوات بر نبی وآل فراموش کند تا که سلام بگوید بعد از سلام قضا کند وبعد

ازان

ازان سجده سهو کند درین هر دو صورت پنجم آنکه موجب نماز احتیاطست وآن را چهار صورت
اول آنکه شک کند میان دو رکعت وسه رکعت بعد از هر دو سجده بنا بر سه نهد ویک رکعت بگذارد وبعد از
سلام از برای نماز احتیاط یک رکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته بگذارد دوم آنکه شک کند میان
سه وچهار خواه پیش از سجده وخواه بعد از سجده بنا بر چهار نهد ونماز را تمام کند ونماز احتیاط چنانکه گذشت
بگذارد سیم آنکه شک کند میان دو وچهار بعد از هر دو سجده بنا بر چهار نهد واز برای احتیاط دو رکعت
ایستاده بگذارد چهارم آنکه شک کند میان دو وسه وچهار بعد از هر دو سجده بنا بر چهار نهد واز
برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد ودو رکعت نشسته یا یک رکعت ایستاده بدو سلام ودر نماز
احتیاط واجبست درین صورت که بگذارم یک رکعت نماز احتیاط یا دو رکعت نشسته در فرض
ظهر مثلا یادا برای آنکه واجبست قربة الی الله وتکبیر گوید چنانکه گذشت وفاتحه تنها وآهسته بخواند ورکوع
وسجود وتشهد وسلام وجمیع آنچه در فرض شرطست بجای آرد واگر نماز احتیاط در بیرون وقت
باشد بجای ادا قضا گوید پنجم آنکه موجب سجود سهوست وآن واجبست بر هر کسی که سخن کند در
نماز سهوا یا سلام کند در اثنای نماز یا شک کند میان چهار وپنج یا یک سجده یا تشهد
یا صلوات بر نبی وآل فراموش کند وبیادش نیاید تا آنکه رکوع کند یا ترک تشهد وآخر کند
یا یک سجده را یا صلوات بر نبی وآل فراموش کند در رکعت آخر سهوا وبعد از سلام داند
یا آنکه برخیزد در محلی که می باید نشست یا بنشیند در محلی که می باید ایستاد وبعضی گفته اند که سجود
سهو واجبست از برای هر زیادتی ونقصانی که بسهو در نماز واقع شود وموجب بطلان نماز نباشد
ووجه آنکه در سجود سهو نیت برین صورت که دو سجده سهو فرض ظهر تکلیفم یادا یا قضا از
برای آنکه واجبست قربة الی الله وپوشیده دارد واین نیت را بنهادن پیشانی بر زمین واعضای
هفتگانه بر زمین نهد وآرام گرفته بگوید بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ
وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ یا بگوید بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

و سر از زمین بردارد و آرام گیرد پس سجدهٔ دوم را همچو سجدهٔ اول کند و بعد از آن بنشیند و تشهد خفیف
بخواند و باید که بر طهارت باشد رو بقبله و بعد از سلام نماز بجای آورد و اگر اسباب آن
متعدد باشد سجده نیز متعدد گردد باب هشتم در نماز جماعت و آن واجبست
در جمعه و عیدین گاهی که شرایط باشد و بنذر و عهد و یمین نیز واجب میگردد و جایز نیست در
نماز نوافل مگر نماز استسقا و نماز سنت عید و سنت است در نماز فرض و مبالغه در آن بسیار است
و افضل نماز جماعت بر نماز تنها بیست و پنج درجات و هفت نیز روایت کرده اند و روایتست که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دید یک مردی را که تنها نماز میگذارد پس فرمود ای مرد
نیست که صدقه کند برین مرد و با او نماز بگذارد پس نماز با او بمنزلهٔ صدقه بود و روایتست که
هر که نماز صبح و عشا بجماعت بگذارد در امان خدا باشد و شروط نماز جماعت نه است اول آنکه
امام دوازده صفت داشته باشد بلوغ و عقل و طهارت مولد یعنی ولد الزنا نباشد و ایمان و
عدالت و آنکه مرد باشد اگر امامت مردان یا خنثی کند و ختنه کرده باشد اگر تواند مگر زن و ایستاده
باشد اگر ماموهان ایستاده باشند و امی نباشد اگر ماموم قاری باشد و امی آن باشد که قرائت را
خوب نتواند خواند و لباس پوشیده باشد گاهی که ماموم پوشیده باشد و قادر باشد بر آنکه رو بقبله
کند اگر ماموم چنان باشد و قرآن مجید بخواند اگر تواند دوم آنکه پیش امام نایستند و سنت است که
اگر ماموم یکی باشد بر دست راست بایستد و اگر زن باشد یا جماعتی در پس و در یک صف بایستند
اگر جماعت زنان باشند و زن امامت کند یا برهنگان و برهنه امام باشد سیم آنکه در یک جا
ایستاده باشند پس اگر بسیار دور باشند امام از ماموم درست نباشد و اگر چه در یک مسجد باشند
الا گاهی که صفها با هم پیوسته باشند چهارم آنکه در میانه نباشد که نتواند ماموم امام را دید مگر زن
گاهی که اقتدا بمرد کند و اگر حجاب سوراخ باشد یا کوتاه یا نهری آب یا صفها باشد درست باشد
پنجم آنکه موضع امام بلندتر از موضع ماموم نباشد بلندی که بگام بالا نتوان رفت و بعضی بیک شبر

بعض

تعیین نموده اند و اگر زمین سرپالا باشد درست باشد و جایز است که موضع ماموم بلندتر از موضع امام باشد
ششم نیت اقتدا است بعد از نیت امام پس اگر اقتدا نکند یا با امام پیش از امام نیت کند درست نباشد
هفتم آنکه امام یکی باشد پس اگر اقتدا کند بدو کس درست نباشد لیکن جایز است نقل اقتدا از امامی
با امامی دیگر گاهی که امام بمیرد یا حدث کند و مانند آن هشتم امام متعین باشد پس اگر اقتدا کند بیکی غیر معین
درست نباشد نهم آنکه نماز امام و ماموم موافق باشند در صورت نه در نوع و شخص پس جایز نباشد
اقتدا در نماز یومیه بنماز کسوف و جنازه و جایز است اقتدا نماز ظهر بعصر و مغرب و غیر اینها و هرگاه که
عدد رکعات نماز ماموم کمتر از نماز امام باشد مخیر است که سلام دهد یا انتظار امام بکشد تا با هم سلام
بگویند و اگر عدد رکعات نماز ماموم بیشتر از نماز امام باشد بعد از اتمام نماز امام نماز خود را تمام کند
و واجبست متابعت امام در افعال و ماموم رکعت را در می یابد با آنکه امام را راکع یابد پس اگر آخر نماز باشد
بعد از تسلیم امام آنچه دریافته با او اول نماز گیرد و باقی تمام کند و ماموم بقرائت امام اکتفا نماید
در نماز جهریه و اخفاتیه و در قرائت ماموم خلاف کرده اند بعضی گفته اند حرام است بعضی گفته اند
مکروه و بعضی گفته اند سنت و مشهورتر آنست که مکروهست در اخفاتیه و جهریه که ماموم شنود و اگر آوازی
ضعیف باشد و سنت است قرائت در جهریه که هیچ نشنوند و اگر امام مرضی نباشد قرائت خواند
آهسته و اگر چه جهر واجب باشد و سنت است که امام جمیع اذکار را بلند بخواند الا در جهت تکبیرات
ششگانه باب نهم در نماز جمعه و واجبست در روز جمعه نماز جمعه بعوض نماز ظهر بشش
شرط از شرطهای نماز یومیه اول حضور امام علیه السلام یا نایب او و در حال غیبت امام چون ممکن باشد
جمع شدن و بطریق امامیه نماز گذاردن بعضی گفته اند که سنت است که نماز جمعه بگذارند و عوض از
نماز ظهر شود و بعضی گفته اند که حرام است و واجبست که ظهر بگذارند دوم وقت و اول آن از زوال
شمس است و آخر آن هنگامی که سایهٔ هر چیزی که مثل آن چیز زیاد گردد پس اگر وقت بگذرد و در نماز
جمعه شروع نکرده باشد ظهر واجب گردد سیم عدد آن پنج کس اند یکی از ایشان امام و نماز شرطهاست

در ایشان بلوغ و عقل و مردی و اسلام و آزادی چهارم جماعت و شرطهاست در آن آنچه گذشت در
نماز جماعت از شروط امام و غیر آن پس نماز جمعه را تنها نتوان گذارد پنجم دو خطبه پیش از نماز که هر یک
مشتمل باشد بر لفظ الحمد لله و صلوات بر نبی و آل او صلی الله علیه و آله و بر وعظ و بر سورهٔ سبک و واجبست که
خطیب در حین خطبه خواندن بایستد و آواز را برکشد که هیچ کس یا زیاده بشنوند و در میان این دو
خطبه بنشیند و وقت آن بعد از زوال است پیش از نماز و سنت است که امام فصیح و بلیغ باشد
و عمامه بسته باشد و ردا انداخته از برد یمنی بر عصا یا شمشیری تکیه زده پیش از خطبه بنشیند
ششم آنکه میان این جماعت و جماعت دیگر کمتر از یک فرسخ نباشد پس اگر کمتر باشد و هر دو نماز
در یک زمان واقع شود یا معلوم نباشد که کدام مقدم است نماز هر دو جماعت باطل باشد و اگر
یک جماعت پیشتر نماز گذارده باشند نماز ایشان درست و نماز آن دیگر باطل و نقل بتکبیر الاحرامست
هر کدام پیشتر نماز درست و آن دیگر باطل و واجبست نماز جمعه بر بالغ عاقل مرد آزاد که مسافر نباشد
و از وی تا بجماعت زیاده بر دو فرسخ نباشد و مانعی نداشته باشد از خستگی یا پیری یا لنگی که نتواند حاضر
گشتن یا بند و حبس یا خدمت خسته یا تجهیز مرده یا کثرت برف و باران یا گل در راه و چون
زن و مسافر و بنده و کسی که دور باشد یا مانعی داشته باشد حاضر گردند واجب باشد که نماز جمعه
بگذارند و سنت است در روز جمعه غسل و جامهای پاک پوشیدن و دستار بر سر نهادن و ردا
انداختن و سر را تراشیدن و ناخن چیدن و شارب را گرفتن و قرائت را در نماز جمعه بلند خواندن
و سورهٔ جمعه و منافقین خواندن و بسیار صدقه دادن و صلوات بر نبی و آل صلی الله علیه و آله فرستادن
تا بهزار بار و سورهٔ نسا و هود و کهف و الصافات و الرحمن خواندن و سورهٔ توحید بعد از صبح صد بار
خواندن و صد بار استغفار کردن و نماز ظهر در مسجد گذاردن و حرام است سفر بعد از زوال پیش از
نماز در روز جمعه و مکروهست بعد از صبح باب دهم در نماز عیدین و واجبست
در نماز عید رمضان و قربان بشرایط نماز جمعه مگر خطبه که بعضی گفته اند سنت و هرگاه که

همه شرایط نباشد سنت است که بگذارند بجماعت و تنها و واجبست بر هر کسی که نماز جمعه بر او واجب
بشرایط و حرام است سفر بعد از طلوع آفتاب پیش از نماز و مکروهست بعد از طلوع صبح و خطبه را
پیش از نماز خواندن بدعت است اما کیفیت نماز آنست که نیت کند که نماز عید میگذارم از برای آنکه
سنت است تقرب بخدا پس تکبیر بگوید چنانکه گذشت پس دو رکعت نماز بگذارد و در هر یک الحمد و
سوره و در رکعت اول بعد از سوره پنج تکبیر بگوید بعد از هر تکبیری قنوتی و بعد از آن تکبیر رکوع بگوید
تا با آخر و در رکعت دوم بعد از سوره چهار تکبیر بگوید بعد از هر تکبیری قنوتی و بعد از آن تکبیر رکوع تا آخر
وقت آن از طلوع آفتاب است تا بزوال اگر فوت شود ساقط گردد و سنت است که در رکعت
اول بعد از الحمد سورهٔ اعلی بخواند و در رکعت دوم سورهٔ و الشمس و از برای هر تکبیری دستها بردارد
تا برابر گوش و از برای قنوت این دعا بخواند دستها برداشته برابر روی که اَللّٰهُمَّ اَهْلَ الْكِبْرِيَاءِ
وَالْعَظَمَةِ وَاَهْلَ الْجُودِ وَالْجَبَرُوتِ وَاَهْلَ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَاَهْلَ التَّقْوٰى وَالْمَغْفِرَةِ
اَسْئَلُكَ بِحَقِّ هٰذَا الْيَوْمِ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِينَ عِيدًا وَلِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
كَرَامَةً وَذُخْرًا وَشَرَفًا وَمَزِيدًا اَنْ تُصَلِّيَ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تُدْخِلَنِي فِي كُلِّ خَيْرٍ
اَدْخَلْتَ فِيهِ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تُخْرِجَنِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ اَخْرَجْتَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَ
آلَ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ خَيْرَ مَا سَئَلَكَ بِهِ
عِبَادُكَ الصَّالِحُونَ وَاَعُوذُ بِكَ مِمَّا اسْتَعَاذَ مِنْهُ عِبَادُكَ الْمُخْلَصُونَ و همچنین
سنت است که پیش از نماز غسل کند و جامهٔ پاک خوب پوشد و دستار ببندد و بصحرا رود
از برای نماز پیاده پای برهنه بوقار و آهستگی و ذکر خدا گوید و در روز عید رمضان طعام بخورد
پیش از بیرون رفتن و در عید قربان بعد از بازگشتن و در عید رمضان در پس چهار تکبیر بگوید
اول نماز مغرب روز عید و آخر آن نماز عید و در قربان در پس پانزده نماز اول آن نماز ظهر روز
عید اگر در منی باشد و پس ده نماز اگر جای دیگر باشد و صورت تکبیر اینست اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ

اللّٰه اکبر لا اله الا اللّٰه واللّٰه اکبر الحمد لله علی ما هدانا وله الشکر ما اولانا
و در عید قربان زیاده کند ورزقنا من بهیمة الانعام و منبر را بصحرا نقل نکنند بلکه منبری را از گل بسازند
و مکروه است در روز عید پیش از نماز و بعد از نماز نماز نافله گذاردن مگر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله

باب یازدهم در نماز آیات واجب میشود نماز آیات بگرفتن آفتاب یا
ماهتاب و زلزله و بهر امری ترسناک آسمانی همچو تاریکی سخت و آوازهای هولناک و مانند آن
و وقت نماز کسوف و خسوف از ابتدای گرفتن است تا ابتدای گشودن و بعضی گفته اند که تا آخر
گشودن و اگر وقت آن گنجایش نماز نداشته باشد نماز واجب نشود و اگر عالم بگرفتن آفتاب یا
ماه نگردد تا که وقت بگذرد اگر تمام قرص گرفته باشد قضا واجب باشد و اگر تمام گرفته باشد واجب باشد
و اگر داند تقصیر کند یا فراموش کند قضا واجب گردد خواه تمام گرفته یا نه اما وقت نماز باقی آیات
از زلزله و بادها و تاریکیها و مانند آن که در بر می باید از زمان ظهور آن چیزهاست تا بقیه عمر پس نماز را
همیشه ادا گذارد و اگر چه ساکن گشته باشد و اگر واقف نگردد بر اینها نماز واجب نشود و اگر فارغ
گردد از نماز و هنوز وقت کسوف و خسوف باقی باشد سنت است که نماز را از سر گذارد و اگر کسوف
یا خسوف در وقت نماز فریضه اتفاق افتد و وقت هر دو نماز موسع باشد اختیار دارد و هر کدام که خواهد
مقدم دارد و اگر وقت یکی تنگ باشد آن را مقدم دارد اما کیفیت نماز آن دو رکعت و در هر رکعتی
پنج رکوع نیت کند که نماز کسوف مثلا میگذارم ادا برای آنکه واجب است قربة الی الله و تکبیر بگوید
چنانکه گذشت پس الحمد بخواند و سوره تمامی یا بعضی از آن و رکوع کند چنانکه گذشت در نماز یومیه
پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر در قیام اول سوره را تمام کرده در این قیام الحمد
بخواند و سوره دیگر تمام یا بعضی از آن سوره و اگر بعضی از آن خوانده الحمد نخواند و بعد از تکبیر باقی
سوره تمام کند یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر در
قیام سابق سوره تمام شده باشد در این قیام الحمد بخواند و سوره تمامی یا بعضی و اگر سوره تمام نشده باشد

بقیه سوره را تا باخر یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند و همچنین تا بقیام پنجم سوره بخواند تا بقیه سوره
تمام کند و رکوع کند بطریق نماز یومیه پس راست بایستد و سمع الله لمن حمده بگوید و تکبیر بگوید و بسجود
رود و در رکعت دوم بطریق رکعت اول بگذارد و پس جایز باشد که در هر رکعتی سوره را از روی اختیار
کرده به پنج بخش کند و الحمد را در قیام اول بخواند و در هر پنج قیام بخشی از آن سوره بخواند یعنی الحمد
مگر در قیام اول و جایز است که در هر قیامی الحمد بخواند و سوره تمام و سنت است که پیش از رکوع
دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم قنوت بخواند و رکوع و سجود را دراز کشد بقدر قراءت
و قراءت را بلند خواند و واجب است بر مرد و زن و حاضر و مسافر و بنده و آزاد این نماز

باب دوازدهم در نماز استسقا که این نماز چون آب و باران
کم گردد بجا آرند که سه روز روزه بدارند ابتدا از شنبه یا چهارشنبه و روز دوشنبه یا جمعه بصحرا بیرون
روند پیاده و پای برهنه با وقار و آهستگی و با خود پیرمردان و پیرزنان و طفلان بیرون روند و
اطفال را از مادران جدا سازند و کفار و اهل ذمت را منع نمایند از آنکه با ایشان بیرون روند
و نماز را در صحرا بگذارند بجماعت و تنها و کیفیت این نماز همچو نماز عید است الا آنکه در قنوت این
نماز استغفار است و طلب رحمت و درخواست آب و باران و قراءت را باید که بلند بخواند و
چون امام از نماز فارغ گردد ردا بگرداند آنچه بدست راست است بدست چپ کند و آنچه بدست
چپ است بدست راست کند و نشسته روی بقبله صد بار تکبیر بگوید پس بدست راست روی
کند و صد بار تسبیح بگوید پس بدست چپ صد بار تهلیل کند پس روی بمردم کند و صد بار حمد
خدا بگوید و این اذکار آواز بلند نماید و مردم متابعت او نمایند در جمیع این اذکار پس برخیزد و
دو بخواند و منبر را بیرون نبرند بلکه منبری از گل بسازند و اگر اجابت دیر شود دیگر نوبت بیرون
روند و همچنین بیرون میروند و نماز میگذارند تا اجابت شود و اگر پیش از بیرون رفتن یا
پیش از نماز کردن باران بارد بیرون نروند و نماز نگذارند لیکن سنت است که نماز شکر بگذارد

باب سیزدهم در بقیه نمازهای نافله و آن چند نوع است اول نافله رمضان
و آن یکهزار رکعت در هر شبی بیست رکعت هشت رکعت میان مغرب و عشا و باقی بعد از عشا و در
دهه آخر هر شب ده رکعت زیاده شود که بعد از عشا گذارده شود و در هر یک از شب نوزدهم و بیست و یکم
و بیست و سیم صد رکعت زیاده گردد که همه بعد از عشا گذارده شود و سنت است که در شب نیمه صد رکعت
زیاده کند و در این سه شب در هر رکعتی ده بار سوره توحید بخواند و در میان هر دو رکعت دعای که
منقول است بخواند دوم نماز شب عید رمضان و آن دو رکعت در رکعت اول الحمد یکبار و سوره
توحید هزار بار و در رکعت دوم الحمد یکبار و سوره توحید یکبار سیم نماز غفیله است و آن دو رکعت
میان نماز مغرب و عشا در رکعت اول الحمد بخواند و آیه وَذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ
اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادٰى فِي الظُّلُمَاتِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّي كُنْتُ
مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذٰلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ و در
رکعت دوم بعد از الحمد این آیه وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا اِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ
وَمَا فِي الْاَرْضِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْاَرْضِ
وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ اِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ پس دستها بردارد و بگوید اللّٰهُمَّ
اِنِّي اَسْئَلُكَ بِمَفَاتِحِ الْغَيْبِ الَّتِي لَا يَعْلَمُهَا اِلَّا اَنْتَ اَنْ تُصَلِّيَ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ و حاجت
خود بخواهد و مقصود را بگوید پس بگوید اللّٰهُمَّ اَنْتَ وَلِيُّ نِعْمَتِي وَالْقَادِرُ عَلٰى
طَلِبَتِي تَعْلَمُ حَاجَتِي فَاَسْئَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لَمَّا قَضَيْتَهَا و حاجت بخواهد
چهارم نماز تسبیح است و آن نماز جعفر بن ابی طالب است علیه السلام چهار رکعت بدو سلام و در رکعت
اول با الحمد سوره زلزله و در دوم با الحمد سوره والعادیات و در سیم با الحمد سوره النصر و چهارم با الحمد سوره
اخلاص و بعد از هر قراءتی بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پانزده بار و در هر یک
از رکوع و راست شدن از رکوع و هر دو سجده و بعد از هر سجده چون بنشیند ده بار بگوید چنانچه در

هر رکعتی هفتاد و پنج بار شود و اگر کسی را تعجیل باشد جایز است که بی تسبیح بگذارد و بعد از آن تسبیح را قضا
کند پنجم نماز فاطمه است علیها السلام و آن چهار رکعت در هر رکعتی یکبار الحمد و سوره توحید پنجاه بار
و در اول ذی الحجه سنت است ششم نماز امیر المؤمنین علیه السلام و آن دو رکعت اول الحمد یکبار و
سوره قدر صد بار و در دوم الحمد یکبار و سوره توحید صد بار هفتم نماز پیغمبر است صلی الله علیه و آله
و آن سنت در روز جمعه و دو رکعت در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره قدر پانزده بار و همچنین در هر یک
رکوع از رکوع و راست شدن و هر دو سجده و بعد از هر سجده چون بنشیند پانزده بار سوره قدر بخواند
هشتم نماز کامله و آن سنت است در روز جمعه پیش از نماز و آن چهار رکعت بدو سلام از هر رکعتی
الحمد ده بار و هر یک از قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و قل هو الله و قل یا ایها الکافرون
و آیة الکرسی و شهد الله ده بار و بعد از نماز استغفار کند و صد بار تکبیر اربعه تا العلی العظیم و صلوات بر
پیغمبر و آل فرستد نهم نماز اعرابی است و آن سنت است در روز جمعه چون آفتاب بلند شود و ده رکعت
در رکعت اول الحمد یکبار و قل اعوذ برب الفلق هفت بار و در دوم الحمد یکبار و قل اعوذ برب الناس
هفت بار و بعد از آن سلام بگوید و آیة الکرسی هفت بار بخواند پس هشت رکعت باقی را بدو سلام
بگذارد در هر رکعتی الحمد یکبار و اذا جاء نصر الله و قل هو الله بیست و پنج بار و بعد از نماز بگوید هفتاد بار
سُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ دهم نماز غدیر است
و آن سنت است در روز غدیر که هجدهم ذی الحجه است پیش از زوال آفتاب به نیم ساعت دو رکعت
در هر رکعتی الحمد یکبار و هر یک از قل هو الله و انا انزلناه و آیة الکرسی تا هم فیها خالدون ده بار و سنت است
که این نماز بجماعت گذارند در صحرا بعد از آنکه امام خطبه خوانده باشد و فضل این روز را ذکر کرده و
چون خطبه تمام شود مصافحه کنند و تهنیت نمایند و این نماز در بیست و چهارم ذی الحجه است و نیز سنت است
نماز روز مباهله و آن بیست و چهارم ذی حجه است و آن روز تصدق امیر المؤمنین علیه السلام است
بخاتم و این نماز مثل نماز غدیر است یازدهم نماز نیمه شعبان است و آن شب مولود حضرت

صاحب الزمان صلوات الله علیه وسنت است که دران شب غسل کند واین نماز بگذارند و شب زنده
دارند وآن چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار وقل هو الله صد بار دوازدهم نماز رغایب
وآن چنانست که بعد از الحمد روز پنجشنبه اولین رجب را روزه داشته باشد بعد از نماز خفتن
شب جمعه اش دوازده رکعت نماز رغایب بگذارد هر دو رکعت بیک سلام در هر رکعتی یکبار
الحمد وسه بار انا انزلناه و دوازده بار قل هو الله بخواند وبعد از تمام نماز هفتاد بار بگوید اللّٰهمّ
صَلِّ عَلَى النَّبِيِّ الأُمِّيِّ وَآلِهِ بعد از ان سجده کند هفتاد بار بگوید سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنَا
وَرَبُّ المَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ وسر از سجده بردارد هفتاد بار بگوید رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ
وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ العَلِيُّ الأَعْظَمُ وبعد از ان سجده کند وهفتاد بار بگوید
سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ المَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ حاجتی که دارد بخواهد سیزدهم نماز شب نیمه
رجب وشب بعث وروز آن که بیست وهفتم رجبست وآن دوازده رکعتست در هر رکعتی الحمد
وسوره وبعضی گفته اند الحمد وبس وبعد از نماز هر یک از الحمد ومعوذتین واخلاص چهار بار
بخواند وبعد از ان چهار بار بگوید سُبْحَانَ اللهِ وَالحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ
پس بگوید اَللهُ اَللهُ رَبِّي لَا أُشْرِكُ بِهِ شَيْئاً مَا شَاءَ اللهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ
العَلِيِّ العَظِيمِ چهاردهم نماز حاجت واز انجمله است آنکه حضرت امام علی بن موسی الرضا
علیه السلام فرمود که هر کرا حاجتی باشد که بتنگ آمده باشد باید که بخدای تعالی فرود آرد
و روز چهارشنبه وپنجشنبه وجمعه روزه بدارد ودر روز جمعه سر خود را بخطمی بشوید وپاک ترین
جامه داشته باشد بپوشد وبوی خوش بر خود کند پس صدقه بمرد مسلمان دهد هر قدر که تواند
وبجای رود که هیچ حجابی نباشد میان او وآسمان وروی بقبله کند ودو رکعت نماز بگذارد ودر هر
رکعتی الحمد یکبار وقل هو الله پانزده وهمچنین در هر یک از رکوع وراست شدن از رکوع ودر
هر دو سجده وبعد از هر سجده نشسته پانزده بار بخواند پس روی راست بر زمین نهد وپانزده بار بخواند

بلی

پس سجده کند وبگوید در سجده گریه کنان که یَا جَوَادُ یَا مَاجِدُ یَا وَاحِدُ یَا أَحَدُ یَا صَمَدُ یَا مَنْ
لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ يَا مَنْ هُوَ كَذَا وَلَا هٰكَذَا غَيْرُهُ أَشْهَدُ أَنَّ
كُلَّ مَعْبُودٍ مِنْ لَدُنْ عَرْشِكَ إِلَى قَرَارِ أَرْضِكَ بَاطِلٌ إِلَّا وَجْهَكَ الكَرِيمَ جَلَّ جَلَالُكَ
يَا مُعِزَّ كُلِّ ذَلِيلٍ وَيَا مُذِلَّ كُلِّ عَزِيزٍ تَعْلَمُ كُرْبَتِي فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَفَرِّجْ
پس روی راست را بر زمین نهد وسه بار بخواند پس روی چپ را بر زمین نهد وسه بار بخواند
امام علیه السلام فرموده چون بنده این کار بکند خدای تعالی حاجت او را روا کند باید که توجه کند در حاجت
خود بمحمد وآل علیهم السلام ونام یک یک را ببرد پانزدهم نماز شکرست امام جعفر الصادق علیه السلام فرموده
که چون خدای تعالی نعمتی ارزانی فرماید باید که دو رکعت نماز بگذارد ودر اول الحمد وقل هو الله
ودر دوم الحمد وقل یا ایها الکافرون ودر رکوع وسجود رکعت اول بگوید لِلّٰهِ شُكْراً وَحَمْداً حَمْداً
ودر رکوع وسجود رکعت دوم بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اسْتَجَابَ دُعَائِي وَأَعْطَانِي مَسْأَلَتِي
امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که چون کسی در صبح وشام این دعا بخواند بتحقیق گذارده شود نعمتی
که بر وارزانی شده دران روز ودعا اینست اَللّٰهُمَّ مَا أَصْبَحَتْ بِي مِنْ نِعْمَةٍ أَوْ
عَافِيَةٍ فِي دِينٍ أَوْ دُنْيَا فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَكَ الحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ بِهَا
عَلَيَّ يَا رَبِّ حَتَّى تَرْضَى بَعْدَ الرِّضَا وحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که هر که نظر کند
بکسی که ببلایی ورنجی گرفتار شده باشد سه بار بگوید که او نشنود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَافَانِي
مِمَّا ابْتَلَاكَ اللهُ بِهِ وَلَوْ شَاءَ فَعَلَ هرگز بآن بلا گرفتار نشود شانزدهم نماز استخاره است امام
جعفر صادق علیه السلام فرموده که چون خواهی که کاری بکنی شش رقعه بستان ودر سه رقعه بنویس که
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ خِيَرَةٌ مِنَ اللهِ العَزِيزِ الحَكِيمِ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ اِفْعَلْ
ودر سه دیگر همین دعا بنویسد تا فلانه وَلَا تَفْعَلْ پس بنهد در زیر جای نماز ودو رکعت
نماز بگذارد وبعد از نماز سجده کند وصد بار بگوید أَسْتَخِيرُ اللهَ بِرَحْمَتِهِ خِيَرَةً فِي عَافِيَةٍ

پس بنشیند وبگوید اَللّٰهُمَّ خِرْ لِي فِي جَمِيعِ أُمُورِي فِي يُسْرٍ مِنْكَ وَعَافِيَةٍ پس رقعها را
بر هم زند ویک یک را بیرون آرد تا به سه رقعه پس اگر هر سه افعل نوشته باشد آن کار بکند واگر لا
تفعل نوشته باشد نکند واگر بعضی افعل بود وبعضی لا تفعل رقعها را بیرون آرد تا پنج عدد وملاحظه
اکثر کرده وآن چنان عمل کند باب چهاردهم در نماز مسافر وجهت در سفر
از هر نماز چهار رکعتی دو رکعت آخرین کم کردن وبر دو رکعت اقتصار کردن بهفت شرط الا در چهار
مکان مسجد مکه ومدینه وکوفه وحایر امام حسین علیه السلام که نماز گذاردن درین جاها بهتر است
وهمچنین است ترک کردن نافلهای روز ووتیره ونافلها شرط اول مسافت وآن هشت فرسخ است
یا زیاده هر فرسخی سه میل وهر میلی چهار هزار گز وهر گزی بیست وچهار انگشت یا چهار فرسخ باز گردد
دران روز یا دران شبانروز که پیوسته در راه باشد وباید که بودن این مسافت بتحقیق معلوم
باشد واگر احتمال داشته باشد که کمترست تقصیر نکند شرط دوم قصد این مسافت پس اگر
قصد این نکند واگر چه زیاده بران رود نماز نکند همچو کسی که در پی گریخته یا الاغ رمیده میرود ونمیداند که
بکجاست ودر بازگشتن چون قصد مسافت داشته باشد تقصیر نماید وهمچنین تقصیر نکند کسی که قصد
شهری دور کرده ودر بنا چنانست که هر کجا مطلوب خود را بیابد باز گردد واگر با کراه
سفر کند ومعلوم باشد مقصد او همینکه اکراه تقصیر کند واگر مقصد معلوم نداشته باشد یا خواهد که
بگریزد چون مجال یابد تمام کند وکسی که تابع است همچو زن وبنده وخادم قصد او قصد متبوع است
شرط سیم راه رفتن است بمجرد قصد سفر تقصیر نکند وشرطست که با آخر مسافت برسد بلکه چون
دیوار شهر نه بیند واذان نشنود تقصیر کند واگر بر گرد شهر عمارت وباغها باشد ملاحظه اذان
کند نه دیوار ومناره وحصار بلند اعتبار ندارد واگر شهر بر بلندی واقع باشد یا پستی قیاس
کند بر دیگر شهرها واگر شهری بزرگ باشد وآن را محلها باشد ملاحظه دیوار محله خود نماید واگر
بعد از پنهان شدن این هر دو بایستد بجهة انتظار رفیقان یا بجهة مانعی دیگر قصر کند مادام که

این

با هر یک نماز علی حده بگذارد ونماز دوم امام را سنت بود صلوة سیم عسفانست وآن را دو طریق است
اول آنکه لشکری دو گروه شوند چنانکه گذشت وهر گروهی با امام یک رکعت بگذارند وبران اقتصار نموده
سلام بگویند پس امام دو رکعت گذارده باشد وهر گروهی یک رکعت دوم امام تمام لشکری به دو صف
بدارد وهمه با امام نیت کنند ورکوع کنند پس صف اول با امام سجده کنند وصف دوم محافظت نمایند
پس چون صف اول برخیزند صف دوم سجده کنند ودر رکعت اول صف دوم سجده کنند وصف اول
محافظت نمایند وبعد از ان صف اول سجده کنند وشرط این نماز آنست که عدو بر جهت قبله باشند
ومسلمانان توانند دو گروه شدن ودشمن را ببینند وجایز است که صفها از دو زیاده باشند
وبر ترتیب سجود ملاحظه میکنند چهارم صلوة مطارده ومعانقه است وآن گاهیست در هم افتاده باشند
وبدست وشمشیر بهم رسیده وبهیچ یک از طریقهای مذکور نماز نتوان گذارد بهر طریق که ممکن
باشد نماز بگذارند پیاده وسوار بجهة قبله واگر نتوانند بتکبیرة الاحرام بقبله روی کنند واگر عاجز باشند
ساقط گردد وسوار سجده کند بر قربوس زین یا بر یال الاغ واگر متعذر باشد باشارت کند
واز برای سجود سر بیشتر خم کند وجایز است درین صورتها فعلهای بسیار در اثنای نماز بجز طعن
وضرب وجز آن چون ناچار باشد وعفو شده است واگر متعذر باشد افعال واذکار نماز بعوض
هر رکعتی بگوید سُبْحَانَ اللهِ وَالحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ وبعد از نیت
تکبیر وتشهد بخواند وسلام بگوید وقضا نکند واین نماز امیر المؤمنین علیه السلام است و
اصحاب او بهریر در جنگ معاویه علیه اللعنه در ظهر وعصر ومغرب وعشا وامر کرد ایشان را که بسر
گذارند وفرقی نیست در آنکه خوف از دشمن باشد یا دزد یا سبعی ونمازی که بطریق خوف
گذارد قضا نکند مگر آنکه در جنگ عاصی باشد یا از لشکر گریزد وبعضی گفته اند اگر صلوة خوف در سفر
باشد قصر کنند نه در حضر ۳۰ کتاب زکوة قَالَ رَسُولُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ اللهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَيْكُمُ الزَّكٰوةَ كَمَا فَرَضَ عَلَيْكُمُ

الصلوة زکوا اموالکم تقبل صلوتکم یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده بدرستی که
خدای تعالی فرض کرده بر شما زکوة را همچنانکه فرض کرده بر شما نماز را زکوة مالهای خود را تا قبول
کرده شود نمازهای شما و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله پنج کس را از مسجد بیرون کرد و گفت
نماز مگذارید در جائی که شما زکوة نمیدهید و امام علیه السلام فرمود حصّنوا اموالکم بالزکوة
یعنی حصار سازید مالهای خود را بزکوة و روایات در وجوب زکوة بسیارست و قرآن
بامر آن ناطق است در محلهای بسیار هر که زکوة ندهد و حلال داند کافر است مگر آنکه نو مسلمان
باشد بجهت آنکه در ان نزدیکی مسلمان گشته باشد و منزل او از مملکت مسلمانان دور باشد واجبست قتل
او و اگر مسلمان زاده باشد الا توبه دهند اگر قبول نکند بکشند و با جماعتی که زکوة نمیدهند حرب و قتل
نمایند تا اطاعت کنند و آنچه واجبست از مال بیرون کردن از سه نوع بیرون نیست زکوة مال و زکوة
فطره و خمس و هر یک ازینها واجب و سنت قسم اول در زکوة مال و آن واجبست در نه چیز شتر
و گاو و گوسفند و گندم و جو و خرما و مویز و طلا و نقره و سنت است در هر چیزی که از زمین روید
که آن را کیل و وزن کنند غیر از سبزیها همچو خربزه و تره و مانند آن و در مال تجارت و در چهارپایهای
که بچرا باشند و در ان هشت بابست باب اول در کسی که زکوة برو واجبست
شرط او بلوغ است و عقل و آزادی و امکان تصرف و مالکیت تمام پس زکوة واجب نباشد در
مال طفل و بعضی گفته اند که زکوة در غله و حیوانات او واجبست و بعضی گفته اند سنت است و اگر ولی
در مال طفل تجارت نماید از برای او سنت است او را که از قبل طفل زکوة مال تجارت بیرون کند
و اگر ولی تواند مال طفل بقرض بر دارد و از برای خود تجارت نماید سود ولی را باشد و زکوة
سنت باشد و اگر ولی فقیر یا غیر ولی مال طفل را بر دارد ضامن باشد و سود طفل را باشد
اگر بعین المال خرید و فروخت نماید زکوة بر هیچکدام نباشد و همچنین در زکوة مال مجنون واجب نباشد
و بعضی گفته اند در غله و حیوانات او واجبست و بعضی دیگر گفته اند سنت و همچنین بر بنده واجب نباشد

از کسی

نزد کسی که میگوید که بنده مالک هیچ چیز نمیشود و زکوة مالی که بدست او باشد بر خواجه باشد که بنده است
و نه بر بنده و نزد کسی که میگوید مالک میشود بر هیچ یک واجب نباشد در مال مغصوب و گم شده
و دزدیده و مال غایبی که در دست وکیل او نباشد و مال قرضخواه پیش فقیر باشد خواه
پیش توانگر زیرا که در اینها مالک تصرف نمیتواند کرد و اگر بعد از چند سال این مال بدست
مالک در آید سنت باشد که زکوة یک ساله بیرون کند و همچنین زکوة واجب نباشد در مال وقف
و اگر چه اولادی باشد و در مالی که باو بخشیده باشند و بدست او نیامده و در مال غنیمت پیش از
قسمت و در مال رهن اگر چه بدست مالک باشد و اگر نتاج گوسفند باشند وقفی و مانند آن بنصاب
برسد زکوة واجب گردد مگر آنکه واقف شرط کرده باشد که نتاج وقف باشد که در ایشان
نیز واجب نشود و زن مادام که قبض صداق نکند برو زکوة واجب نگردد و قرض مادام که نستانند
واجب نشود و اگر کسی مالی را قرض کند و یک حول بگذرد بران زکوة واجب گردد نه بر قرض
دهنده و قرض مانع زکوة نیست پس اگر کسی را بیست مثقال طلا باشد و صد دینار قرض زکوة
ساقط نگردد و چون بر کسی زکوة واجب گردد و تواند که بدهد بامام یا نایب امام یا مستحق یا عامل
ضامن گردد و اگر فوت یا تلف شود از عهده بیرون آید و اگر نتواند که بدهد و تلف شود برو چیزی
نباشد و اگر بجاهل دهد و در دست او تلف شود برو چیزی لازم نگردد و اگر بجاهل دهد و در دست او
تلف شود برو چیزی لازم نگردد و اگر کسی بمیرد و بر مال او زکوة دین باشد زکوة را مقدم دارند بر
کافر اگر چه زکوة واجبست لیکن ازو درست نیست و بعد از اسلام ساقط گردد باب دوم
در شروط زکوة حیوانات سه گانه و آن چهارست اول حول و آن گذشتن یازده ماه
تمام است و در رسیدن ماه دوازدهم زکوة واجب میگردد و باید که در تمامی حول شرایط وجوب
زکوة باشد پس اگر در اثنای حول قصوری پیدا کند و دیگر بحال خود آید حول را از سر گیرد
و ابتدای حول نتاج از ان زمان باشد که از مادر جدا شوند و بچرا بدن سیر شوند و اگر کسی را چهار شتر

مدتی باشد و یکی نتاج آید بعد از آنکه نتاج از شیر باز ایستد اعتبار حول هر پنج نماید و اگر کسی را پنج
شتر باشد شش ماه و بعد از ان مالک پنج شتر دیگر گردد بعد از تمام حول پنج اول را گوسفندی
بدهد و بعد از حول پنج دوم گوسفندی دیگر و اگر مالک چهل گوسفند باشد مدتی و بعد از ان مالک
چهل دیگر گردد بان ملک دوم چیزی واجب نگردد و اگر مسلمان زاده مرتد گردد ورثه او حول
از سر گیرند دوم چریدنست در تمامی حول پس زکوة نباشد در حیوانی که علف دهند و اگر چه
زحمتی و خرجی نداشته باشد و علفه و آن یک لحظه یا یک روز یا دو روز اعتباری نیست
و اگر بیشتر علفه دهد اعتبار اسم نمایند که آن را گوسفند علفی میگویند یا گوسفند چرا بر تقدیر دوم زکوة
بستانند نه اول شیخ ابو جعفر طوسی رحمة الله گفته هر کدام بیشتر باشد اعتبار نمایند اگر برابر
چریده باشد زکوة واجب گردد و فرقی نیست میان آنکه مالک یا غیر مالک باذن او یا بی
اذن او علفه دهد و میان آنکه خود علفه بخورد و میان آنکه مانعی باشد از چریدن یا نه سیم آنکه از
برای کار نباشد پس در گاو و شتر کار زکوة واجب نباشد و اگر در بعضی حول کار کنند اعتبار
اسم نمایند که آن را گاو کار میگویند یا نه چهارم نصابست و هر یک نصابهاست اما شتر دوازده
نصاب دارد اول پنج و در ان یک گوسفند است دوم ده و در ان دو گوسفند است سیم پانزده
و در ان سه گوسفند است چهارم بیست و در ان چهار گوسفند است پنجم بیست و پنج پنج گوسفند ششم بیست و
شش بنت مخاض واجب گردد و آن شتر ماده ایست که یک سال تمام داشته باشد هفتم سی و
شش و در ان بنت لبون زکوة باشد و آن شتر ماده ایست که دو سال تمام داشته باشد
هشتم چهل و شش و زکوة او حقه ایست یعنی شتر ماده که سه سال تمام کرده نهم شصت و یک و زکوة
آن جذعه ایست یعنی شتر ماده چهار سال تمام کرده دهم هفتاد و شش زکوة او دو بنت لبون است
یازدهم نود و یک و زکوة آن دو حقه است دوازدهم یکصد و بیست و یک و آنچه زیاده گردد از برای
هر چهلی بنت لبونی و هر پنجاهی حقه ازان حقه پس زکوة یکصد و بیست و یک سه بنت لبون باشد

ویکصد

و یکصد و سی و یک حقه و دو بنت لبون و یکصد و چهل دو حقه یک بنت لبون و دویست چهار حقه
باشد یا پنج بنت لبون و مالک مخیرست هر کدام که خواهد بدهد و زکوتی نیست در کمتر از
پنج و در ان چیزی که میان نصابهاست و آن را اشنق خوانند مثلا در نه شتر زکوة یک گوسفند باشد
و در چهار زیادتی هیچ نباشد و در یکصد و بیست و دو حقه و از برای بیست و نه هیچ نباشد و اگر از
نه شتر چهار فوت شود از زکوة چیزی کم نگردد و گوسفندی که در زکوة شتر ستانند باید که از
میش کمتر از جذع نباشد یعنی هفت ماهه و از بز کمتر از ثنی نباشد یعنی در سال دوم شده باشد
و اگر گوسفند نداشته باشد بخرد یا قیمت بازار بدهد و اگر شتری که برو واجبست ندارد و بهتری
از و بیک سال دارد مثلا بنت مخاض واجبست و او را بنت لبونست بدهد و دو گوسفند
یا بیست درم نقره باز ستاند و اگر بعکس است یعنی بنت لبون واجبست برو و او بنت مخاض دارد
آن را بدهد با دو گوسفند یا بیست درم و همچنین است تفاوت میان بنت لبون و حقه و میان حقه
و جذعه و اگر تفاوت بیشتر از یکسال باشد عوض بقیمت بازار بدهد و بنت مخاض برو واجب باشد
و او را بنت لبون باشد یعنی شتر دو ساله آن را بدهد بی تفاوتی و این حکم مخصوص باین صورت
است پس اگر واجب باشد برو بنت لبون بعوض او حق درست نباشد یعنی شتر نری که در سال چهارم
داخل شده باشد مگر بقیمت بازار و فرقی نیست میان شتر عراب یعنی کوهان و شتر بختی یعنی دو
کوهان هر دو از یک جنس است و جایز نیست ستدن شتر خسته از شتران تن درست
و بیمار از تندرستان و عیب دار از بی عیب و شتری که نتاج آورده تا پانزده روز و بعضی گفته اند تا پنجاه
روز و آنچه پرورده اند از برای خوردن و شتری که از برای فحل است و شتر آبستن و اگر مالک
خود دهد جایز باشد و اگر همه شتران او شتر خسته یا عیب دار باشند او را تکلیف شتر خوب
ننمایند و اگر بعضی خوب باشند و بعضی عیب دار زکوة را از آن نیست ستانند اما گاو و نصاب او
دو است اول سی و زکوة او تبیع است یا تبیعه یعنی گاو نر یا ماده که یکسال تمام شده دوم چهل است

و زکوة او مسنه است یعنی گاو ماده دو سال تمام شده و گاو نیز جایز نیست مگر بقیمت و همچنین
از برای هر سی تبیع یا تبیعه و از برای هر چهل و برای آن مسنه واجب باشد پس در شصت دو تبیع باشد
یا دو تبیعه و از برای هفتاد یک مسنه و یک تبیعه و در یکصد و بیست مخیر است مالک میان
چهار تبیع یا تبیعه و میان سه مسنه و در کمتر از سی هیچ زکوة نباشد و همچنین در میانه سی و چهل و میانه چهل و
شصت آن را وقص خوانند هیچ زکوة نباشد و اگر گاوی که واجب است آن سال ندارد گاوی دیگر بقیمت
بدهد و گاو میش از جنس گاو است با هم بشمار در آورند و زکوة هر نوعی از آن نوع ستانند پس اگر
کسی را ده گاو میش باشد و بیست گاو و تبیعه از گاو میش بشش دینار ارزد و از سه گاو به دینار
تبیع یا تبیعه از گاو میش ستانند یا از گاو که بچهار دینار ارزد و در گاو کوهی هیچ زکوة نباشد
و اگر از گاو کوهی و گاو شهری نتاجی شمرد اسم هر کدام که بر و صادق باشد حکم آن دارد اما گوسفند
پنج نصاب است اول چهل و بعضی گفته اند چهل و یک و در آن یک گوسفند است دوم یکصد و بیست و
یک و در آن دو گوسفند است سیم دویست و یک و در آن سه گوسفند است چهارم سیصد و یک
و در آن چهار گوسفند است پنجم چهار صد و یک و آنچه زیاده شود پس از برای هر یک صد یک
گوسفند زکوة باشد و بعضی گفته اند که از سیصد و یک و آن نصاب آخرین است از هر یک صد
یک گوسفند زکوة باشد و کمتر از چهل میان دو نصاب که آن را عفو خوانند هیچ زکوة نباشد و گوسفند
میشینه و بزینه از یک جنس است با هم بشمار در آورند و زکوة هر نوع از آن نوع ستانند پس
اگر کسی را بیست گوسفند میشینه و بیست دیگر بزینه باشد و زکوتی که از بزینه ستانند بیست
دینار ارزد و از میشینه بشانزده دینار گوسفندی ستانند که هجده دینار ارزد و گوسفندی که
زکوة می ستانند میشینه کمتر از جذع نباید یعنی هفت ماه تمام کرده و از بزینه کمتر از ثنی نباید
یعنی یک سال تمام کرده و اختیار مالک دارد هر کدام که خواهد بدهد و جایز نیست ساعی را
ستدن گوسفند بیمار و خسته و عیب دار و آنکه بچه آورده تا پانزده روز و آنچه برای خوردن

یا آب باران خورده باشد یا دو بیمه باشد و با آب از بیخ کشیده و نصف عشر است یعنی از بیست یکی
زکوة است اگر از دلو بگاو و شتر و چرخ آب خورده باشد که محتاج است بخرج بسیار و اگر بهر دو نوع آب
پرورده باشد بیشتر را اعتبار نمایند و اگر برابر باشند و در آن سه ربع عشر باشد از سی و دو زکوة
بعد از اخراج خرجها جهت اجرت آب دادن و عمارت و نگهداشت و درو و تخم و خراج
و حصه سلطان و غیره بعد از اخراج اگر بنصاب رسد زکوة واجب گردد و غلهای که از یک جنس
باشند و اگرچه در شهرهای دور از هم باشند و وقت ارتفاع مختلف باشد و همچنین غلهای که
دو نوبت حاصل میشوند چنانچه در بعضی بلاد یمن و حبشه و همچنین غلها از آن که بدلو و گاو و شتر
آب خورده باشد و آنچه آب باران و غیره پرورده باشد و اگر کسی نخلستانی را یا رزی را بخرد
بعد از آنکه خرما یا انگور آن سرخ یا زرد شده زکوة آن بر بایع باشد و اگر پیش از آن بخرد بر مشتری
باشد و بهای نخل و رز در راه اخل نکند بخلاف آنکه خرما و انگور با درخت خریده باشد که بهای
آن داخل خرجست بعد از اخراج آن زکوة واجب گردد و بعضی داخل خرج نداشته اند و زکوة
کاهی واجب میگردد در گندم و جو که دانه سخت میگردد و در خرما و مویز چون سرخ و زرد شود و اخراج
آن در گندم و جو بعد از پاک کردن و در خرما و مویز بعد از خشکی واجبست و اعتبار نصاب نیز بعد از
خشکیست و اگر کسی رطب یا انگور را خشک نمیگرداند بعد از خشکی بنصاب برسد واجب گردد
از آن تر بیرون کند و جایز است خرص خرما و مویز و تعیین خارص امینی و دو خارص بهتر باشد و چون
خارص خرص نماید مخیر سازد مالک را که بامانت نگهدارد و در آنجا هیچ گونه تصرف نکند از فروختن
و بخشیدن و خوردن و غیر آن یا آنکه حصه زکوة را ضامن شود و هر تصرفی که خواهد کند و جایز است که
عامل خود ضبط کند و ضامن حصه مالک گردد و بعد از ضمان هر کدام اگر چیزی بتقصیر تلف گردد
از عهده بیرون آید و اگر بی تقصیر تلف شود از حصه که ضامن گشته بحساب آن ساقط گردد و جایز
نیست عامل را بعوض مویز انگور ستاند و بعوض خرما رطب مگر با تفاوت و بعد از خشکی اگر چیزی

زیاده آید رد نماید و اگر کم آید طلب نماید و اگر مالک بعوض مویز انگور دهد درست باشد و اگرچه با
تفاوت و بهر که قیمت بازار و اگر مال بتقصیر مالک یا بعد از امکان ادای زکوة تلف شود زکوة
ساقط نگردد و اگر بی تقصیر یا پیش از امکان ادای زکوة تلف شود واجب نباشد و اگر زمینی را
باجاره دهد بهر جمله زکوة بر مستاجر مزارع باشد و گندم و جو از دو جنس اند و اگرچه در باب ربا از
یک جنس می شمارند و جایز است اخراج قیمت در همه اصناف و آنچه ظالم باسم زکوة میگیرد در آن
محسوب شود قولست احتیاط آنست که اعتبار نمایند و دیگر زکوة بدهد باب پنجم
در زکوة مال تجارت و آن سنت است و بعضی گفته اند واجب است و آن مالیست که بمبیع و شری و مانند
آن حاصل شود از برای کفایت پس اگر بمیراث یا بخشش یا نکاح یا خلع یا وصیت حاصل شود
یا از برای نگاه داشتن بخرد در آن زکوة نباشد و شرط آن حولست و رسیدن قیمت آن
بنصاب طلا یا نقره و از راس المال کم نگشتن در تمامی حول و زکوة متعلق بقیمت است نه بعین
قماش پس اگر بقماش دیگر بدل کند یا فروشد ساقط نگردد و از ابتدای خریدن قماش اول بحساب
باشد و باید که قیمت آن از نصاب طلا یا نقره و از راس المال در تمامی حول کم نگردد و پس اگر قیمت
قماش بعد از مدتی بنصاب یا براس المال رسد از آن زمان ابتدای حول گیرد و اگر قیمت قماش زیاده
گردد و زیادتی نصاب باشد بعد از حول اصل زکوة اصل بدهد و حول زیادتی از حین ظهور چون تمام
شود زکوة آن بدهد و زکوة آن ربع عشر است یعنی از چهل یکی و زکوة وجبی و سنتی در یک مال جمع نشود
پس اگر چهل گوسفند از برای تجارت بخرد و یک حول باقی ماند زکوة تجارت ساقط گردد و زکوة
وجبی لازم شود و اگر مالی از راس المال نقصان یابد و چندین سال بگذرد زکوة یکساله سنت باشد
و اگر مالی از برای کفایت خرد و بعد از آن قصد نگاه داشت کند یا از برای قصد نگاه داشت
خرد بعد از آن قصد کفایت کند در آن زکوة تجارت نباشد و اگر بیکی از نقدین قماشی خرد
شیخ گفته از ابتدای حول آن نقد بحساب حول باشد و بعضی گفته اند از زمان خرید قماش ابتدای

حول گیرد و اگر قماشی را بنقدی فروشد بقصد تجارت حول را از سر گیرد و بعضی از حول قماش اعتبار نماید
و اگر در مال مضاربه سودی حاصل شود حصه مالک را با اصل مال ضم کند و از آنجا اخراج زکوة
تجارت نماید و از حصه عامل نیز زکوة بیرون کنند اگر بنصاب رسد باب ششم
در بقیه آنچه زکوة سنت است و آن سه نوع است نوع اول آنچه از زمین میروید و بکیل و وزن
درمی آید و زکوة آن واجب نیست چون برنج و نخود و ماش و عدس و رزد و مانند آن غیر از خربزه و
سبزیها و شرط نصاب و زراعت و قدر زکوة آنکه عشر است یا نصف عشر بعد از اخراج خرجها
چنانکه گذشت در باب زکوة غله نوع دوم اسب و زکوة در آن سنت است بچهار شرط
اول آنکه یکحول که یازده ماه است نر و صاحب باشد دوم آنکه بچرا باشند در تمامی حول سیم
آنکه مادیان باشند چهارم آنکه بملکیت مالک باقی باشد که کم نشده باشد و نذر دیده باشند
و زکوة یک اسب بهدو در هر سال ده دینار است هر دیناری یک مثقال شرعی از طلا و اسب
بارگیر یک دینار در هر سال و در غیر اسب از استر و دراز گوش و بنده زکوة نه واجب و نه سنت
نوع سیم دکان و آسیا و خان و خانه و مانند آن که از برای حاصل و اجره باشند نه از برای مسکن
سنت است از حاصل آن زکوة بیرون کردن و آن ربع عشر است از چهل یک و در آن حول نصاب
شرط نیست ولیکن اگر حاصل آن نقد یا جنس زکوتی باشد و بنصاب برسد و یکحول برآید زکوة
واجب گردد و خانه که از برای مسکن باشد و قالی و طاس و طبق و لباسی که نه از برای تجارت
باشد زکوة در آن سنت نیست و بعضی روایت کرده اند که در هر مالی زکوة هست باب هفتم
در مستحقان زکوة و آن هشتند اول فقرا دوم مسکین و مراد با اینها کسیست که مالک معاش
و خرج یکساله نباشد و بعضی گفته اند که فقیر بدحال تر از مسکین است چه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله از فقر پناه جسته بخدا که اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْفَقْرِ و طلب مسکنت نموده که اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِی
مِسْکِیناً وَاَمِتْنِی مِسْکِیناً وَاحْشُرْنِی فِی زُمْرَةِ الْمَسَاکِینِ و بعضی گفته اند که مسکین

بر حال نزاست بنا بر روایت از اهل البیت علیهم السلام و کسی که صاحب خانه و بنده و استر سوار است
و بآن عادت دارد و از اهل آنست که جایز نیست او را زکوة دادن گاهی که محتاج باشد در معاش
یک ساله خادم نه و اگر کسی صنعتی داند که روز بروز معاش خود را تواند گذرانید زکوة نستاند و همچنین
کسی که دکانی یا آسیابی و مانند آن دارد که از حاصل آن معاش او کفایت نیست و اگر معاش یکساله
ندارد یا از صنعت او تمام معاش او حاصل نشود جایز است که او را زکوة دهند و بعضی گفته اند که
کمتر دو درین که جایز است که از غیر بدر روبه زکوة بستانند خلاف است و کسی که دعوی فقر
و مسکنت میکند قبول کنند بی سوگند اگر پیشتر مالدار بوده باشد مگر آنکه معلوم باشد کذب او
و اگر بعد از دادن زکوة معلوم شود که دروغ گفته و فقیر نبوده باز ستانند و گفته اند که فقری
مستحق که از زکوة میناید و نمی ستاند هیچ عیب نیست که زکوة نمی دهد سیم عاملانند و آن کسانی اند که
سعی میبرند در جمع و تحصیل زکوة و قسمت میان مستحقان و درین قسم عامل و کاتب و محاسب و
محافظ شریک اند و امام و نایب و قاضی که ایشان را از عاملانه نصیبی نباشند و در زمان غیبت
این سهم ساقط است چهارم مؤلفة القلوب اند و آن جماعتی کفارند که استمالت داده میشوند
از برای جهاد و نفقین شده اند برای ایشان نصیبی از زکوة تا همراهی کنند مسلمانان را در جهاد
کافران و بکرود درین که مؤلفه از مسلمانان می باشند دو قول است بعضی گفته اند از مؤلفة القلوب اند
چهار طایفه از مسلمانان اول جماعتی از بزرگان که در اسلام ثابت قدم باشند و ایشان را رقیبان
و هم چشمان از کافران باشد چون آنها را چیزی و انعامی نمایند هم چشمان ایشان در اسلام رغبت کنند
دوم بزرگانی که جماعت ضعیف داشته باشند و از مال دادن غرض قوت ایشان باشد سیم جماعتی
مسلمانان که بر اطراف حدود مملکت واقع باشند هرگاه چیزی دهند ایشان را منع نمایند
کفار را از آنکه در ممالک اسلام در آیند چهارم طایفه اند که جماعتی از ترس ایشان ادای زکوة نمایند
اگر چیزی دهند با ایشان جمع زکوة نمایند و اگر ندهند معطل گذارند و در زمان غیبت این سهم ساقط است

پنجم

پنجم فی الرقاب اند و آن سه قسم اند اول مکاتبان و آن بندگانی اند که خواجه مقرر ساخته که چندین
مبلغ بدهند آزاد باشند دوم بندگانی که در زحمت سختی باشند باین زکوة ایشان را بخرند
و آزاد نمایند سیم بنده‌ای اند اگر چه زحمتی و مشقتی نداشته باشند ایشان را از قید بندگی بیرون
آرند گاهی که مستحق دیگر نباشد و درین قسم آخرین خلاف کرده اند و همچنین درین که بنده بخرند
بجهت کفارت از برای کسی که عاجز باشد آزاد نمایند ششم غارمونند و آن کسانی اند که بعلت
قرض گرفتار باشند نه بجهت معصیتی و آزادی آن عاجز و اما کسی که قرض کرده و در معصیتی صرف
نموده از این سهم او را ندهند و اگر توبه کرده باشد و فقیر گشته جایز است که او را از سهم فقرا بدهند
نه ازین سهم و اگر نداند که بچه صرف کرده بعضی گفته اند که ندهند و دادن بهتر است و جایز است که
بصاحب این دهند بی رخصت قرض دار و بعد از موت او یا قرض او حساب نمایند با قرض دار
دهند که خود ادای قرض نماید هفتم فی سبیل الله است و آن هر مصلحتی است که موجب تقرب بخدا
باشد همچو بنای پل و رباط و عمارت مساجد و همراهی زایران و حاجیان و مساعدت غازیان و مجاهدان
و بعضی این سهم را مخصوص بغازیان و مجاهدان داشته اند و از غازیان جماعتی که مرسوم و مواجبی
نداشته باشند و ایشان را از غنیمت نصیبی مقرر نه و اگر غازی ازین سهم را در غیر جهاد صرف
نماید باز ستانند هشتم ابن السبیل است و آن غریب محتاجست که از اهل خود دور مانده باشد
و اگر چه غنی باشد در شهر خود و سفر او مباح باشد پس او را چندان بدهند که بشهر خود برسد
و اگر زیاده داده باشند یا او آن سهم را در غیر مؤنت سفر خرج نموده باشد باز ستانند و داخل
ابن السبیل است مهمان و اگر چه غنی باشد و جایز نیست مهمانی او از زکوة باب هشتم
در بقیه مباحث زکوة شرط است در جمیع اصناف غیر از مؤلفه ایمان و در فقرا و مساکین آنکه واجب النفقه
نباشند همچو پدر و مادر و اجداد و اولاد و اولاد اولاد و زوجه و مملوک و درین که عدالت شرط است
خلافست و بعضی گفته اند که باید که از گناهان کبیره اجتناب نمایند اما واجبست که عامل عدل باشد

و عالم بفقه زکوة و اطفال مؤمنین را زکوة توان داد و اگر چه پدران ایشان فاسق باشند نه مخالفان
که اطفال ایشان را دادن حرام است زکوة بر بنی هاشم مگر آنکه زکوة دهنده هاشمی باشد یا آنکه زکوة نیست باشد
یا آنکه فقیر باشند و ایشان را از خمس کفایت معاش نباشد و فقرا و مساکین و عاملین و مؤلفة القلوب زکوتی
که می ستانند بهر جه صرف نمایند اختیار دارند اما رقاب و غارمون و فی سبیل و ابن السبیل بهر جهتی که
زکوة می ستانند باید که در آن جهت صرف نمایند مثلا رقاب در جهة آزادی صرف نمایند و غارمون
در جهت دین و غازیان در جهة جهاد و ابن السبیل در جهة سفر و اگر در غیر این جهات صرف نمایند و
باز ستانند و در غازیان و عاملان و مؤلفه فقر شرط نیست و تصدیق کنند فقیر را در دعوی فقر
در آنکه مالی داشت و تلف شده و بنده را در دعوی کتابت چون خواجه تکذیب نماید و قرض دار را
در دعوی قرض چون قرضخواه تکذیب او نکند و ابن السبیل را در دعوی احتیاج و جایز است که چندان
بدهند که فقیر غنی گردد و لیکن بعد از توانگری حرام باشد و افضل آنست که بر جمیع اصناف بخش
نماید و کمتر چیزی که بفقیر دهند آن باشد که بنصاب اول از نقدین واجب میشود مگر که فقیران بسیار
باشند و مال بهمه نرسد و واجبست که دادن زکوة بهنگام وجوب و جایز نیست که تاخیر کنند
مگر از برای عذری که مستحق حاضر نباشد یا مال غایب باشد و مانند آن و اگر بی عذری تاخیر
نماید ضامن شود و جایز نیست پیش از وجوب دادن مگر بسبیل قرض و بعد از وجوب از زکوة حساب
نمایند اگر بر استحقاق باقی باشد یا بآن مال غنی گشته و اگر بغیر این مال غنی شده باشد زکوة
بدیگری باید داد و مالک را رسد که باز ستاند و بدیگری دهد و اگر چه او استحقاق داشته باشد و اگر
بر غنی یا فاسقی قرض دهد و بعد از وجوب مستحق گردد جایز است که آن قرض را از زکوة حساب نماید
و جایز نیست نقل زکوة از موضع مال با وجود مستحق پس اگر نقل نماید ضامن گردد و اگر بواسطه نبودن
مستحق نقل کند ضامن نباشد و واجبست که زکوة با امام یا نایب امام دهد اگر طلب نمایند و در زمان
غیبت سنت است که بفقیه امین دهد و جایز است که مالک را وکیلی نماید که از برای او اخراج و

عطای

عطای زکوة کند و واجب نیست هنگام دادن مستحق یا عامل یا فقیه یا امام برین وجه که این زکوة
مال را میدهم از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و وکیل نیت کند که از قبل موکل است
و هرگاه یکی از امام یا نایب یا فقیه زکوة دهد ذمت او بری شود و اگر چه تلف گردد پیش از آنکه بمستحق رسد
و اگر مخالفی زکوة را بمثل خودی داده باشد و بعد از آن بنور ایمان بینا گردد باز بدهد و آنچه
سابقا داده اعتبار نماید بخلاف دیگر عبادات که احتیاج باعاده نباشد و اگر مالک دعوی
کند که زکوة داده یا حول تمام نشده یا آنکه این مال ودیعت قبول کنند قول او را بی سوگند قسم دوم
زکوة فطرت و آن واجب میگردد بهنگام هلال شوال بر عاقل و بالغ که مالک قوت یکساله باشد
یا کسب و صنعتی داند که بآن معاش تواند گذرانید با زیادتی یکصاع از قوت که اخراج نمایند از خود و از
جمیع عیالان خود خواه نفقه ایشان بر او واجب باشد همچو زوجه و بنده مطلقا و پدر و مادر و فرزند
چون فقیر باشند و خواه نه همچو خویشان و مهمان و اگر چه کافر باشند پس زکوة فطر بر طفل
و مجنون و بنده و فقیر واجب نباشد و همچنین کسی که در حین هلال شوال بیهوش افتاده باشد
و بر کافر واجبست و لیکن از و صحیح نیست و بعد از اسلام ساقط میگردد و چون بعد از هلال مسلمان شود
و زکوة زوجه اگر چه غنیه باشد بر زوج است و بر هر چیزی واجب نیست و همچنین بر کسی زکوة او بر دیگری
واجب گردد یا گریخته یا مرهون یا مغصوب و اگر پیش از غروب آفتاب شب عید فطر او را فرزندی
آید یا مسلمان شود یا بالغ یا غنی گردد یا بنده خرد یا زن کند زکوة از برای او واجب گردد و اگر بعد از
غروب آفتاب باشد تا نماز عید سنت باشد و مهمانی که بجهت او زکوة واجب میگردد آنست که نزد
این کس باشد در آخر روز رمضان و افطار آن روز نزد او کند از طعام او و وقت اخراج آن از
هلال شب عید است تا بزوال آفتاب روز عید مقدم ندارد مگر بسبیل قرض و در وقتش
حساب نماید و سنت است اخراج آن پیش از رفتن بمصلی و جایز نیست از نماز تاخیر نمودن
باختیار و اگر نتواند از مال خود بیرون کند واجبست قضای آن بعد از وقت و بعضی گفته اند که بعد از آن

هم اداست واکر مستحق باشد و تاخیر نماید ضامن کردد و جایز نیست نقل از شهر خود با وجود مستحق
از عهده بیرون آید اکر تلف شود و مصرف زکوة فطر مستحقان زکوة مالند واکر مستحق نباشد
تاخیر نماید و ضامن نباشد و سنت است که بفقیری کمتر از صاعی ندهند مکر بفقیران بسیار باشند
و مال کم و جایز است که بیک فقیر صاعها بدهند و جایز است که مالک خود صرف نماید بمستحقین
و سنت است که بامام دهد یا نایب امام و در زمان غیبت بفقیه امین امامی و سنت کند و قدر زکوة
از برای هر راسی از مالک و عیالان او یک صاع است و آن عبارت است از نه رطل و هر رطلی یکصد و سی
درهم از قوت غالب که آن کندم است و جو و خرما و مویز و برنج و کشک و شیر و افضل خرما ست
پس مویز پس قوت غالب و جایز است که اخراج قیمت نماید و جایز نیست که یک صاع از چند جنس باشد
واکر از جماعتی چند صاع از چند جنس اخراج کند جایز باشد و آرد و نان و رطب نه از اصل است
از اینها باعتبار قیمت باید داد قسم سیم خمس است و آن حقی است از برای بنی هاشم بعوض زکوة
و در آن سه فصل است فصل اول در آنچه خمس در او واجبست و آن هفت است اول
غنیمت دار الحرب از منقولات و غیر منقولات مکر غنیمتی که بی اذن امام کرفته باشند که تمامی
آن امام را باشد و مالی که از یاغیان ستانند و آن کسانی اند که بر امام وقت خروج کرده
باشند و فداهای مشرکین که تا آن خود را باز خرند و مالی که بران صلح نموده باشند داخل غنیمت است
دوم معادن و آن چیزیست که از زمین بیرون می آرند خواه آنکه روان باشد همچو نفط و کبریت
و قیر یا بسته همچو طلا و نقره و قلعی و اسرب و زیبق و جواهر همچو یاقوت و فیروزه و عقیق و
مانند آن و داخل معادنست نمک و کچ و بوره و کل سرخ و سرمه بشرط آنکه قیمت آن بیست دینار
طلا شرعی رسد بعد از اخراج جمیع خرجها سیم کنجست و آن مالیست که در زمین دفن نموده اند
و واجبست در آن خمس کاهی که در دار الحرب یابند یا در دار الاسلام و بر وی اثر اسلام
نباشد و اکر بران سکه اسلام لقطه باشد یکسال تعریف باید کرد و مالک را طلب باید

نمود و بعد از ان مخیر است که آن را مالک شود یا صدقه کند و ضامن باشد بجهت صاحبش یا بامانت
نکاه دارد و این کاهیست که ملک آن زمین معلوم نباشد و اکر در موضعی یابد که آن را خریده باشد
یا بوجهی دیکر بوی انتقال یافته باید بوی اشناساند و همچنین مالک سابق را هر که بشناساند و
دعوی ملکیت نمایند و اکر مالک پیدا نشود و آن لقطه باشد و همچنین است اکر حیوانی خرد و
در اندرون او چیزی یابد از ان یابنده باشد بعد از خمس و فرقی نیست میان آنکه یابنده طفل
باشد یا بالغ کافر باشد یا مسلمان آزاد باشد یا بنده و شرط آنست که بنصاب که بیست دینار
شرعیست از طلا برسد بعد از اخراج جمیع خرجها چهارم چیزیست که از دریا بغواصی بیرون آرند
همچو جواهر و مروارید کاهی که قیمت آن بیک دینار طلا برسد و همچنین است عنبر اکر بغواصی بیرون
آرند اکر بر روی دریا یابند حکم معدن داشته باشد پنجم ارباح تجارات و زراعات
و صناعات که از معاش خرج یکساله او فاضل آید اخراج خمس فی الحال واجب نیست بلکه
بعد از تمام سال آنچه فاضل آید از ان اخراج خمس باید نمود و اکر اول سال خرج یکساله حساب
نماید نه زیاده و نه کم و از ارباح مذکوره وضع نموده از باقی اخراج خمس نماید بهتر باشد ششم
زمین ذمیست که از مسلمان خریده باشد که از اصل زمین اخراج خمس نمایند یا از حاصلش در
هر سال هفتم مال حلالست که ممزوج بحرام شده باشد و از هم جدا نتوان ساخت و قدر آن
بر صاحبش معلوم نباشد و اکر صاحبش شناسد با وی صلح نماید و اکر قدرش داند صدقه
کند و اکر داند که زیاده بر خمس است خمس بدهد و زیادتی صدقه نماید بحسب ظن خود
و در غنایم دار الحرب و مالی که ممزوج بحرام باشد و زمین ذمی و ارباح تجارات نصابی نیست
بلکه از اندک و بسیار آن خمس واجبست و هر که کنج و معدن بیابد و از غواصی چیزی حاصل نماید
خمس واجبست خواه طفل باشد یا بالغ کافر باشد یا مسلمان بنده باشد یا آزاد و در هیچ یک حول
شرط نیست بلکه هر کاه که حاصل شود خمس واجب کردد مکر ارباح تجارات و صناعات که بعد از

تاخیر آن تا آخر سال از برای احتیاط و اخراج آن در اول سال بهتر است فصل دوم در مستحقان
خمس و کیفیت قسمت آن خمس را بشش سهم قسمت باید کرد نصف آن که سهم الله تعالی است و سهم
رسول صلی الله علیه و آله و سهم ذی القربی یعنی خویش رسول صلی الله علیه و آله از ان امام است علیه السلام
و سه سهم باقی از ان یتیمان و مسکینان و ابناء السبیل از بنی هاشم و آن کسانی اند که منسوب بعبد المطلب
بن هاشم از جانب پدر نه مادر تنها چنانکه سید مرتضی رحمة الله کفته و درین زمان اولاد
ابی طالبند و عباس و حرث و ابی لهب و مراد بیتیم غیر بالغ است که پدر نداشته باشد و شرط است
فقر او شیخ آن را اعتبار نموده و مراد بمسکین کسی است که مالک معاش یکساله نباشد و بصنعتی
پیدا نتواند کرد و چنانکه کذشت ابن السبیل غریبست که محتاج باشد در سفر و اکرچه در شهر خود
اموال و اسباب بسیار داشته باشد و در ایشان ایمان شرط است نه عدالت نزد اکثر فقهاء
و در زمان ظهور امام علیه السلام جمیع خمس را تسلیم وی باید کرد تا قدر کفایت آنها برساند آنچه
در باید تمام کند و فاضل او را باشد و در زمان غیبت نصف آن را بر اصناف ثلثه بخش نمایند
و یکی را تخصیص نکنند نزد اکثر و نصف دیکر که نصیب امام است مخیر است که دفن کند یا از مال
خود جدا کند و وصیت نماید مؤمنی امینی را که امام را دریابد برساند و الا وصیت کند مؤمنی دیکر را
و همچنین تا ظاهر شود یا بر اصناف ثلثه بخش نماید کاهی که محتاج باشند چه بر امام واجبست
اتمام کفایت معاش ایشان در زمان حضور از مال خود و اختیار این بهتر است و واجبست
که صرف حصه امام در اصناف موجوده باذن فقیه عدل امامی جامع شرایط فتوی باشد و بخش
کند بر ایشان بحسب احتیاج ایشان پس اکر چیزی فاضل آید بشهری دیکر نقل نمایند و باید که فاطمین را
تفضیل ندهند بر غیر ایشان پس طالبین را و زیاده از خرج معاش یکساله ندهند و جایز است
چون بر مستحقی قرض داشته باشد زنده یا مرده از خمس حساب نماید و جایز نیست نقل خمس از
بلد مال با وجود مستحق در آنجا پس اکر نقل کند ضامن باشد چون تلف شود و اکر در آنجا مستحق

یافت نشود جایز باشد نقل و هیچ ضمانی نباشد فصل سیم در انفال و آن چیزیست که مخصوص
بامام است و آن چند قسم است اول زمینی است که جمیع اهل آن هلاک شده باشند یا از آنجا رفته و
آن را کذاشته دوم زمینی است که آن را تسلیم نموده باشند و اهل آن مسلمانان بی جنک و قتال و از ان
قبیل است بحرین سیم زمینهای که اصلا معمور کشته و صاحب نداشته باشد و سر کوهها و رودخانهها
و بیشهها و آنچه در آنجا باشد از معادن و غیر آن چهارم چیزهای نفیس و برکزیدهای ملوک کفرست
و مغصوب از مسلمانان و ذمی نباشد پنجم چیزهای نفیس است که از غنیمت دار الحرب برکزینند همچو اسب
اعلی و کنیز صاحب جمال اعلی و جامه فاخره و شمشیر و زره اعلی و مانند آن ششم غنیمتی که از قتال
جماعتی بغیر اذن امام حاصل شود هفتم میراث کسی که او را وارثی نباشد از مسلمانان و ذمی و در زمان
ظهور امام علیه السلام حرام است تصرف در حقوق او بغیر اذن او و اکر بغیر اذن او تصرف کند غاصب
باشد و نما و حاصل آن امام را باشد علیه السلام و در زمان غیبت حلال است شیعیان را مناکح یعنی
کنیزانی که سبی نموده اند بغیر اذن امام علیه السلام و ساکن همچو زمینی که اهل آن از آنجا رفته باشند
و آن را کذاشته یا مسکنی که از ارباح تجارات و صناعات که خمس بدان متعلق است بیرون
کنند پیش از اخراج خمس و متاجر یعنی چیزی که حق ایشان بدان متعلق باشد از کسی بخرد که اخراج
آن حقوق نکند و در آن تجارت نماید و در زمان غیبت باباحت این سه چیز اجماع نموده اند
و بعضی کفته اند که تصرف در جمیع انفال مباحست همچو زمین غیر معمور و نیستان و آنچه در آنجا باشد
از معدن و درخت و کیاه و لیکن میراث وارث مباح نیست مکر از برای فقرای شهری که صاحب آن در آنجا مرده باشد

۴٠ کتاب الصوم روزه افضل عبادات است رسول صلی الله
علیه و آله فرموده روزه دار در عبادتست و اکرچه بر فراش خواب کرده باشد مادام که غیبت
مسلمانی نکند و از امام حسین بن علی علیهم السلام روایت که قومی از یهود بخدمت رسول صلی الله
علیه و آله آمدند اعلم ایشان سوال کرد که از برای چه فرض کرده خدای تعالی روزه را بر امت تو

سی روز روزه فرض کرده بر امتهای پیشین پیش از این پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که آدم چون گندم را
خورد باقی ماند در شکم او سی روز پس فرض کرد خدای تعالی با او و اولادش سی روز گرسنگی و تشنگی را
و آنچه شب میخورند فضلیست از خدای تعالی بر ایشان پس فرض کرد خدای تعالی این را بر امت
من و بعد از آن این آیه را خواند كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ
لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ یهودی گفت راست گفتی ای محمد چیست جزای کسی که
روزه دارد آن را گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست هیچ مؤمنی که روزه دارد در ماه رمضان از
برای خدای تعالی الا آنکه واجب گرداند خدای تعالی از برای او هفت خصلت اول آنکه بگدازد
حرام از جسد او دوم نزدیک شود رحمت خدای تعالی سیم کفارت باشد گناه پدر او را آدم علیه السلام
چهارم آسان گرداند خدای تعالی بر او سکرات موت پنجم امان باشد از گرسنگی و تشنگی روز قیامت
ششم بدهد خدای تعالی از آتش خلاصی دهد او را هفتم طعام دهد او را از طیبات بهشت یهودی
گفت راست گفتی یا محمد و روایت بسیار است و درین هشت باب است باب اول
در کیفیت روزه و اقسام آن روزه عبارتست از باز داشتن نفس از اقدام بر مفطرات بانیت
از طلوع صبح صادق تا غروب شمس و مفطرات بر دو قسم است اول آنکه موجب قضا و کفارتست
دوم آنکه موجب قضاست خاصه چنانکه بیاید و روزه صحیح است از بالغ و عاقل یا طفل ممیز مسلمان
که در سفر و مریض نباشد و پاک باشد از حیض و نفاس و جنابت و بیهوشی و مست الا نباشد و روزه
بر چهار قسم است اول واجب آن شش نوع است روزه ماه رمضان و نذر و عهد و یمین و کفار
و بدل هدی تمتع و اعتکاف واجب و قضای واجب دوم سنت و آن روزه تمامی ایام سال است
الا ایام واجب و مکروه و حرام که ذکر کرده میشود و مؤکد آن پنجشنبه اول دهه هر ماهیست و چهارشنبه
اول دهه دوم و پنجشنبه آخر دهه آخر و ایام بیض که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است از هر
ماهی و روز غدیر هجدهم ذی الحجه و مولد نبی صلی الله علیه و آله هفدهم ربیع الاول و مبعث

بست

بست و هفتم رجب و دحو الارض بیست و پنجم ذی القعده و مباهله بیست و پنجم ذی الحجه و بعضی گفته اند
بیست و چهارم آن و عرفه کسی را که از دعا سست و اول ماه معین باشد و اول ذی الحجه و تمامی
دهه الا روز عید و تمامی رجب و شعبان و هر پنجشنبه و هر جمعه و اول محرم و سیم و هفتم آن و
عاشورا بر وجه حزن سیم مکروه و آن روز عرفه است کسی که از دعا سست شود یا در اول ماه شک
باشد و روزه سنت در سفر غیر از سه روز از برای حاجت در مدینه و روزه سنت مهمان بی اذن
کسی که او را مهمانست و بعکس یعنی روزه مهمان کننده بی اذن مهمان و روزه سنت هر کسی که او را
بطعام میخوانند و روزه فرزند بی اذن پدر صحیح نیست همچو روزه سنت زن بی اذن شوهر و روزه
سنت بنده بی اذن خواجه چهارم حرام و آن نه است روزه هر دو عید و ایام تشریق یعنی یازدهم
و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه کسی که بمنا باشد و روزه شک بنیت رمضان و اما بنیت
واجبی دیگر حرام نیست و روزه نذر معصیت و روزه صمت یعنی آنکه هیچ سخن نگوید و روزه وصال
یعنی آنکه شب روزه گشت بدیا آنکه خوردن شام را تاخیر نماید تا سحر و روزه سنت زن بی
اذن شوهر و بنده بی اذن خواجه و بعضی گفته اند که اگر منع نمایند حرام است و همچنین است روزه
فرزند یا منع پدر و مهمان یا منع مهمان کننده و روزه واجبی یا سنتی که از آن ضرر یابد و روزه
واجبی در سفر مگر روزه بدل هدی و بدل بدنه کسی را که از عرفات پیش از غروب روز عرفه
بیرون شود و روزه نذر مقید بسفر و روزه کسی که سفر او حکم حضر دارد باب دوم
در شروط روزه اول بلوغست و آن شرط وجوب روزه است پس بر طفل واجب نباشد و اگرچه
طاقت روزه داشته باشد لیکن سنت است که او را عادت دهند بروزه هفت سالگی اگر
تواند و سخت گیرند بر وی به نه سالگی اگر روزه درست باشد و نیت سنت کند و اگر شک کند که
بالغ شده یا نه روزه واجب نباشد و اگر در اثنای روز بالغ شود سنت است که امساک کند
و اگر شک کند که بالغ شده یا نه روزه واجب نباشد و اگر در اثنای روز بالغ شود سنت است که

امساک کند و اگرچه چیزی خورده باشد دوم عقل است و آن شروط وجوب و صحت روزه است
پس روزه مجنون اعتباری ندارد و او را امر نکنند بروزه چنانکه صبی را امر میکنند و همچنین کسی که بیهوش
گشته خواه آنکه پیشتر نیت کرده باشد یا نه روزه اش صحیح نیست و برو قضا واجب نه و اگر بجهة علاج
او را خوردنی یا آشامیدنی داده باشند و اگر در آخر روز دیوانگی یا بیهوشی دست دهد روزه آن
روز باطل گردد و اگر در اثنای روز عاقل گردد یا بهوش باز آید سنت است که امساک نماید و اگر
بفعل خود بیهوش گردد قضا واجب باشد و کسی که بخوابد روزه اش صحیح است اگر در شب نیت
کرده باشد یا پیش از زوال بیدار گردد و نیت کند و اگر بیدار نگردد تا بعد از زوال و نیت کرده
باشد قضا واجب باشد سیم اسلامست و آن شرط صحت روزه است نه وجوب چه بر کافر روزه
واجبست ازو صحیح نیست و لیکن باسلام ساقط میگردد و اگر در اثنای روز مسلمان گردد سنت است که
امساک نماید و اما آنچه بارتداد فوت شده قضای آن واجبست و اگر در اثنای روز مرتد گردد روزه
باطل شود و اگرچه باز مسلمان شود پیش از افطار چهارم عدم سفر است و آن شرط صحت روزه واجبست
یعنی در سفری که موجب قصر نمازست روزه رمضان و دیگر روزه های واجبی صحیح نیست بلکه قضا دارد
الا نذر روز معین مقید بسفر همچو کسی که نذر کند که ماه رجب معین روزه بدارد اگرچه در سفر باشد
و سه روز بدل هدی تمتع کسی را که عاجز باشد از آن در حج و هجده روز بدل شتری که واجبست
بجهت کفارت آنکه پیش از غروب روز عرفه از عرفات رفته چون عاجز باشد از آن اما
روزه سنت در سفر مکروهست الا سه روز از برای حاجت در مدینه و حکم روزه در سفر حکم قصر
نمازست پس اگر در سفر روزه واجبی دارد باطل باشد و قضا واجب مگر آنکه جاهل بتقصیر بوده
باشد که روزه اش صحیح است و اگر در شهری نیت اقامت ده روز کند روزه واجب
باشد و اگر تردد نماید بعد از یکماه روزه واجب باشد و اگر داند که پیش از زوال بشهر خود
یا بشهری که نیت اقامت ده روز داشته باشد خواهد رسید مخیر است که افطار کند یا امساک

نماید

نماید و امساک بهتر است و چون پیش از زوال برسد و افطار نکرده باشد نیت روزه کند و
امساک نماید بر سبیل وجوب و کافی باشد و اگر افطار کرده باشد یا بعد از زوال برسد سنت است
که امساک نماید و اگر پیش از زوال سفر کند واجب باشد افطار و اگر بعد از زوال سفر کند
امساک واجب باشد و جایز نیست افطار تا آنکه اذان نشنود و دیوار نبیند چنانکه گذشت
پنجم صحت بدنست صحیح نیست روزه از خسته که بآن ضرر یابد و بنای ضرر بر یافت مریض است
یا قول عارف و واجبست برو قضا و اگر با وجود مرض روزه دارد صحیح نباشد و قضا واجب باشد
و اگر مریض به گردد بعد از افطار یا بعد از زوال و اگرچه افطار نکرده باشد سنت است که امساک
نماید و قضا واجب گردد و اگر به گردد پیش از زوال و افطار نکرده باشد واجب باشد نیت
و امساک آن روز کافی باشد ششم طهارتست از حیض و نفاس و آن شرط صحت روزه است و صحیح
نیست روزه از زن حایض و نفسا و اگرچه پیش از غروب بیک لحظه پیدا شود یا بعد از صبح باز
ایستد و اگر بعد از طلوع صبح پاک شود سنت است که آن روز را امساک نماید و بر ایشان
قضای روزه واجبست نه نماز و اگر شب پاک گردد و غسل نکند آن روز را قضا بکند و کفارت
نباشد اما مستحاضه چون غسلهای که برو واجبست در روز بجای آورد روزه اش صحیح باشد
و الا باطل و قضا واجب گردد هفتم طهارتست از حدث جنابت پس اگر جنب شب ترک غسل
کند عمدا تا طلوع صبح شود یا خواب کند بی نیت آنکه شب غسل کند تا بطلوع صبح یا بعد از بیدار
شدن یکبار یا بیشتر باز بخواب رود روزه اش باطل باشد و قضا واجب و اگر عاجز بود
از غسل تیمم کند و اگر بعد از صباح که از خواب بیدار گردد جنب باشد صحیح باشد روزه رمضان
و روزه نذر روز معین و اما روزه قضا و نذر مطلق صحیح نباشد و در روزه سنت خلافست
و احتلام در روز بخواب یا بی قصد روزه را باطل نمیکند و جایز است تاخیر غسل و شرایط
قضای روزه بلوغست و عقل در تمامی و عدم کفر اصلی و بیهوشی و همچنین پس واجب باشد

قضا بر مرتد و حایض و نفسا بعد از زوال عذر **باب سیم** در نیت و آن شرط است در روزه
و صحیح نیست بی نیت خواه واجب باشد یا سنت معین باشد یا غیر معین و در رمضان کافیست نیت
روزه و وجوب و قربت چنین که فردا روزه میدارم واجب تقرب بخدا اما در غیر رمضان واجب است
تعیین آنکه چه روزه است یا آنکه قضاست یا نذر یا کفارت یا غیر آن باین کیفیت که فردا روزه میدارم
قضا از رمضان برای آنکه واجب است تقرب بخدا و وقت آن از اول شب است تا طلوع صبح در روزه رمضان
و نذر معین پس اگر عمدا ترک کند تا بعد از طلوع روزه اش باطل باشد و اگر فراموش کند یا آنکه نداند که
فردا از رمضان خواهد بود و پیش از زوال معلوم کند نیت کند تا بزوال و اگر از زوال بگذرد
باطل باشد و قضا واجب **و اما** روزه غیر معین همچو قضا و روزه نذر مطلق و روزه سنت وقت
نیت آن از اول شب است تا بزوال و بعضی گفته اند نیت روزه سنت تا باخر روز جایز است و
لازم است از برای هر روز نیتی در رمضان و غیر آن و بعضی گفته اند یک نیت در اول رمضان
از برای جمیع آن کافیست و جایز نیست روزه روز شک به نیت رمضان و سنت است به نیت
آنکه از شعبانست پس اگر ظاهر گردد که رمضان بوده محسوب باشد و اگر به نیت رمضان روزه
دارد باطل باشد و قضا باید داشت اگر ظاهر شود که رمضانست و اگر روز بنیت افطار باشد
و پیش از زوال معلوم شود که از رمضانست و افطار نکرده باشد نیت کند و محسوب باشد
و اگر بعد از زوال معلوم میشود امساک کند بر سبیل سنت و قضا بدارد و اگر به نیت روزه باشد
و در روز ظاهر گردد که رمضانست نیت وجوب کند و اگر چه بعد از زوال باشد محسوب باشد
و اگر روز شک به نیت فرضی دیگر روزه دارد صحیح باشد و از آن محسوب باشد و آن فرض را قضا
کند و واجبست که بر حکم نیت باشد تا باخر روز پس اگر در اثنای روز نیت افطار کند یا مرتد گردد
و باز مسلمان شود یا تردد کند که افطار کند یا نه روزه اش باطل باشد و همچنین است که اگر نیت
افساد کند و پیش از زوال تجدید نیت روزه کند و درین چهار مسئله آخرین خلاف کرده اند

باطل

باب چهارم در احکام افطار و آن یا موجب قضاست تنها یا قضا و کفارت
و این در روزه رمضان است و نذر معین و شبه آن و اعتکاف واجب و قضای رمضان بعد از زوال
اما آنچه موجب قضا و کفارت است هشت **اول** خوردن و آشامیدن هر چیزی که باشد از خوردنی و
آشامیدنی و غیر آن عمدا نه بسهو و همین حکم دارد اگر بقیه طعامی که در بیخ دندانها مانده باشد
فرو برد در روز عمدا یا آنکه در حین طعام خوردن صبح طلوع کند و او فرو برد آنچه در دهن دارد
بلکه باید انداخت یا آنکه طعام خورد بگمان آنکه چون روزه اش باطل باشد خوردن او روا است
یا آنکه در بینی چیزی بچکاند که بحلق فرو رود **دوم** جماع کردنست با آدمی و غیر آدمی مرد و زن با انزال
و بی انزال و مفعول حکم فاعل دارد مرد باشد یا زن و همین حکم دارد اگر جماع کند و داند که از شب
چندانی نمانده که بعد از فراغ غسل کند و اگر گمان برد که شب باقیست و حال آنکه غلط باشد و بجماع
مشغول شود ملاحظه وقت نکرده قضا تنها واجب باشد و اگر ملاحظه کرده باشد هیچ لازم نشود و اگرچه
غلط باشد و همچنین قضا و کفارت لازم است اگر صبح طلوع کند و او بجماع مشغول شود و ترک ننماید
و چون ترک نماید اگر گمان بقای شب داشته باشد و لیکن در ملاحظه وقت تقصیر کرده قضا تنها واجب
باشد و اگر تقصیر نکرده در رعایت و گمان نزدیکی صبح نداشته هیچ واجب نباشد پس اگر زن
اطاعت مرد کرده باشد در جماع روزه اش فاسد شود و بر وی هم قضا و کفارت لازم گردد و هر یک را
تعزیر نمایند به بیست و پنج تازیانه و اگر مرد او را اکراه نماید روزه زن صحیح باشد و بر مرد قضای
روزه باشد و دو کفارت از برای خود و دیگری از برای زن و بر زن هیچ نباشد **سیم** منی
آوردن عمدا بدست یا ببازی بزن و غیر آن **چهارم** غبار غلیظ بحلق فرو بردن عمدا همچو گرد آرد و
خاک و مانند آن و اگر بی اختیار و بی آگاهی بحلق فرو رود هیچ لازم نشود **پنجم** باقی بودن جنب
بر جنابت عمدا تا بطلوع صبح **ششم** خواب کردن جنب است تا بطلوع صبح بی نیت غسل **هفتم** خواب
کردن جنب است سیم بار تا بصبح بعد از آنکه دو بار بیدار گشته و اگرچه بر نیت غسل باشد برین

وجه که خواب کند بر نیت غسل و بیدار گردد پس خواب کند و بیدار گردد و دوم بار پس خواب کند
سیم بار و در خواب ماند تا صبح طلوع کند قضا و کفارت لازم شود **و اما** آنچه موجب قضای تنهاست
ده است **اول** خواب کردن جنب دوم بار بنیت غسل تا صبح بعد از آنکه یکبار بیدار گشته باشد
برین وجه که خواب کند و بیدار گردد پس خواب کند بر نیت غسل و در خواب ماند تا صبح و بخواب کردن
اول هیچ واجب نمیشود **دوم** قی کردن عمدا و اگر بی اختیار قی کند هیچ لازم نشود و اگر فرو برد آنچه بیرون
آمده قضا و کفارت لازم گردد **سیم** آمدن منی است بی قصد بسبب نظر بشهوت بزنی که حرام است
بوی نظر **چهارم** حقنه است بچیزی روان **پنجم** فرو رفتن آبست بحلق بواسطه آب در دهن یا بینی
کردن بجهت خنکی و اگر از برای طهارت باشد و از ازاله نجاست آب در دهن یا بینی کند بحلق
فرو رود هیچ لازم نشود و مکروه است روزه دار را مبالغه در مضمضه و استنشاق کردن **ششم** خوردن
و آشامیدن است و مانند آن بعد از صبح بگمان آنکه شب باقیست بی ملاحظه وقت کسی را که تواند
خواه دیگری یا نه یا آنکه گفته باشد که شب نمانده و او دروغ پنداشته مگر آنکه دو عدل گفته باشند
که شب نمانده و او اعتبار نکند که کفارت نیز لازم شود **هفتم** خوردن و آشامیدنست و مانند آن پیش از
غروب بجهت تاریکی یا تقلید غیر و اگر بظن غالب افطار نماید هیچ واجب نشود **هشتم** عمدا ترک نیت
کردن **نهم** سر در آب فرو بردن عمدا **دهم** کذب بر خدا و رسول و ائمه عمدا و بعضی باین هر سه آخرین
کفارت لازم داشته اند و بعضی باین دو آخرین قضا واجب نگردانیده اند همه و کفارت مکرر
میشود بتکرار افساد در دو روز یا یک روز چون جهت افساد نه یکی باشد همچو خوردن و جماع
کردن یا آنکه پیش از افساد دوم کفارت داده باشد و چون یکی باشد جهت افساد کفارت مکرر
نشود و با وجود افساد واجبست امساک و باطل نشود روزه بفرو بردن آب دهن مادام که از
دهن جدا نشده باشد و اگرچه بزبان بیرون آورده باشد یا در دهن جمع کرده فرو برد و اگر
بانگشت بگیرد یا بجامه و مانند آن پس فرو برد یا آب دهن دیگری فرو برد روزه باطل شود و قضا

واجب

واجب گردد و اگر آبی از دماغ بحلق فرو رود بی آنکه بدهن بیاید قصوری نباشد و اگرچه تواند بیرون
آوردن و اگر بدهن بیاید پس فرو برد یا از آن دیگری فرو برد باطل شود و بعضی باینها نیز
کفارت واجب داشته اند و اگر آب دهن یا بقیه طعام در بیخ دندانها فرو برد پس اگر
تخلیل تقصیر نموده باشد قضا لازم شود و الا هیچ نباشد و بعضی حقنه بشیاف و بریختن چیزی در
ذکر که باندرون برسد و دوای جراحت بچیزی که باندرون رسد و چکانیدن چیزی در گوش
و نشستن زن در آب قضا واجب داشته اند و کفارت رمضان عتق بنده است یا دو ماه
روزه داشتن پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن و اگر بحرامی افساد نماید همچو زنا و شرب
خمر یا مال حرام هر سه واجب گردد و کفارت روزه نذر و عهد همچو کفارت رمضانست و کفارت
قضای رمضان ده مسکین را طعام دادنست و اگر عاجز آید سه روز روزه داشتن هر که در رمضان
افطار نماید عمدا و حلال داند مرتد است و اگر حلال نداند دو بار تعزیر نمایند و نوبت سیم بکشند
و بعضی گفته اند نوبت چهارم **باب پنجم** در مستحبات و مکروهات مکروه است خاییدن
علک و چکانیدن دوای در گوش و بینی بچیزی که بحلق نرسد و زنان را بوسه دادن
و بازی کردن و در چشم کشیدن چیزی که در وی مشک یا صبر باشد و فصد و حجامت کردن
چون ضعف آورد و بو کردن ریاحین خصوصا نرجس و برکندن دندان و حقنه بشیاف و تر
ساختن جامه بر بدن و هزل کردن و مفاخرت بر دیگری نمودن و سفر کردن مگر از برای حج
یا غزا یا ضرورتی یا بعد از گذشتن بیست و سه روز و نشستن زن در آب و خواندن شعر
اگرچه حق باشد و سنت است بسیار خواندن قرآن و دعا و تسبیح و استغفار و صدقه دادن و گشودن
روزه داران و سحر خوردن و اگرچه بآب باشد و در روزه های واجبی مبالغه هست و در رمضان
بیشتر و هر چند بصبح نزدیکتر باشد و آب روزه گشودن یا بشیرینی همچو خرما و مویز یا شیره
از نماز موخر داشتن مگر آنکه دیگری انتظار برد و در شب اول ماه پیش زن رفتن و احیای شب

قدر کردن باحیای شبهای قدر که شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم است و خواندن سوره عنکبوت
و روم در شب بیست و سیم و اعتکاف کردن در دهه آخر و بر نوافل مواظبت نمودن و خواندن
این دعا نزد افطار که اللّهم لک صمنا و علی رزقک افطرنا فتقبله منا ذهب الظماء
وابتلت العروق وبقی الاجر اللّهم تقبل منا واعنا علیه وسلمنا فیه وتسلمه منا
باب ششم در بقیه احکام جایز نیست تاخیر روزه قضا از آن سالی که فوت
شده باختیار و سنت است در آن شتاب کردن و مکروه نیست در دهه ذی الحجه و روایتی که از حضرت
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام کرده اند ضعیف است پس اگر تاخیر کند از رمضان دیگر واجب شد
با قضا فدیه از هر روزی بیک مد طعام و دو مد سنت است و اگر عزم قضا داشته باشد و لیکن
مریض گردد یا زن حایض شود فدیه واجب نباشد و قضا باید کرد و اگر مرض او برمضان دیگر بکشد
بگذرد و فدیه بدهد و قضا نباشد و بعضی گفته اند قضا باشد و فدیه نباشد و بعضی بنابر احتیاط
جمع کرده اند میان قضا و فدیه و سفر حکم مریض دارد در این احکام پیش بعضی و اگر مریض بگردد
و بمیرد پیش از آنکه قضا تواند کرد نه قضا واجب باشد و نه کفارت و لیکن قضا سنت است ولی را
و اگر قادر بود بر قضا و بمیرد پیش از آن واجب باشد قضا بر ولی و ولی بزرگترین پسرانست اگر
نباشد بزرگترین فرزندان و اگر نباشد بزرگترین خویشان از مردان و اگر نباشد از زنان و
اگر دو ولی باشند یا زیاده بخش نمایند و اگر یکی از ایشان منکر گردد حکم فرض کفایت داشته
باشد و اگر ولی دیگری را باجاره گیرد صحیح باشد و سنت است در قضا پیاپی داشتن و در نذر
در آن واجب نیست و هر کسی که روزه واجب باشد از قضای رمضان غیر آن جایز نیست
او را روزه سنت داشتن و روزه سنت واجب نمیشود بشروع و جایز است ابطال آن
و لیکن سنت است اتمام آن و بعد از زوال مبالغه بیشتر است و اگر نذر روزه معینی کند یا روزهای
معین و آنها در سفر اتفاق افتد یا در مرض افطار کند و قضا نماید و اگر بر کسی واجب باشد

صوم دهر بنذر و قضای رمضان لازم باشد که قضای رمضان مقدم دارد بر نذر و هیچ کفارت
بر او نباشد و اگر افطار از برای عذری بوده باشد و هر روزه که شرط است در آن پیاپی داشتن
همچو کفارت و نذر مقید بدان اگر در اثنای آن افطار نماید از برای عذری آن را تمام کند بعد از
زوال عذر و اگر بی عذری افطار نماید از سر گیرد الا کسی که بر او دو ماه پیاپی واجب است چون یک ماه
و یک روز بدارد و جایز است او را افطار بعد از آن و همچنین کسی که بر او یک ماه پیاپی واجب است چون
پانزده روز بدارد و کسی که بر او سه روز پیاپی بدل هدی واجب است جایز است که افطار نماید
بعید بعد از دو روز و کسی که بر او روزه دو ماه پیاپی واجب است جایز نیست او را روزه ایامی که یک ماه
و یک روز تمام نشود همچو شعبان تمام و اگر عاجز گردد از روزه دو ماه هجده روز روزه بدارد و اگر اصلا
روزه نتواند داشت استغفار کند و مرد پیر و زن پیر چون از روزه عاجز شوند و همچنین کسی که
تشنگی بر او غالبست و امید بهی ندارد افطار کنند و صدقه بدهند از هر روزی بیک مد طعام
پس اگر بعد از آن قادر شوند قضا نمایند و زنی که او را وضع حمل نزدیک باشد یا شیر طفلش کم است
و صاحب تشنگی که امید بهبودی دارد افطار نمایند و قضا کنند با صدقه و مکروهست کسی را که افطار
نماید طعام و آب را پر خوردن و جماع کردن و اگر مسافر اکراه کند زوجه حاضره خود را بر جماع
واجب بر او کفارت از برای زن نه از برای خود و اگر بعد از افطار سفر کند پیش از زوال
باختیار کفارت ساقط نشود و اگر باضطرار سفر کند نیز ساقط نگردد پیش بعضی و همچنین است
اگر فرض روزه بوجهی دیگر ساقط گردد از حیض و نفاس و جنون و بیهوشی و مانند آن باب هفتم
در ثبوت شهر رمضان ثابت میشود رمضان بدیدن ماه و اگر چه تنها باشد بگواهی دو عدل
بر آن و بفاش گشتن و بگذشتن سی روز از شعبان و اگر چه حاکمی بآن حکم نماید و شهرهای که
بیکدیگر نزدیکند همچو بصره و بغداد یک حکم دارند نه همچو شهرهای دور همچو بغداد و مصر و اگر
اول شعبان معلوم نباشد رجب را سی بشمارند و شعبان سی و اگر اول هیچ ماهی معلوم نباشد

از رمضان گذشته پنج روز بشمارند بعد از آن اول رمضان سال آینده باشد و در سال کبیسه شش روز بشمارند
و اگر ماه بیند و سفر کند بشهری دور و در آنجا شب سی و یکم ماه بینند روزه دارد با ایشان و اگر شب بیست و نهم
ماه بیند بگشاید و سنت است طلب ماه شب شک و خواندن دعا گاهی که ماه بیند و بعضی واجب داشته اند
که بخوانند نزد هلال رمضان این دعا را که الحمد لله الذی خلقنی وخلقک وقدر منازلک
وجعلک مواقیت للناس اللّهم اهله علینا اهلالا مبارکا اللّهم ادخله
علینا بالسلامة والاسلام والیقین والایمان والبر والتقوی والتوفیق
لما تحب وترضی و اگر افطار کند کسی که تنها ماه رمضان دیده باشد واجب شود قضا و کفارت
بر او اگر چه گواهی او رد شده باشد باب هشتم در اعتکاف است و آن عبارت از
نشستن در مجامع از برای عبادت سه روز یا زیاده و شرطهای آن هفت است اول بلوغ و عقل
و اسلام معتکف یا ممیز صبی پس از مجنون و کافر درست نباشد و اگر مرتد گردد اعتکاف باطل گردد
دوم مکان و آن مسجدیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله یا وصی او علیه السلام در آنجا نماز جماعت گزارده
باشند و آن یکی از چهار مسجد است مسجد مکه و مدینه و جامع کوفه و بصره و خواه مرد باشد یا زن و بعضی جایز
داشته اند اعتکاف در هر مسجدی سیم نیت در اول آن و آن پیش از طلوع صبح است باین وجه که
اعتکاف میکنم از برای آنکه واجب یا سنت است قربة الی الله چهارم روزه است با جمیع شرایط آن از طهارت
و جنابت و حیض و نفاس و عدم حرمت روزه آن همچو عیدین و ایام تشریق و غیر آن و شرط نیست که
روزه از برای اعتکاف باشد بلکه صحیح است هر روزه که اتفاق افتد از رمضان و نذری و قضای
رمضان و غیر آن پنجم زمانست و آن سه روزه است پیاپی که دو شب در میان باشد یا زیاده
پس صحیح نیست اعتکافی که کمتر از سه روز و باعتکاف دو روز سیم روز واجب میگردد و
در روز سیم نیت وجوب کند و همچنین اگر بعد از سه روز دو روز دیگر اعتکاف گیرد ششم واجب
شود و همچنین هر سیومی پس اگر اعتکاف گیرد پیش از روز عید بیک روز یا دو روز صحیح نباشد

و شرط است پیاپی باشد پس اگر بیرون رود در روز یا شب نه از برای امری که جایز است باطل شود
ششم نشستن است همیشه پس اگر بیرون رود نه از برای ضرورتی همچو قضای حاجت یا غسل و نماز
جنازه و تشییع آن و عیادت مریض و گواهی دادن و نه بسهو باطل شود و چونکه بیرون رود حرام است
نشستن و زیر سایه رفتن مگر از برای ضرورتی و در بیرون مسجد نماز گذاردن الا مکه یا ضیق
هفتم اذن خواجه است غلام را و اذن زوج زوجه را و اذن پدر فرزند را پس اگر اعتکاف گیرند
یکی از اینها بی اذن صحیح نباشد و گاهی که اذن داده باشند جایز است که رجوع نمایند چون اعتکاف
سنت باشد نه واجب فصل در احکام آن حرام بر معتکف نزدیکی با زنان کردن بجماع
و بوسه و ملامسه و منی آوردن در شب یا روزه و همچنین بوییدن بویها از ریاحین و غیر آن
و خریدن و فروختن و مجادله کردن با کسان و سخن فحش گفتن و دشنام دادن و از مسجد
بیرون آمدن و جمیع آنچه روزه را باطل میکند و اگر مضطر شود بخریدن طعام از برای خود یا جامه
که ستر عورت کند یا فروختن چیزی که بهای او اینها را بخرد جایز باشد و فاسد میگرداند اعتکاف را
هر چه روزه را باطل کند که در روز واقع شود و از زنان تمتع گرفتن و از مسجد بیرون رفتن و اما
خریدن و فروختن و مجادله نمودن و فحش گفتن حرام اند نه مفسد پس اگر اعتکاف واجب
معین باشد بنذر و شبه آن بافساد آن کفارت لازم شود خواه بجماع باشد یا انزال
یا غیر آن و اگر غیر معین باشد واجب نمیشود کفارت الا بجماع خاصه پس اگر جماع کند در روز
رمضان یا در روزه نذر معین دو کفارت واجب شود و الا یکی و اگر مرد و زن هر دو معتکف
باشند بر هر یک کفارت باشد همچنین و اگر اکراه کند زن را بجماع در رمضان بر مرد چهار کفارت
باشد و اگر اکراه کند زن معتکفه را بزنا در رمضان و لازم شود بر مرد دوازده کفارت از برای
آنکه بابطال روزه تنها بحرام سه کفارت لازم میشود و بابطال اعتکاف همچنین سه کفارت و
بابطال روزه زن همچنین شش کفارت و اگر اطاعت نماید بر هر یکی شش کفارت باشد

وکفارت آن عتق بنده است یا دو ماه روزه پیاپی یا شصت مسکین را طعام دادن و زنی که
طلاق رجعی داده باشد یا مرده شوهر او بیرون رود بمنزل خود از برای عدّه بعد از آن قضا کند
واگر واجب باشد و همچنین است حایض و نفسا و مریضی که در مسجد نتواند بود و محرم بحج گاهی که
از فوت عرفه و مشعر ترسد و کسی که ترسد که بر نفس یا مال خود بسبب بودن در مسجد بیرون رود
و قضا کند بعد از آن و جایز نیست بر بام مسجد رفتن مگر از برای ضرورتی فصل اعتکاف
سنت خصوصا در دهه آخر رمضان روایت از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله که اعتکاف
دهه رمضان برابر دو حج است و دو عمره و واجب نمیشود الا بنذر و شبهه آن و به نیابت از قبل
پدر و باجاره دادن نفس خود و بگذشتن دو روز باعتکاف روز سیم واجب میگردد و درست
که در نذر اعتکاف شرط کند رجوع از آن گاهی که عارضه پیش آید از مرض و غیر آن و جایز نیست
شرط رجوع هرگاه که خواهد و چون بحسب شرط بیرون رود از اعتکاف واجب معین باشد و
قضا نباشد و در غیر معین خلافست در قضا و واجب نیست تتابع در اعتکاف منذور
الا آنکه شرط کند لفظا یا معنی پس اگر نذر کند اعتکاف شش روز جایز نیست که اعتکاف
کرده سه روز ترک کند پس سه روز دیگر اعتکاف کند و قضا کند آنچه گذاشته و کفارت
بدهد و اگر نذر ماهی غیر معین کند با تتابع و در اثنای آن بیرون رود از سر گیرد و کفارت
نباشد مگر بجماع و اگر نذر دهه آخر ماه کند نه روز کافی باشد و اگر ماه کم آید و اگر از ایام اعتکاف
کمتر از سه روز مانده باشد یا نذر یک روز یا دو روز کند واجب باشد سه روز تمام کردن
و چون از برای ضرورتی بیرون رود واجب باشد قضا و احتیاج به نیتی باشد بعد از باز
گشتن و اگر نذر کند اعتکاف چهار روز و سه روز اعتکاف کند قضا کند روز چهارم
و دو روز دیگر با آن ضم کند بر سبیل وجوب و اگر نذر کند اعتکاف یکروز باطل باشد و اگر بمیرد قضا
واجب باشد بر ولی که قضا کند کتاب حج و در آن دوازده ٥

بایست

باب است باب اول در شرایط حج عبارتست از قصد مکه از برای ادای عبادات
مخصوص و وجوب آن یا باصل شرعست و آن در عمری یکبارست و آنرا حجة الاسلام خوانند یا بنذر
و عهد و یمین یا باجاره از قبل کسی یا بافساد حج و اگر چه سنت باشد و واجب نمیشود حجة الاسلام
الا بهشت شرط شرط اول بلوغ پس واجب نیست بر صبی و صحیح نباشد مگر آنکه ممیز باشد باذن
ولی پس اگر بالغ گردد پیش از مشعر تجدید نیت وجوب کند و صحیح باشد حج او و محسوب و اگر بعد از
وقوف بالغ گردد و وقت باقی باشد تجدید نیت کرده وقوف از سر گیرد و محسوب باشد
و مراد بولی پدرست و جد و وصی و وکیل یکی از ایشان و مادر و نفقه زیادتی سفر از برای
صبی بر ولی لازم باشد و همچنین کفاراتی که بفعل عمد و سهو واجب نباشد و هدی نیز بر ولی
باشد شرط دوم عقل پس واجب نیست بر مجنون و صحیح نباشد و جایز نیست ولی را احرام کردن
با او و امر کند او را بتلبیه و بپوشاند او را جامهای احرام و از هر چه حرام است او را نگاه کند و چون
طواف باو کند باید که طهارتش بفرماید پس اگر پیش از وقوف بمشعر بهوش آید و عاقل گردد و
نیت وجوب کرده صحیح باشد و محسوب شرط سیم حریت پس واجب نیست بر بنده و صحیح است
از و باذن خواجه و اگر اذن دهد جایز نیست که رجوع کند پیش از شروع نه بعد از آن و اگر آزاد گردد
پیش از مشعر محسوب باشد از حجة الاسلام و واجب باشد تجدید نیت وجوب شرط چهارم مالک
بودن زاد و راحله است کسی را که سفر باید کرد تا بمکه پس واجب نباشد بر کسی که نداشته باشد
و اگر چه پیاده تواند رفت و گدایی کردن و اگر بگدایی حج کند محسوب نباشد از حجة الاسلام بعد از
استطاعت مگر آنکه پیشتر بر و واجب گشته باشد و اگر او را زاد و راحله و خرج معاش و عیال
بخشند واجب گردد و اگر مالی بخشند که بآن ترتیب زاد و راحله نماید واجب نگردد تا آنکه
قبول کند و قبول کردن واجب نباشد و اگر باجاره بگیرند او را از برای عمل در سفر بقدر کفایت
واجب گردد و اگر غنی بگدایی حج کند محسوب باشد و اگر معسر نیابت حج کند محسوب باشد

از قبل آنکس که نایب است از قبل خود بعد از استطاعت و بر قرض دار حج واجب نمیشود الا بعد
از آنکه فاضل آید مال او از قرض بقدر استطاعت و واجبست خریدن زاد و راحله و اگر چه زیاده از
قیمت باشد و واجب نیست فروختن جامها و خانه و بنده و اسب از برای خریدن زاد و راحله و قرض کردن
از برای حج و فرزند را مال دادن به پدر شرط پنجم خرج معاش عیال است تا باز گردد و گاهی که واجب
النفقه باشند شرط ششم صحت از مرض است که از سفر ضرر یابد و قدرت بر سواری پس اگر
تواند سوار شدن و ضرر نیابد واجب باشد و اگر محتاج باشد برفیق نباشد و یا به آلات و
اسبابی که نباشد یا بجز کشتی تواند ساقط گردد شرط هفتم خالی بودن راهست از دزد و دشمن و
مانند آن پس اگر خوف بر نفس یا مال یا عرض داشته باشد بغلبه ظن ساقط گردد و اگر محتاج باشد
ببدرقه یا مالی از برای دشمن و تواند داد واجب باشد مادام که نقصانی نیابد و حجت براه امن
اگر چه دورتر باشد یا دریا بود و اگر راهها برابر باشند در امنی مخیرست بهر راه که رود و اگر هیچ یک
امن نباشد ساقط گردد و اگر در اثنای راه خوف شود یا دریا مضطرب گردد باز گردد و اگر در باز
گشتن و بودن نیز خوف باشد رفتن بهتر باشد و واجب نیست با دشمن جنگ کردن و اگر چه
کافر باشد با وجود ظن غلبه بر ایشان شرط هشتم امکان رسیدنست در وقت حج پس اگر وقت
تنگ باشد یا بشتاب رفتن محتاج باشد و نتواند ساقط گردد در آن سال با وجود شرایط اگر اهمال
نماید در ذمه او قرار گیرد و اگر بمیرد قضا کنند از اصل ترکه از منزل خودش و اگر مال کم باشد از هر جا که
ممکن بود و اگر چه میقات باشد و واجبست حج بر کافر و صحیح نباشد الا باسلام و اگر مرتد گردد بعد از
احرام باطل نشود حج او چون توبه کند و مخالف اعاده حج کند اگر خللی در رکنی کرده باشد و زن را شرط
نیست محرم مگر آنکه محتاج بآن باشد و همچنین اذن زوج در واجب و جایز نیست او را که حج
سنت کند بی اذن زوج و کور را شرطست کسی که او را ببرد و اگر بی آن نتواند و پیاده رفتن در
راه حج بهتر از سواریست نقل است که حضرت امام حسین بن علی علیهما السلام بیست حج

پیاده

پیاده گذارده و حج واجب بنذر و عهد و یمین شرطست در صحت نذر و شبهه آن بلوغ و عقل
و اسلام و اذن زوج زوجه را و اذن خواجه بنده را و اذن پدر فرزند را و اگر نذر حج کند در سال
معین لازم باشد پس اگر عاجز گردد از آن در آن سال حج ساقط شود و اگر تعیین سالی نکند حج
کند چون قادر گردد و اگر نذر حج پیاده کند واجب باشد پس اگر سوار شود با وجود قدرت محسوب
نباشد و اگر کسی که بر و حجة الاسلام واجبست نذر حجی کند که پیش از حجة الاسلام گذارد نذر درست نباشد
و اگر بمیرد و بر و حج نذری باشد قضا کنند از اصل ترکه و بخش نمایند ترکه را بر حج نذری و حجة الاسلام
و دین اگر باشند اما حج نیابت شرطست در نایب بلوغ و عقل و اسلام و واجب نبودن حجی
بر و و قدرت او بر افعال حج و علم بآن و اذن خواجه بنده را و شرط نیست که مرد باشد بلکه جایزست
نیابت زن از قبل مرد و زن و همچنین شرط نیست آنکه نایب حج کرده باشد بلکه صحیح است نیابت
کسی که هرگز حج نکرده چون بر و حج واجبی نباشد و بعضی تجویز نیابت صبی ممیز کرده اند و شرطست
در منوب عنه یعنی کسی که از قبل او حج گذارده میشود ایمان مگر آنکه پدر نایب باشد و موت یا عجز در
حج واجب و در حج سنت این شرط نیست و جایزست در حج سنت نیابت از قبل زنده قادر و در آن
فضلی بسیارست و نقل است از قبل علی بن یقطین که از مخلصان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
بوده پانصد و پنجاه کس در یکسال حج سنت گذاردند و کمتر چیزی که بیک کس داد هفتصد و پنجاه
دینار طلا بود و بیشتر ده هزار دینار طلا پس اگر نایب بمیرد بعد از احرام و دخول حرم محسوب
باشد و اگر پیشتر بمیرد باز ستانند از اجره آنچه مقابل فعل باقیست و واجبست بر نایب هر شرطی که
کرده باشند در حج از مستنیبان و جایزست نیابت در بعضی افعال حج همچو طواف و سعی و رمی جمره
و ذبح با عجز منوب عنه نه در احرام و وقوف بعرفات یا مشعر و شب در منی بودن و سر تراشیدن
و بر نایب واجبست آنچه لازمه میشود از کفارات و هدی و اگر حج را افساد نماید حج کند در سال
آینده یا اجره باز پس دهد و اگر کسی وصیت نماید مبلغی از برای حج واجب اجرة المثل را از اصل ترکه

اخراج نمایند و زیادتی را از ثلث آن و در حج سنتی همه را از ثلث نه که اخراج نمایند اما حج سنت
شرطست در آن اسلام و آنکه بر وی حج واجبی نباشد از حجة الاسلام و غیر آن و اذن خواجه و زوج بنده
و زوجه را و شرط نیست بلوغ و اذن پدر و مادر در حج سنت و اگر چه افضل آنست که از ایشان رخصت نمایند

باب دوم در اقسام و افعال حج حج بر سه قسمست تمتع و قران و افراد
اما تمتع فرض است بر کسی که منزل او از مکه دوازده میل دور باشد و آن دو دیگر فرض است بر
اهل مکه و کسانی که در حوالی مکه می نشینند و بر صاحب هر دو منزل واجب باشد فرض منزلی که
اقامت او در آنجا بیشتر است و اگر برابر باشد مخیرست و فرض کسی که اقامت نموده در مکه فرض
اهل مکه میشود در سال سیم جایز است هر یک عدول بفرض دیگری از برای ضرورت همچو
ترسی از حیض و نفاس خلاف کرده اند درین که جایز نیست مکی را حج تمتع باختیار در حجة الاسلام
و افعال حج تمتع بیست و پنج است ١ نیت عمره ٢ احرام از برای عمره از میقات ٣ تلبیه ٤
پوشیدن دو جامهٔ احرام ٥ طواف خانه از برای عمره ٦ دو رکعت نماز طواف ٧ سعی میان
صفا و مروه ٨ تقصیر ٩ پس نیت حج ١٠ احرام بحج از مکه روز ترویه ١١ تلبیه ١٢ پوشیدن
جامهٔ احرام ١٣ رفتن بعرفات و بودن آنجا تا بغروب شمس ١٤ روز عید بمشعر رفتن ١٥
توقف نمودن آنجا از طلوع فجر تا طلوع شمس روز عید ١٦ آمدن بمنی و سنگ انداختن بجمرهٔ عقبه
١٧ ذبح هدی ١٨ تراشیدن سر ١٩ آمدن بمکه و طواف کردن از برای حج ٢٠ گذاردن
دو رکعت نماز طواف ٢١ سعی میان صفا و مروه از برای حج ٢٢ طواف نسا ٢٣ دو رکعت
آن ٢٤ پس رفتن بمنی و بودن شب یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ٢٥ انداختن سنگ
بهر سه جمره و اما از اینها ارکان سیزده است ١ نیت عمره ٢ احرام بعمره ٣ تلبیه ٤ طواف
خانه از برای عمره ٥ سعی آن ٦ نیت حج ٧ احرام بحج ٨ تلبیه ٩ بعرفات
بودن ١٠ بمشعر بودن ١١ طواف حج ١٢ سعی آن ١٣ ترتیب و باطل میشود حج بترک یکی از

ارکان بعمد نه بسهو مگر آنکه هر دو موقوف ترک کند که حج باطل میشود و اگر چه بسهو باشد و بترک
باطل نمیشود افعال باقی و اگر چه بعمد باشد ١٣ حج مفرد افعال آن مثل افعال گذشته است الا
آنست که موخرست عمره آن که عمرهٔ مفرده خوانند و اجبست طواف نسا و دو رکعت بعد از سر
تراشیدن یا تقصیر نمودن و همچنین است در عمرهٔ مفرده و درین حج هدی نیست و اما حج
قارن مثل حج مفردست الا آنکه حاجی با خود همراه میدارد هدی را از حین احرام و اما شرایط
انواع حج حج تمتع را چهار شرطست اول نیت دوم گذاردن آن در ماههای حج که آن شوال
و ذی القعده و ذی الحجه است سیم حج و عمره را در یکسال بجای آوردن و احرام بحج گرفتن از مکه و افضل
مسجدست و افضل آن مقام حج مفرد را سه شرطست چهارم نیت گذاردن حج در ماههای
حج و گرفتن احرام از میقات اگر مکی نباشد و الا از خانهای مردم خود و قارن همچنین است
تتمه در عمره و آن واجبست باصل شرع در عمری یکبار بشرایط حج و آن دو نوعست عمره
تمتع و عمرهٔ مفرده اما عمرهٔ تمتع فرض کسیست که از مکه دور باشد بدوازده میل و عمرهٔ مفرده فرض اهل
مکه است و حوالی مکه چنانچه گذشت و گاهست که واجب میشود بنذر و شبه نذر و باجاره و داخل
نفس خود از برای عمره یا فساد عمره بفوت حج یعنی چون شروع در حج کرده باشد فوت کند از جهت
که حلال شود بعمرهٔ مفرده و برفتن بمکه اگر چه واجب باشد و حج نگذارد زیرا که جایز نیست در مکه
رفتن بی احرام بحج یا بعمره و اگر بمکه بسیار آید و رود همچو هیزم کش و صاحب ملک یا از برای
قتال مباح رود یا بعد از احرامی رود که از احلال از آن یکماه نگذاشته باشد عمره واجب نباشد
و اگر بی احرام بمکه رود گناهکار باشد قضای آن بر وی واجب نباشد و وقت عمرهٔ مفرده واجبه
باصل شرع بعد از حج است چون ایام تشریق بگذرد و سنتست عمرهٔ مفرده در هر ماهی یکبار در
هر روز و کیفیتش آنست که نیت کند و احرام گیرد از میقات یا از بیرون حرم و افضل میقات
آن جعرانه است پس تنعیم پس حدیبیه و طواف خانه کند و دو رکعت نماز طواف بگذارد

پس سعی کند میان صفا و مروه و سر بتراشد یا تقصیر کند پس طواف نسا کند و دو رکعت نماز بگذارد
و بعد از سر تراشیدن یا تقصیر کردن حلال میشود بر وی همه چیز غیر از زنان و بعد از طواف نسا ایشان
نیز حلال شوند و کسی که عمرهٔ تمتع گذارد جایز نیست او را بیرون رفتن از مکه پیش از آنکه حج بگذارد

باب سیم در احرام و آن واجبست بر هر که بمکه در آید و الا کسی که پیشتر احرام
گرفته باشد و از احلال او از آن یکماه نگذشته یا آنکه بجهت قتال مباح رود یا آنکه بسیار
آید و رود همچو کسی که هیزم کش و صاحب ملک و جایز نیست محرم را احرام گرفتن پیش از اتمام
مناسک اول و واجبست احرام از میقات که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تعیین نموده و جایز
نیست پیش از آن الا کسی که نذر کرده باشد که پیش از رسیدن بمیقات احرام بگیرد و کسی اگر
خواهد که عمرهٔ مفرده گیرد در رجب و ترسد که بگذرد پیش از رسیدن بمیقات پس پیش از میقات
احرام گیرد تا بعضی افعال عمره را در رجب دریابد از برای ادراک فضیلت و همچنین جایز نیست که
از میقات بگذرد بی احرام پس اگر عمدا بگذرد واجبست که بازگردد و اگر فراموش کند یا نداند
و نتواند بازگشتن بمیقات بازگردد بهر حال که ممکن باشد و اگر بمکه رفته باشد بیرون آید
تا بمیقات اگر نتواند به بیرون حرم آید و اگر نتواند که از آنجا که هست احرام گیرد و میقات
شش است اول عقیق از برای اهل عراق و جمیع جهات و آن احرام صحیح است و افضل آن
مسلخ است پس غمره پس ذات عرق دوم مسجد شجره از برای اهل مدینه در حالت اختیار و
با ضطرار از جحفه و آن میقات اهل شام است سیم کوه یلملم از برای اهل یمن چهارم قرن
المنازل از برای اهل طایف و هر که منزل او نزدیکتر باشد بمکه از میقات میقات منزل اوست
پنجم مکه است از برای حج تمتع و کسی که راه او بر یکی ازین میقاتها نباشد احرام گیرد جایی که
برابر میقات نزدیکتر بمکه برسد و اطفال برهنه کنند از جاه فخ و جایز است از میقات و واجبست
که نیت احرام کند بحجة الاسلام یا غیر آن یا آنکه تمتع است یا قران یا افراد یا عمرهٔ تمتع یا مفرده از برای

آنکه واجبست یا سنت تقرب بخدا و بر حکم نیت باشد بفراغ و پیوسته وارد و نیت را بتلبیه و صورت
تلبیه اینست لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ وَالْمُلْکَ لَکَ لَا شَرِیکَ
لَکَ لَبَّیْکَ و این تلبیه واجبست متمتع و مفرد را و منعقد نمیشود احرام ایشان الا بتلبیه و گنگ
اشارت کند بانگشت و دل بآن بپوندد و قارن مخیرست میان تلبیه و اشعار شتر یا تقلید
و اشعار آنست که شق کند جانب راست کوهان شتر را و خون آن در روی مالد تا معلوم شود
که صدقه است و تقلید آنست که در گردن یکی از نعلین بندد که در آن نماز گذارده باشد یا
ریسمان بندد یا مانند آن تا دلالت کند بر آن که صدقه است و تقلید مشترکست میان شتر
و گاو و گوسفند و اما اشعار مخصوص بشترست و همچنین واجبست که دو جامهٔ احرام بپوشد یکی را
بر دوش کند و آن دیگر را ازار کند و شرط است بودن آن از لباسی که صحیح باشد نماز در آن و آنکه دوخته
نباشد و پاک باشند و جایز است زنان را احرام در جامهٔ دوخته و حریر و اگر ازار نداشته
باشد شب جامه بپوشد قبا یا پیراهن را سرنگون بپوشد و سنتست تکرار تلبیه کسی که
احرام بعمرهٔ تمتع گرفته تا که خانهای مکه را ببیند و کسی را که عمرهٔ مفرده گرفته و احرام از بیرون حرم
تا آن زمان که در حرم در آید و اگر احرام از مکه گرفته تا آن زمان که خانهٔ کعبه را ببیند و کسی را که احرام
بحج گرفته تا بزوال روز عرفه و مراد آن را آواز بلند کردن و در نیت شرط کردن که اگر او را
ضرورتی شود از مرض یا دشمن یا غیر آن حلال شود و بودن لباس احرام از پنبه و موی سر گذاشتن
از اول ذی القعده و متمتع را و بدن را شستن و ناخنها چیدن و شارب گرفتن و نوره مالیدن
و غسل کردن و احرام گرفتن بعد از فرض ظهر یا فرضی دیگر یا شش رکعت نماز سنت و زنان را
حیض مانع نیست از احرام و سنتست غسل از برای در آمدن بمکه از چاه میمون یا فخ و اگر نتواند
از منزل خود و خاییدن اذخر و در آمدن در مکه از جانب بالا پای برهنه باهستگی و غسل از
برای در آمدن در مکه و در مسجد و در آمدن از در بنی شیبه و پیش در ایستادن و دعا خواندن

باب چهارم در طواف و آن رکنست باطل میشود حج بترک آن عمدا و قضا کند
اگر بسهو ترک کند و اگر نتواند نایبی فرستد تا قضا نماید و شرطهاست در آن طهارت و
ازاله نجاست از جامه و بدن و آنکه مرد ختنه کرده باشد و واجبست در آن نیت و ابتدا کردن
از حجر و ختم بآن و هفت بار گردیدن و خانه را بدست راست گذاشتن و حجر را در طواف داخل
ساختن و مقام را بیرون و بعد از آن دو رکعت نماز طواف در مقام ابراهیم علیه السلام گذاردن
و اگر نتواند از انبوهی بگذارد در پس مقام یا بیکی از دو جانب آن نماز را و سنت است پیش
حجر ایستادن و حمد خدای تعالی گفتن و صلوات بر نبی و آل او فرستادن و دعا خواندن
و حجر را دست مالیدن و بوسیدن و بشتاب رفتن در سه نوبت طواف بجو دویدن شتر
و چهار بار دیگر هموار رفتن و پیش رکن مستجار ایستادن و هر دو دست برانجا کشیدن و
شکم و روی خود را برانجا مالیدن و همچنین جمیع ارکان خصوصا عراقی و یمانی سیصد و شصت بار
طواف کردن هر طوافی عبارتست از هفت بار گرد بر آمدن و اگر نتواند سیصد و شصت بار
گرد بر آید و بخانه نزدیک رود و مکروهست در اثنای طواف سخن گفتن بغیر دعا و خواندن قرآن
و در طواف سنت زیاده بر هفت بار گرد بر آمدن حرامست زیاده بر هفت بار طواف واجب
عمدا پس اگر زیاده کند سنت است که دو هفت تمام کند و اول از برای طواف فرض نماز
گذارد و بعد از آن از برای طواف سنت نماز گذارد و اگر کم کند طواف را یا قطع از برای دخول
خانه یا حاجتی یا حدثی پس اگر از نصف گذشته باشد باز گردد و تمام کند و اگر کمتر باشد
از سر گیرد و اگر شک کند در عدد طواف بعد از برگشتن التفات نکند و در اثنا و اگر در زیادتی
باشد قطع کند و هیچ لازم نشود و اگر در کمی باشد از سر گیرد در واجب و در سنت بنا بر اکثر
نهد و اگر بی طهارت طواف کرده باشد از سر گیرد و اگر جامه نجس طواف کند دانسته
از سر گیرد و ندانسته صحیح باشد و اگر در اثنا بداند ازاله نجاست نماید پس تمام کند و اگر

فراموشی

فراموش کند طواف زیارت را یا با زن مجامعت کند بر وی واجب شود که شتری بکشد و اما
طواف نسا واجبست تاخیر آن از مناسک منی و حج تمتع مگر از برای عذری والله اعلم
باب پنجم در سعی میان صفا و مروه و آن رکنست باطل میشود حج بترک آن عمدا و اگر
سهوا ترک کند قضا کند و اگر بیرون رفته باشد از مکه باز گردد و اگر نتواند نایبی بفرستد که سعی کند
و واجبست در آن نیت و ابتدا بصفا بآنکه پشت پای او بآنجا رسد و ختم کند بمروه بآنکه انگشتان
پای او بآنجا برسد و هفت بار سعی کند از صفا تا بصفا و سعی اعتبار کند و سنتست طهارت
و دست بحجر رسانیدن و مسح کردن بعد از طواف پیش از سعی و آب خوردن از چاه زمزم و بر
بدن ریختن از دلوی که برابر حجر است و بالا رفتن بر صفا و ایستادن و آنجا روی برکن عراقی
کرده حمد و ثنای خدای تعالی گفتن و دعا خواندن برانجا و تکبیر و تهلیل هفت بار گفتن و دویدن
بطریق دویدن شتر میان مناره و کوچه عطارین و هموار رفتن بهر طرف او و دعا خواندن
در میانه سعی و حرامست سعی زیاده بر هفت بار و باطل میشود اگر عمدا کند نه بسهوا و همچنین
مقدم داشتن بر طواف عمدا پس اگر مقدم دارد بعد از طواف از سر گیرد و اگر سهوا عدد سعی کم کند
قضا کند و اگر سهوا سعی کم کرده احلال نماید و با زن نزدیکی کند یا ناخن بچیند یا شارب را بگیرد بر او
گاوی باشد و اتمام سعی و جایزست قطع از برای قضا حاجت و نماز فرض و بعد از آن تمام کند
پس چون فارغ شود از سعی عمره تمتع تقصیر کند و کمتر آنست که پاره از موی سر ببرد یا ناخن را
بچیند و سر را نتراشد و اگر بتراشد بر او گوسفندی باشد و بعد از تقصیر حلال شود از هر چیز که از وی حرام
گرفته و اگر فراموش کند تقصیر را تا که احرام بحج گیرد بر او باشد ذبحی **باب ششم**
در احرام حج و وقوف بعرفات و مشعر چون فارغ شود از عمره واجبست که احرام گیرد بحج از مکه و سنتست
که هنگام زوال روز ترویه باشد و در زیر ناودان و اگر فراموش کند باز گردد و اگر نتواند احرام گیرد
هر جا که باشد و کیفیت احرام چنانست که گذشت الا آنست که نیت احرام حج کند و سنتست که

شب عرفه بمنی باشد پس برود بعرفات و توقف کند در آنجا بعد از آن از زوال تا غروب آفتاب
روز عرفه و این رکنست هر که ترک کند عمدا باطل شود حج او و همچنین اگر سهوا ترک کند و مشعر نیز ترک کند و
واجبست در وقوف بعرفات نیت و بودن آنجا تا غروب پس اگر عمدا پیش از غروب برود بر او شتری
باشد و اگر عاجز آید هجده روز روزه بدارد و اگر نداند یا بسهو برود بر او چیزی نباشد و اگر نتواند
روز آنجا بودن شب بباشد و اگر اصلا بعرفات نباشد بجهت آنکه نداند یا فراموش کند یا مضطر بود
بودن بمشعر کافی باشد و سنتست که بدست چپ کوه عرفه فرود آید و هموار و خیمه خود را در نمره
زند و جمع کند بار و برتال خود را و رخلال و فرجه که در میان مردم باشد و بجود و تال آن را پر کند و
بپاید و دعا کند ایستاده از برای خود و پدر و مادر و مومنین و مومنات و دعا بسیار بخواند چنانکه
منقولست و مکروهست خواندن دعا سواره و نشسته و در بالای کوه و بودن در نمره و عرنه و ثویه
و ذی المجاز و تحت اراک محسوب نیست زیرا که این مواضع نه از عرفه اند بلکه حدود آنجا اند پس چون
آفتاب روز عرفه غروب کند بمشعر رود و سنتست که هموار برود و دعا کند و چون بکثیب احمر
رسد و نماز شام و خفتن را موقوف نماید تا بمشعر و اگر چه دانگی و نیم از شب برود و بجمع هر دو
نماز بیک اذان و دو اقامت بگوید و نافله مغرب را بعد از عشا بگذارد و اگر مانعی پیش آید نماز
در راه بگذارد و واجبست در وقوف بمشعر نیت و بودن آنجا تا بطلوع آفتاب پس اگر برود در آنجا
پیش فجر عمدا بعد از آنکه شب بوده باشد بر او گوسفندی باشد و حج او باطل نشود و اگر بعرفه بوده باشد
و جایزست زنان را و کسی که ترسد رفتن پیش از فجر و هیچ چیز بر ایشان نباشد و همچنین کسی که
فراموش کند و پیش از فجر برود و جایزست بالای کوه رفتن گاهی که انبوهی باشد و سنتست
که توقف کند بعد از صبح و دعا بخواند و ذکر کند بر کوه قزح و اگر کسی بمشعر نباشد از شب و نه بعد از
فجر عمدا باطل شود حج او و اگر فراموش کند صحیح باشد اگر در عرفه یافته باشد در وقت وقوف اختیاری
بعرفه از زوال شمس روز عرفه است تا بغروب هر که عمدا ترک کند حج او باطل باشد و اضطراری

تا بطلوع

تا بطلوع فجر است تا بطلوع شمس و اضطراری تا بزوال پس هر که یکی را باختیاری دریابد حج را دریافته است
و اگر هر دو را باضطراری دریابد دو قولست و یکی را باضطراری دریابد حج را فوت کرده باشد و
سنتست که روز عید بمنی رود و پیش از طلوع آفتاب غیر امام لیکن از وادی محسر الا بعد از
طلوع شمس و امام بگذارد تا آفتاب بر آید و در وادی محسر که میرود دعا بخواند **باب هفتم**
در مناسک منی و آن سه است **اول** رمی انداختن سنگ واجبست در روز عید که نیت کند و بجمره
عقبه هفت سنگ اندازد بر وجهی که انداختن گویند و بآنجا برسند و هر یک علی حده اندازد
و سنتست که بطهارت باشد و دعا بخواند در هر انداختن و ده گز دور باشد از جمره تا پانزده گز
و سنگ را بپشت ناخن اندازد و روی بجمره کند و پشت بر قبله و در آن جمرهای دیگر روی بر او
کند و سنگها را از مشعر برچیند و از همه حرم جایز باشد الا مساجد را و واجبست که سنگها بکر باشد
یعنی پیشتر نینداخته باشند و از حرم باشد و سنتست که ابرش باشد یعنی بر او نقطها برنگ
دیگر باشد و نرم و برنگ سرمه بقدر سر انگشت و برچیده **دوم** ذبحست واجبست کشتن هدی
یا بجای آن اگر شتر باشد بر کسی که حج تمتع میگذارد و اگر چه مکی باشد و مخیرست حاجی که ذبح کند از قبل
بنده مادون خود یا امر کند او را بروزه و واجبست در ذبح که نیت حاجی اگر خود ذبح کند و اگر کسی
از قبل او ذبح نماید سنتست که دست خود بر دست او نهد و نیت کند یا آنکس از قبل حاجی
نیت کند و آن باید که در روز عید پیش از سر تراشیدن بی آنکه او را شریکی باشد در هدی و اما
در قربانی سنت مکلف یکی از برای هفت کس هفتاد کس از خویشان و برادران و جایز نیست
بیرون بردن چیزی از هدی از منی و واجبست که او شتر ثنی باشد یعنی پنج سال تمام کرده در
سال ششم در آمده و همچنین از گاو و گوسفند ثنی باشد و آن آنست که هفت ماه تمام کرده باشد
و همچنین باید که تمام باشد و قصوری نداشته باشد پس جایز نباشد کور و لنگی که ظاهر باشد لنگی او
و شاخ اندرونی شکسته و گوش بریده و خایه کشیده و لاغر و سنتست که از شتر و گاو ماده باشد

واز بز و میش زر و بعرفات برده باشند و فربه باشد که در سیاهی نظر کند و در سیاهی رود
و در سیاهی خسبد و این عبارت را سه معنی گفته اند اول آنکه چشم و دست و پای او و شکم و سینهٔ
او سیاه باشد دوم آنکه سایه داشته باشد که در سایهٔ خود رود و در آن خسبد و نظر در آن کند سیم آنکه
در سبزه چرد و در آن جایگاه نظر کند و خسبد و مکروهست گاو و گاومیش و شتر زردست اگر
نحر شتر ایستاده کند و ببندد دستهای او و کارد زند از جانب راست و دعا خواند و خود
بکشتن مشغول شود و اگر نداند و الا دست خود را بر دست کسی نهد که میکشد و هدی را سه بخش
کند دو دانگ از برای خوردن بگذارد و دو دانگ از برای خویشان بگذارد و دو دانگ هدیه
دهد و دو دانگ دیگر صدقه دهد و اگر یافت نشود و بها داشته بگذارد بهای آن را نزد کسی
تا بخرد و ذبح کند در بقیه ذی الحجه و اگر عاجز باشد از هدی و بهای آن ده روز روزه بدارد سه روز
در حج روز عرفه و دو روز پیشتر و جایز است از اول ذی الحجه بعد از احرام و مؤخر داشتن از عید
در ذی الحجه پس اگر ذی الحجه بگذرد و روزه نداشته باشد واجب شود در سال آینده بمنی و اگر
بعد از روزه هدی یابد سنت است که ذبح کند و هفت روز دیگر چون باهل خود برسد روزه بدارد
و اگر در مکه اقامت نماید انتظار رسیدن اصحاب و رفیقان یا اهل خود بکشد یا گذشتن یکماه
و اگر بمیرد کسی که روزه بر او واجب باشد ولی او ده روز روزه بدارد و اگر بمیرد کسی که هدی دارد
و از اصل ترکه هدی را بیرون کند و اما هدی قران بیرون نمیرود از ملک صاحبش و اگر چه اشعار
تقلید کرده باشد و او را رسد تصرف در آن و بدل کردن لیکن هرگاه که رانده باشد یا خود
ناچار باشد از نحر آن بمنی اگر از برای حج باشد و بحزوره اگر از برای عمره باشد و اگر هلاک
گردد واجب نباشد بدل و اگر بدزدند بی تقصیر ضامن نباشد و جایز است سوار شدن هدی
و خوردن شیر او مادام که ضرری باو و ولد او نرسد و سنت است قسمت هدی سیاق همچو هدی
تمتع تتمه در قربانی و آن سنت موکد است و هدی واجب محسوبست از آن و افضل

پانزده نماز اول آن از ظهر روز عید و صورت تکبیر اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا
الله والله اکبر الله اکبر الحمد لله علی ما هدانا و له الشکر علی ما اولانا
و رزقنا من بهیمة الانعام پس برود هر جا که خواهد و سنت است که بمکه برود
از برای طواف وداع بعد از آنکه شش رکعت نماز بگذارد در مسجد خیف که در منا است پیش مناره
که در میان آنجاست و همچنین قبلهٔ او بقریب سی گز و دست چپ و دست راست او شش
رکعت بگذارد و در اندرون خانه کعبه رود خصوصا که حج اول باشد و در میان هر دو اسطوانه نماز
بگذارد و بر رخامهٔ سرخ دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول الحمد و حم سجده بخواند و دعا کند و ارکان را
در بر گیرد خصوصا رکن یمانی و مستجار و آب از چاه زمزم بخورد و از باب حناطین بیرون رود
و دعا بخواند و سجود کند روی بقبله و یکدرهم خرما بخرد و صدقه نماید و قصد باز گشتن کند بمکه
و بمعرس فرود آید که بر راه مدینه است و در اینجا دو رکعت نماز بگذارد و مکروهست بمکه مجاور
بودن و مجاور را طواف فاضلتر از نماز سنت است باب نهم در احوال کسی که
بسبب دشمن یا مرض بمکه یا بعرفات و مشعر نمیتواند رسید بعد از آنکه احرام گرفته بحج یا عمره
کسی که بسبب دشمن باینجا نمیتواند رفت و او را هیچ راهی دیگر نباشد بغیر از آنکه دشمن
بسته یا آنکه نفقه اش بدیگر راه بها وفا نمیکند بکشد و پس نیت حلال شدن کند و هدی ذبح کند
و اگر راهی دیگر باشد و نفقه داشته باشد واجبست که آن راه برود و اگر چه خوف فوت حج باشد
و میرود تا فوت حج محقق گردد پس حلال شود بعمرهٔ مفرده و واجب باشد قضا در سال آینده
و گاهی که حج واجب باشد و الا قضا سنت بود و همچنین است کسی که عمره گرفته باشد و بمکه
نتواند رسید لیکن قضای آن بعد از رسیدن باشد و هدی قران از برای حلال شدن کافیست
و بی هدی حلال شدن بشرط نیت پس اگر عاجز باشد از هدی و بهای آن بر احرام باقی ماند و حلال
نشود و واجب نیست محاربه با دشمن و اگر چه غالب سلامتی باشد و اگر جایی که بدشمن باید رفتن

نیز شود او قادر باشد بر آن اولی آنست که بدهد و اگر بعد از آن که حلال شده عدو بر طرف شود و وقت
حج باقی باشد واجبست که حج کند و کسی را که حبس کرده اند بر دینی یا حقی و او قادرست بر ادای آن یا محبوس
بر غیر حق باشد او را حکم ممنوع باشد و اگر صبر کند تا حج فوت شود جایز نیست حلال شدن بهدی بلکه
بعمرهٔ مفرده حلال شود و کسی که باینجا بسبب مرض نمیتواند رسید بفرستد هدی قران یا هدی
دیگر را یا بهای آن را بمنی اگر احرام بحج گرفته باشد و بمکه اگر احرام بعمره گرفته باشد و بر احرام باقی
باشد تا هدی بدانجا رسد پس حلال شود بتقصیر از هر چیز الا از زنان تا که حج قضا کند در سال
آینده و طواف نسا کند اگر واجب بوده باشد یا آنکه از قبل او طواف نسا کنند اگر سنت بوده باشد
و اگر از مرض به گردد و مشعر را دریابد تمام کند حج خود را و الا حلال شود بعمرهٔ مفرده و قضا کند در سال
آینده و بر سبیل وجوب اگر واجب بوده باشد الا بر سبیل سنت و کسی که عمره گرفته چون حلال
شود قضا کند هرگاه که تواند و حکم ممنوع ندارد کسی که برای سنگ انداختن جمرها نمی تواند رفت
یا ذبح نمیتواند کرد یا شب در منی نمیتواند زیرا که حج او صحیح است و نایبی بفرستد از برای سنگ انداختن
و ذبح کردن و اگر در نیت احرام شرط کرده باشد حلال شدن هرگاه که عارضه پیش آید جایز است که
حلال شود بی هدی و حلال شدن او باطل نمیشود اگر ظاهر شود از قبل او ذبح هدی نکرده اند
باب دهم در چیزهای که واجبست بر محرم ترک آن و آن بیست و سه
چیز است اول صید بر و آن حیوان وحشی است که در خشکی باشد و تخم و جوجه آن در اینجا باشد حرامست
صید آن و کشتن و خوردن و نگاه داشتن آن در برابر بستن و اشارت و دلالت کردن دیگری را
بصید آن و تخم و جوجه صید حکم آن دارد و حرام بودن آن خاصهٔ محرم نیست بلکه در حرم حرامست
پس اگر محرمی آن را بکشد یا در حرم آن را بکشد مردار باشد و حلال است صید حیوانات دریا و
مرغ حبشی و آن مرغیست خاکستر رنگ بقدر مرغ خانگی دوم تمتع از زنان بجماع و بوسه
و بازی بشهوه و نکاح کردن از برای خود یا دیگری و بر آن گواه شدن و گواهی دادن و همچنین

حکم دارد منی آوردن سیم بوی خوشست مشک باشد یا عنبر یا زعفران یا کافور یا غیر آن حرامست
بوییدن آن و بر بدن یا جامه و خوردن و اگر چه در طعام باشد مگر خلوق کعبه و میوه که حلالست
چهارم روغن مالیدن خواه روغنی که او را بوی باشد یا نه باختیار پنجم پوشیدن جامهٔ دوخته
مردان را باختیار ششم پوشیدن آنچه روی قدم را بپوشد همچو موزه و کفش باختیار هفتم
پوشیدن انگشتری از برای زینت و جایز است از برای سنت هشتم پوشیدن سلاح باختیار
نهم پوشیدن زن زیور را که بآن عادت نداشته باشد و جایز است پوشیدن زیور عادتی
نه از برای زینت و حرامست اظهار آن بر شوهر دهم سایه کردن مردان در سیر بر خود باختیار در حالتی که
راه رود و جایز است رفتن و نشستن در سایه و نشسته سایه ساختن بر خود یازدهم مرد را سر پوشیدن
اگر چه سر در آب فرو بردن باشد دوازدهم زن را روی پوشیدن بنقاب و غیر آن و جایز است که
نقابی از سر فرو گذارد تا بطرف بینی که بروی او نرسد سیزدهم ناخن گرفتن چهاردهم موی از سر و بدن
بردن باختیار پانزدهم کشتن جانوران بدن همچو شپش و کیک و مانند آن و جایز است که از
موضعی بموضعی دیگر برد و انداختن جایز نیست شانزدهم در چشم کشیدن سیاهی یا چیزی که او را
بوی باشد هفدهم فصد و حجامت باختیار و همچنین است خون را بیرون آوردن اگر چه بخاریدن سر
و بدن باشد هجدهم حنا بستن از برای زینت نوزدهم نظر در زنان کردن بیستم جدال کردن
و آن گفتن لا والله و بلی بالله است بیست و یکم دروغ گفتن و دشنام دادن بیست و دوم بر کندن
دندان بیست و سیم کندن درخت حرم و گیاه آن غیر از درخت خرما و درخت میوه و اذخر غیر از درختی
که در ملک او باشد و حد حرم یک فرسخ در یک فرسخ است و آن را نشانهاست باب یازدهم
در کفارات و در آن دو فصل است فصل اول در کفارات صید بصید شتر مرغ یک بدنه یعنی
گوشتری در منی یا در مکه نحر نماید واجب شود یا بهای آن گندم بخرد و شصت مسکین را طعام دهد
هر مسکینی را نیم صاع و آنچه فاضل آید او را باشد و اگر در یابد بر او لازم نشود چیزی یا آنکه بعدد مسکینان

روزه بدارد و اگر نتواند هجده روز روزه بدارد و بچه شتر مرغ شتر خوردی واجب میشود و بگاو
وحشی و خر گور یک گاو یا آنکه بهای گاو دهد گندم بخرد و سی مسکین را طعام دهد هر مسکینی را نیم صاع
فاضل او را باشد و آنچه در بایدش بر او لازم نباشد یا بعد ده مسکین روزه بدارد پس اگر نتواند
روز روزه بدارد و با آهو یک گوسفند است یا بهای آن بخرد و هر مسکینی را دو مد بدهد آنچه از
ده مسکین فاضل آید او را باشد بر او لازم نباشد تمام کردن اگر در باید یا بعد ده هر مسکینی یک روز
روزه بدارد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بر روباه یا خرگوش یک گوسفند است
و بشکستن تخم مرغ اگر جوجه در آنجا جنبش نموده از برای هر یک یک شتر جوان ماده و الا
رها کند از برای هر یک شتر نر را بر ماده نتاج آن هدی باشد و اگر نتواند از هر تخمی یک گوسفند
بدهد پس اگر نتواند ده مسکین را طعام بدهد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و شکستن
تخم صعوه و کبک از برای هر یکی گوسفندی که تواند آبستن شدن اگر جوجه جنبیده باشد و الا
گوسفند نر را بر ماده رها کند بعدد تخم و نتیجه هدی باشد پس اگر نتواند ده مسکین را طعام بدهد و اگر
نتواند سه روز روزه بدارد و بکبوتر از برای هر یک گوسفند است بر محرم در بیرون حرم و یک درهم
نقره بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم و بر جوجه کبوتر بره بر محرم در بیرون حرم و نیم درهم بر غیر
محرم در حرم و بشکستن هر تخم کبوتری که جنبش کرده باشد بره و پیش از جنبش درهمی بر محرم
در بیرون حرم و یک دانگ و نیم درهمی بر غیر محرمی در حرم و هر دو بر محرم در حرم و واجبست بخرد
بهای کبوتری حرم دانه از برای کبوتران و بصعوه و کبک و دراج بره که از شیر باز ایستاده
باشد و خارپشت و سوسمار و موش دشتی بزغاله و گنجشک و چکاوک و صعوه مدی از
طعام و بکشتن ملخ و شپش یا آنکه از بدن خود بیندازد و کشتن زنبور یک کف از طعام
و بکشتن ملخ بسیار یک گوسفند و اگر از بسیاری ملخ احتراز نتواند نمودن هیچ لازم نباشد
و بکشتن چیزی که آن را کفارت تعین نشده قیمت آن کفارتست و حلال است صید

بحر و آن حیوانیست که تخم و جوجه میکند در دریا و خوردن آن و مرغ حبشی و گاو و گوسفندی که وحشی شده باشد
و هیچ کفارت نیست در کشتن سباع و جایز است کشتن افعی و موش و عقرب و کیک و راندن
قمری و دراجی از مکه نکشتن و خوردن و اگر صید را بکشد و بخورد کفارت کشتن بدهد و قیمت
آنچه خورده است و در شکستن شاخهای آهو نصف قیمت آهوست و در کور کردن هر دو چشم او
و شکستن دست و پای او تمام قیمت است و چون دو کس بشرکت صید نمایند بر هر یک کفارت
علی حده باشد و چون کسی احرام گیرد هر صیدی که ملک او باشد از ملکیت او بیرون میرود پس
اگر رها نکند ضامن باشد و اگر او را محرم نگاه دارد و دیگری او را بکشد بر هر یک کفارت باشد
و اگر برماند کبوتران حرم را بر او گوسفندی باشد پس اگر باز نگردند از برای هر یکی گوسفندی
باشد و اگر جماعتی آتشی افروزند و مرغی در آن افتد بر هر یک کفارت تمام باشد اگر قصد
آن کرده باشند و الا بر همه یک کفارت باشد و بر غیر محرم قیمت صید است و بر محرم
در بیرون حرم کفارت و هر دو است بر محرم در حرم و جایز است مضطر را خوردن صید لیکن کفارت
بدهد و اگر صیدی باشد و مرده تواند کفارت دادن صید را بخورد و اگر نتواند مرده را بخورد و کفارت
که لازم است بر کسی که احرام بحج بسته و در منی بکشد و کسی که احرام بعمره گرفته در مکه و اگر بیرون کند
صیدی را از حرم واجبست که باز پس آورد پس اگر تلف شود ضامن باشد فصل دوم
در باقی کفارات اول هر که جماع کند زن یا کنیز خود را عمداً و دانسته که حرام است پیش از مشعر
و احرام بحج یا عمره گرفته باشد حج او فاسد شود و لازم باشد بر او تمام کردن حج و کشتن شتری
و حج قضا کردن در سال آینده و اگر حج یا عمره سنت باشد و همچنین واجب باشد که در آن موضع
که با یکدیگر نزدیکی نموده اند هر دو با هم بی دیگری بآنجا رسند تا که از قضا فارغ شوند در سال آینده
و اگر زن همچنین محرمه باشد و اطاعت مرد نماید و نیز لازم شود آنچه که گذشت و اگر مرد او را
اکراه نماید حج زن صحیح باشد و بر مرد بدنه باشد بجهت کفارت و اگر جماع کند بعد از مشعر

یا منی آورد یا بی جماع عمداً بر او کشتن شتری باشد و اگر جماع کند پیش از طواف نسا یا آنکه سه دور
طواف کرده باشد بر او شتری باشد و اگر پنج بار طواف کرده باشد هیچ کفارت نباشد
و در چهار دو قول است و اگر جماع کند که احرام بعمره بسته پیش از سعی عمره او فاسد گردد
و بر او باشد شتری و قضا آن و اگر نظر کند بغیر از زن خود و او را منی آید بر او شتری باشد اگر توانگری
باشد و گوسفندی اگر فقیر باشد و گاوی اگر میانه باشد و اگر با اهل خود نظری کند بر او چیزی
نباشد و اگر چه منی آید مگر آنکه نظر بشهوت کند که بر او نیز شتری باشد و اگر بوسه نهد زن را
گوسفندی باشد و اگر دست کند بزن بی شهوت هیچ نباشد و بشهوت گوسفندی باشد
و اگر چه منی نیاید و اگر بجهت بازی منی آید شتری باشد و اگر نکاح کند کسی که احرام گرفته
از برای احرام گرفته دیگر پس شوهر جماع کند بر هر یک کفارت باشد دوم در بوییدن
بویها و خوردن و مالیدن و رنگ کردن و بخور سوختن یک گوسفند است و همچنین اگر بوی
در جامه او پیش از احرام بوده باشد و آن را بگذارد و با خود دارد و هیچ باکی نیست بخلوق کعبه و میوها
و ریاحین سیم در گرفتن هر ناخنی مدی از طعام است و در ناخنهای هر دو دست یک گوسفند
و همچنین است ناخنهای هر دو پای و اگر در یک مجلس هر دو دست و پای را بگیرد یک گوسفند
باشد چهارم در پوشیدن جامه دوخته خوفی واجب پس اگر مضطر باشد جایز است و بر او یک
گوسفند باشد پنجم در تراشیدن اگر چه یک گوسفند است یا ده مسکین را طعام دهد یا سه روز
روزه بدارد ششم در افتادن موی بدست مالیدن کفیست از طعام و اگر چه در وضو باشد هیچ
نباشد هفتم در سایه کردن بر خود و در سیر و سر را پوشانیدن و اگر چه بگل باشد یا سر در آب فرو
بردن و کندن دندان یک گوسفند است هشتم در کندن موی هر دو بغل یک گوسفند است
و یک بغل را سه مسکین را طعام دهد نهم در جدال کردن بدروغ یکبار یک گوسفند است و دو بار
یک گاو و سه بار شتری و در جدال براست سه بار یک گوسفند است دهم در کندن درخت

بزرگ از حرم یک گاو است و کوچک یک گوسفند و اگر چه محرم نباشد و در شاخهای درخت
قیمت اوست و در کندن گیاه هیچ کفارت نیست و اگر چه کوتاهیست یازدهم در روغن مالیدن
یک گوسفند است و اگر چه ضرورت باشد و بتعدد سببهای مختلف کفارت متعدد می شود
و اگر وطی را مکرر کند کفارت مکرر شود و اگر سر را مکرر بتراشد کفارت مکرر شود و اگر مکرر
لباس بپوشد یا استعمال بوی کند در یک مجلس کفارت یکی باشد و در چند مجلس
کفارت مکرر شود و کفارت ساقط است از جاهل و فراموش کننده و مجنون الا در صید که کفارت
واجبست و اگر چه نداند یا فراموش کند باب دوازدهم در مسایل
متفرقه حرام است چیزی از حرم برداشتن و اگر چه کم باشد و واجبست تعریف آن یکسال
پس اگر یافت نشود مالک آن مخیرست میانه آنکه صدقه نماید یا نگاه دارد با امانت و ضامن
نباشد بر هر دو تقدیر و مکروهست منع حاجیان از نشستن در خانهای کعبه و ساختن بنای بلندتر
از کعبه و بر کسی که قصاصی یا حدی یا تعزیری باشد التجا بحرم برد تنگ کند بر خوردن
و آشامیدن را تا بیرون رود و اگر در حرم فعلی کند که موجب اینها گردد بکنند با وی در آنجا
مثل آنچه کرده است و سنت است رسول صلی الله علیه و آله مؤکد و اجبار کند امام مردم را بزیارت
رسول صلی الله علیه و آله اگر ترک نمایند و سنت است که مقدم دارند بر مکه بجهت ترس آنکه بعد
از آن میسر نگردد و حرم مدینه از عایر است تا بو عیره و مکروهست پاره کردن درخت از آنجا
و خوردن صیدی که در میان حرمین است و سنت است غسل از برای رفتن در مدینه و زیارت
فاطمه علیها السلام در روضه و بیت الاحزان او که در بقیع است و زیارت ائمه علیهم السلام در بقیع
و رفتن بمسجدهای مدینه و بقبرهای شهدا و احد خصوصا حمزه علیه السلام و نماز گذاردن در روضه
روز روزه حاجت داشتن و شب چهارشنبه نماز گذاردن پیش اسطوانه ابی لبابه و شب
پنجشنبه پیش اسطوانه که در مقام رسول است صلی الله علیه و آله و در مدینه مجاور بودن و اتمام در مکه

مکروه است و مراد بایام معلومات دهه ذی الحجه است و ایام معدودات سه روز ایام تشریق یعنی
یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است

کتاب الجهاد

و دران چهار باب است و مقدمه مقدمه جهاد از بزرگترین ارکان اسلام است قال الله تبارك
وتعالی إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ
يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ بدرستی که خدای تعالی خریده از مؤمنان جانهای
ایشان را و مالهای ایشان را بهشت باشد قتال کنند در راه خدا پس کشند و کشته شوند و رسول صلی الله
علیه و آله فرموده که فَوْقَ كُلِّ بِرٍّ بِرٌّ حَتَّىٰ يُقْتَلَ الرَّجُلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَيْسَ فَوْقَهُ
بِرٌّ یعنی بالای هر نیکی نیکی هست تا کشته شود مرد در راه خدا پس نیست بالای آن نیکی و جهاد
فرض است بر کفایت بر هر مرد عاقل آزاد تن درست که کور نباشد و پیر نباشد که تواند
برخاستن و فقیر نباشد و فرض عین میشود بتعیین امامت یا نایب و بنذر و شبه آن
با آنکه دیگران از معاونت دشمن عاجز باشند و مادر و پدر را هست که منع نمایند از جهاد فرزند
کاهی که امام یا نایب امام تعیین نفرموده باشد اما کسی که با وی جهاد واجبست سه گروهند اول
اهل کتاب که آن یهودی و نصاری و مجوسی اند کاهی که بر شرایط ذمت نه ایستند و با ایشان
قتال واجبست تا که مسلمان شوند یا ذمه را قبول کنند یا کشته شوند و شرایط ذمت بیاید دوم
کافران حربی و آن جمیع اصناف کافرانند غیر از اهل کتاب سیم باغیانند و آن کسانی اند که بر امام
زمان خروج نمایند و واجب نیست جهاد الا باذن امام عادل یا نایب او بجهت دفع کفار از مسلمانان
در آیند و غلبه کنند و جایز نیست الا بعد از خواندن کفار باسلام و بالتزام احکام آن و همچنین جایز
نیست در ماههای حرام که آن رجب است و ذوالقعده و ذوالحجه و محرم مگر آنکه دشمن ابتدا کنند بقتال
و درین ماهها و مرابطه سنت است و عبارتست از اقامت در سرحد مملکت با اسب و سلاح و برای
ازبرای تقویه مسلمانان و اگرچه در زمان غیبت امام باشد و آن سه روز است تا چهل روز

پس اگر زیاده کند او را ثواب مجاهدان باشد و واجب میشود مرابطه بنذر و شبه نذر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که مرابطه یک شبه بهتر است از روزه یکماهه

باب اول

در شرایط ذمه و آن دوازده چیز است اول قبول جزیه و آن را قدری معین نیست بلکه امام یا
نایب او نهادن جزیه بر سرهای ایشان یا بر هر دو و حضرت امیرالمؤمنین علی صلوات الله
علیه تعیین نموده بر فقیری دوازده درهم و بر غنی چهل هشت درهم و بر میانه حال بیست و چهار درهم
در هر سال جزیه ساقط است از کودکان و دیوانگان و از زنان و پیران از کار افتاده و از کسی که
پیش از حول مسلمان شود یا پیش از ادا و اگر ابا نمایند از ادای آن با ایشان قتال باید
کرد و مستحقان آن مجاهدانند دوم التزام احکام مسلمانان سیم ترک قتال با مسلمانان و بی
این هر سه عقد ذمت ثابت نمیگردد چهارم ترک زنا با زن مسلمان و همچنین است لواطه
پنجم ترک طلب نکاح زن مسلمان و نزدیکی باسم نکاح ششم ترک فعلی که مسلمانی را از
دین برآورد هفتم آنکه بر مسلمانان راه نه بندند و قطع نکنند هشتم آنکه جاسوس کافران را جای
ندهند و نگاه ندارند نهم اعانت و همراهی مشرکان نکنند بنوشتن کتابتی و غیر آن دهم
در چیزی که نقص مسلمانان باشد مشغول نگردند همچو یاد کردن دین ایشان یا کتاب یا پیغمبر
ایشان ببدی و دشنام پس اگر خدای تعالی یا پیغمبر را یا قرآن را سب نماید واجب شود قتل
آن کسی که سب کرده و ذمت باطل گردد و اگر ببدی کمتر از سب یاد کنند عهد ذمه باطل گردد
و اگر در عقد ذمه شرط شده باشد یازدهم آنکه اظهار فعل بد نکنند و اگرچه ضرری بمسلمانان نداشته
باشد همچو خوک را در دار الاسلام آوردن از برای خوردن و بفاش خمر آشامیدن و نکاح
محرمات کردن همچو دختر و عمه دوازدهم آنکه احداث کلیسای ننمایند در دار الاسلام و
ناقوس نزنند و کتاب خود را بلند نخوانند و خانهای خود را بلندتر از خانهای مسلمانان نسازند
و ناچار است که شرط کنند در عقد ذمه آنکه از مسلمانان کردند در چهار چیز لباس و موی

و سواری و کنیت اما لباس باید که لباس ایشان نه برنگ لباس مسلمانان باشد نصرانیان
زنار را زیر بالای جامه بندند و غیر نصرانی وصله بدستار دوزند یا در گردن انگشتری از ارزیر
یا آهن یا زنگله از گردن بیاویزند و منع نمایند ایشان را از جامههای خوب و دستار و اما
موی باید که بتراشند موی پیش سر را و موی هر دو جانب سر را بهم جدا نسازند و اما سواری
باید که منع نمایند ایشان را از اسب خاصه و بر زین سوار نشوند و در سواری هر دو پای را از یک
جانب آویزند و منع کنند از شمشیر بستن و سلاح پوشیدن و نگاه داشتن اما کنیت باید که
کنیتهای مسلمانان اختیار ننمایند

باب دوم

در کیفیت جهاد جایز نیست جهاد
الا بعد از خواندن امام یا نایب امام کفار را باسلام و قبول کردن احکام مگر آنکه بجهت دفع
باشد و چون صفها بهم رسد واجبست که بایستند اگرچه غالب آن باشد که هلاک کردند
مگر آنکه دشمن زیاده از دو چندان بیشتر باشند یا آنکه خواهند که میل کنند از برای مصلحت جنگ یا
بجهة پیوستن بگروهی دیگر و جایز است محاربه بجمیع انواع مکر نیز هر دو اگر مضطر گردند بآن نیز
جایز باشد و اگر زنان را یا طفلان یا مسلمانان را سپر خود سازند و بی کشتن آنها فتح
میسر نگردد جایز باشد که آنها را بکشند و بر کشنده مسلمانان دیت نباشد و بر او کفارت
باشد و اگر عمداً بکشد و احتراز ممکن باشد واجب شود بر او قصاص و کفارت و جایز نیست
کشتن دیوانگان و کودکان و اگرچه همراهی کنند مگر بضرورت و مکروه است شب غارت
کردن و محاربه کردن پیش از زوال باختیار و اسب را پی کردن بی اذن امام یا نایب
او و در میدان رفتن و جایز است امام و نایب او را امان اهل حرب و صلح با ایشان و احاد مسلمانان
که عاقل باشند جایز است که امان دهند احاد و کفار را

باب سیم

در غنیمت و آن چند نوع است اول آنچه از آن نقل میتوان کردن و از نقد و اموال و اسباب اول
از آن اجرتها و مزدها بیرون کنند و همچنین خمس را از برای ارباب آن و آنچه امام از برای خود

باشند از مددی که بعد از جنگ

بس

بگزیند و باقی را قسمت نمایند میان کسانی که بجنگ حاضر شده باشند و اگرچه جنگ نکرده باشند
از مددی که بعد از جنگ برسد و فرزندی که پیش از قسمت بزاید و خسته که جنگ نکرده باشد
و هیچکس را تفضیل بر دیگری ننهند و پیاده را یک بخش بدهند و سوار یک اسبه و صاحب اسب
زیاده بر یکی دو سهم خواه آنکه در خشکی جنگ کرده باشد یا در دریا که احتیاج باسب نباشد و
بندگان و زنان و کفار را هیچ بخش ندهند و همچنین اعراب بیابان نشین و اگرچه قتال کنند بلکه اندک
چیزی ایشان را بدهند بحسب مصلحت امام یا نایب او و اموالی که مشرکان از مسلمانان گرفته باشند
از آن مالکان باشد هر که بشناسد بستاند و اگر بعد از قسمت بشناسند بستانند و صاحب
غنیمت بعوض آن رجوع به بیت المال کند دوم اسیران از زنان و طفلان آنها را مالک میشوند
باسیری و اما اگر مرد بالغ را که پیش از آخر شدن جنگ بگیرند واجب باشد کشتن او بگردن
زدن یا بریدن دست راست و پای چپ یا بعکس گذاشتن تا خون برود و بمیرد و اگر بعد از
جنگ او را بگیرند جایز نباشد کشتن او و مخیر است امام میان آنکه او را منت نهد و رها کند یا فدا
بستاند و رها کند یا آنکه او را به بندگی نگاه دارد و اگرچه مسلمان شود بعد از اسیری سیم ده و زمین
و آن چهار نوع است اول آنچه آن را فتح کرده باشند بجنگ معمور آن از آن جمیع مسلمانان است
و هیچ متصرفی آن را مالک نمیشود تنها و صحیح نیست فروختن و وقف کردن و متولی امر آن امام است و نایب
باجاره دهد بهر کسی که صلاح داند و از کسی باز ستاند و بدیگری دهد و حاصل آن را صرف نماید در مصالح
مسلمانان و غیر معمور آن در وقت فتح که هرگز بعمارت در نیامده از آن امام باشد خاصه جایز نباشد
که آن را معمور گردانند الا باذن او و پس اگر در آن کسی تصرف نماید اجارت آن بدهد و در زمان
غیبت شیعیان راست که آن را معمور گردانند و حاصلش را تصرف نمایند دوم زمین صلح و آن
از آن ارباب است بملکیت و جایز است ایشان را تصرف در آن بفروختن و وقف نمودن و غیر
آن و بر ایشان باشد که مالی که بر آن صلح نموده اند و اگر مالکان آن زمین را بمسلمانی فروشد آن

مالی که بر زمین نهاده اند منتقل شود بذمت بایع و اگر مسلمان شود مالک آن مالی که بر زمین است ساقط
گردد و اگر صلح نمایند بر آنکه زمین از آن مسلمانان باشد و ایشان را در آنجا مسکن باشد حکم قسم
اول داشته باشد در معمور آن جمیع مسلمانان شریک باشند و غیر معمور آن از آن امام را باشد چنانکه
گذشت سیم زمینی است که اهل آن مسلمان شده اند بطوع و رغبت و آن از آن ارباب آنجاست
تصرف نمایند در آنجا بهر نوع که خواهند و بر ایشان نباشد بغیر از زکوة با شرایط چهارم انفال است
و آن هر زمینی خرابست که اهل آن هلاک شده باشند و زمینی غیر معمور که آنرا هیچ اربابی نباشد
و سر کوهها و اندرون رودخانها و هر زمینی که ملک کسی نباشد و امام راست هر زمینی بایری
که اهل آن ترک عمارت کرده باشند بکسی دهد بطیبی و بر آنکس که قبول نموده باید که اجارت
بارباب آن رساند باب چهارم در احکام باغیان و آن جماعتی اند که خروج کرده باشند
بر امام عادل و واجبست قتال با ایشان بر کفایت و متعین میشود بتعیین امام پس باید که از ایشان
بر نگردند تا که بطاعت در آیند یا کشته شوند پس اگر ایشان را گروهی باشد که رجوع کنند با ایشان
اسیر ایشان را باید کشت و در پی گریخته ایشان باید رفت و مجروح را زود بموت باید رساند
و اگر ایشان را گروهی نباشد در پی ایشان نباید رفت و اسیر و مجروح نباید کشت و جایز نیست
اسیر کردن و اطفال و زنان ایشان و مالهای که با خود نداشته باشند و اما در مالهای که
لشکر جمع کنند از آن چیزی که نقل توان کرد دو قول است و ضامن باشد باغی چیزی را که تلف کند
بر امام عادل در حرب و غیر آن از مال و نفس و کسی را که منع زکوة میکند و حلال میداند بکشند و اگر
حلال نمیداند با وی قتال کنند تا بدهد و بکشند کسی را که سب امام میکند و اگر ذمی یا باغیان قتال
کنند ذمه ایشان باطل شود و امام را رسد طلب کردن همراهی از اهل ذمه در قتال باغیان
باب پنجم در امر معروف و نهی منکر واجبست امر بمعروف واجب و نهی از منکر
بهفت شرط اول بلوغ دوم عقل سیم علم بوجوب یا حرمه آن تا امر بمنکر نکند و نهی از امر معروف

چهارم اشتغار مضرت از وی و از مال و اهل و عیال او پس گمان مضرت داشته باشد ساقط گردد
پنجم اصرار بر ترک معروف و فعل منکر پس اگر ظاهر شود که پشیمان شده و از آن برخواهد گشت
ساقط شود ششم آنکه ظن آن نداشته باشد که دیگری بآن قیام خواهد نمود و واجبست درین که اول
بدل انکار کند پس روی بگرداند و اظهار کراهیت کند پس سخنی نرم بگوید بر سبیل وعظ پس سخنی
درشت پس درشت تر و چون باین بر نگردد او را بدست بزند و از مردم پوشیده دارد و پس اظهار
کند و اگر محتاج شود بجراحت کردن یا کشتن اقرب آنست که آن با امام تعلق دارد و سنتست امر
بمندوب و نهی از منکر و اما حد زدن و تعزیر نمودن امام را رسد یا نایب او و در حالت غیبت امام
فقیه شیعه امامی عدل جامع شرایط فتوی را رسد اقامت حدود و تعزیرات گاهی که توانند
و دران ضرری نباشد و بر عامه مسلمانان واجبست تقویت او و بازگشت بسوی او و مرافعه و قضایا
و رفع کردن و بر او واجبست قضا و فتوی گاهی که امن باشد از مضرت و کافی نیست در حکم و فتوی
تقلید دیگری و جایز نیست قاضی شدن از قبل پادشاه ظالم مخالف مگر باکراه یا آنکه تواند که امر
معروف و نهی منکر بطریق حق کند و اگر اکراه کنند او را بر حکم یا فتوی بغیر حق قبول آن روا باشد
و الا از قبل بعد حق و جایز است خواجه را حد و تعزیر بر بنده خود راو پدر را بر فرزند خود و همچنین فرزند
فرزند و زوج را بر زوجه خود و اگر حد دخول کرده باشد یا زوجه متعه باشد و اگر دو خواجه شریک
باشند در بنده هر دو با هم اقامت حد یا تعزیر نمایند و اگر کسی قاضی شود از قبل مخالفی جایز است
او را اقامت حد باعتقاد نیابت از قبل امام اگر استحقاق آن داشته باشد والله اعلم

کتاب تجارت و دران مقدمه ایست و سه باب مقدمه
در کسب معاش و دران سه فصل است فصل اول بدانکه سنت است طلب معاش حلال و دران
فضل بسیار است و ثواب بزرگ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که اَلکادُّ عَلی
عِیالِهِ کَالمُجاهِدِ فی سَبیلِ اللهِ یعنی کسی که رنج میبرد بر عیال خود همچو کسیست که جهاد

میکند در راه خدای تعالی و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده
اِنَّ اللهَ یُحِبُّ المُحتَرِفَ الاَمینَ یعنی که خدای تعالی دوست میدارد پیشه کار را و همچنین فرموده
تجارت کنید تا برکت دهد خدای تعالی شما را بدرستی شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که میگفت
رزق ده جزو است نه جزو در تجارتست و یکی در غیر آن و همچنین فرموده که خدای تعالی دوست
میدارد غربت رفتن در طلب رزق و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده بس است
مرد را گناه آنکه ضایع گذارد عیال خود را و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده مَلعونٌ
مَلعونٌ مَن یُضَیِّعُ مَن یَعُولُ یعنی ملعونست ملعونست کسی که ضایع گذارد کسی را عیال اوست
و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرموده که اِعمَل لِدُنیاکَ کَاَنَّکَ تَعیشُ اَبَداً
وَاعمَل لِآخِرَتِکَ کَاَنَّکَ تَمُوتُ غَداً یعنی عمل کن از برای دنیای خود گویا همیشه در دنیا
خواهی بود و عمل کن از برای آخرت چنانکه گویا که خواهی مرد فردا و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرموده اَللّٰهُمَّ بارِک لِاُمَّتی فی بُکُورِها یعنی بار خدایا برکت ده امت مرا در
اول روز و چون کسی حاجتی خواهد باید که در صباح بآن متوجه شود و بشتاب رود بسوی آن فصل دوم
در احکام کسب معاش و آن پنج قسم است واجب و آن کاسبیست که قوت خود و عیالش
موقوف بران باشد و او را طریق دیگر نباشد غیر از کاسبی و سنت و آن آنست که از برای فراخی
معاش باشد بر عیالان خود و صدقه بر محتاجان و مباح و آن کاسبیست که از آن مستغنی باشد و ضروری
دران نباشد و مکروه و آن آنست که بر وجهی باشد که اجتناب از آن بهتر باشد همچو صرافی
و فروختن کفن و طعام و بنده و صنعت و ذبح حیوانات و زرگری و حجامت با شرط آنکه چه ستاند و
جولاهی و اجرة بر ماده و جهانیدن و اجرت تعلیم قرآن نوشتن و تجارتی که در دریا باید رفت و
خصی کردن حیوانات و معامله با ظالمان و دونان و فرومایگان و کردان و صاحبان آفت
غله و ذمیان و حرام و آن پنج نوع است اول فروختن چیزهای نجس ذاتی همچو خمر و نبید و فقاع

و مرده و سگ و خوک و چیزی که نجس شده که پاک نتوان کرد مثل آن چیزی که روانست غیر از
روغن روان از برای سوختن نه در خانه و زیر سقفی و همچنین حرامست فروختن بول و سرگین
غیر از بول شتر از برای شفا و جایز است بیع نجس شده که طهارت توان داد بشرط آنکه خبر کند که
نجس است و همچنین جایز است بیع کلب صید و گله و زراعت و خانه و اجاره آن دوم
فروختن چیزی که مقصود از آن فعل حرامی باشد همچو آلات قمار بازی و بت و چلیپا و
فروختن سلاح باعداء دین و اجاره دادن دکان و خانه از برای خمر و بنده و مانند آن و الاغ
از برای کشیدن آن و فروختن انگور از برای آنکه خمر کنند و چوب را که بت و صنم و آلات قمار بازی
تراشند و مکروه است بکسی فروختن که این عملها دارد سیم فروختن چیزی که هیچ نفع ندارد
همچو بوزینه و خرس و سنگ پشت و جعل و کرم و مانند آن چهارم فعلی که حرام است همچو
تراشیدن صورتهای مجسم و سرود و همراهی ظالمان بحرام و نگاه داشتن کتاب اهل
ضلال و نوشتن آن مگر از برای حجت و ابطال آن و هجو مؤمنان و آموختن سحر و کهانت و قیافه
و شعبده و قمار پنجم اجره بر فعلی که واجبست کردن آن همچو شستن مرده و کفن کردن و دفن
نمودن و همچنین اجره بر اذان گفتن و پیش نمازی کردن و جایز است مؤذن و قاضی را چون
احتیاج داشته باشد و متعین نباشد و کاتب و قاضی و معلم قرآن و ادیب را که معاش
از بیت المال ستانند و همچنین جایز است اجره بر عقد نکاح و قاضی شدن از قبل سلطان عادل
و از قبل ظالم باسم زکوة یا خراج از زمینها می ستاند اگرچه مالک معلوم باشد فصل سیم
سنت است تاجر را دانستن مسایل که تعلق بخرید و فروخت دارد و چون چیزی میخرد سه بار
تکبیر بگوید و شهادتین را و چون در بازار میرود این دعا بخواند که اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسئَلُکَ مِن
خَیرِها وَ خَیرِ اَهلِها وَ اَعُوذُ بِکَ مِن شَرِّها وَ شَرِّ اَهلِها و چون بنشیند شهادتین
بگوید و صلوات بر نبی و آل او بفرستد و بگوید اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسئَلُکَ مِن فَضلِکَ حَلالاً

طَلَبًا وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ اَنْ اَظْلِمَ وَاُظْلَمَ وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ صَفْقَةٍ خَاسِرَةٍ وَيَمِينٍ
كَاذِبَةٍ وچون چیزی را بخرد سه بار بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّي اشْتَرَيْتُهُ اَلْتَمِسُ فِيهِ
فَضْلَكَ فَاجْعَلْ لِي فِيهِ فَضْلًا وسه بار بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّي اشْتَرَيْتُهُ اَلْتَمِسُ
فِيهِ رِزْقَكَ فَاجْعَلْ فِيهِ رِزْقًا وچون خواهد که حیوانی یا غلامی بخرد بگوید
اَللّٰهُمَّ اقْدِرْ لِي اَطْوَلَهَا حَيٰوةً وَاَكْثَرَهَا مَنْفَعَةً وَخَيْرَهَا عَاقِبَةً واگر کنیزکی خواهد
بخرد سه بار بگوید اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَتْ عَظِيمَ الْبَرَكَةِ فَاضِلَةَ الْمَنْفَعَةِ الْمَيْمُونَةَ النَّاصِيَةَ
فَيَسِّرْ لِي شِرَاءَهَا وَاِنْ كَانَتْ غَيْرَ ذٰلِكَ فَاصْرِفْنِي عَنْهَا اِلَى الَّذِي هُوَ خَيْرٌ لِي مِنْهَا
فَاِنَّكَ تَعْلَمُ وَلَا اَعْلَمُ وَتَقْدِرُ وَلَا اَقْدِرُ وَاَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ در بیع مردم یک نوع
خرید و فروخت نماید و کسی که چیزی خریده باشد و پشیمان شده و یا فروخته بیع را باطل کند و کم بستاند
و زیاده بدهد مکروهست و ربیع و شری سوگند خوردن و در محل تاریک خرید و فروخت نمودن و
سود از مؤمن خوردن مگر از برای احتیاج و همچنین کسی که با وعده احسان کرده باشد و پیش از
دیگران در بازار رفتن و خرید و فروخت بعد از صبح از طلوع آفتاب و بعد از عقد طلب کم کردن
و بر خرید و فروخت مؤمنی داخل شدن و نگذاشتن که او بیع کند و پیش بازرگان رفتن از برای
آنکه مکر بخرد و بازیاده بفروشد و حد آن چهار فرسخ است و زیاده ساختن بها کسی را که نمی‌خواهد
و باور ساخته بایع تا دیگری حریص گردد و زیاد کند و بعضی این هر دو آخرین را حرام داشته‌اند
دشت است که مال را پنهان دارد و اگرچه از برادران باشد و گندم را بخرد از برای قوت و
مکروهست آرد خریدن کراهت نان بیشتر است باب اول در ارکان
بیع و آن سه است اول و آن ایجابست همچو فروختم بتو و مالک کردانیدم ترا و قبول همچو خریدم و مالک
شدم و قبول نمودم و بی عقد مبیع منتقل نمیگردد در اندک و بسیار و اگرچه نشانه رضا باشد و ناچار است
از لفظ و بکنایت و اشارت منعقد نمیشود مگر آنکه عاجز باشد از لفظ همچو گنگ و لال و هر شرطی که

در اصل عقد ذکر شود از شرطهای جایز که معلوم باشد و سبب جهالت مبیع یا ثمن نگردد و منافی
مقتضای عقد نباشد لازم است که بآن اقدام نمایند همچو شستن جامه و رنگ کردن و
دوختن و مانند آن و اگر منافی مقتضای عقد باشد مثل آنکه مشتری آنرا نفروشد یا آزاد
نکند یا نبخشد یا وطی نکند یا آنکه هر که آنرا غصب کند یا بدزدد بایع ثمن رد کند باطل باشد
و چون شرط فاسد باشد عقد نیز فاسد باشد و اگر بنده بفروشد بشرط آنکه مشتری آزاد
نماید جایز باشد و عقد لازم و اگر آزاد نکند بایع مخیر باشد که فسخ بیع کند و اگر شرط قرضی کند
یا اجل ثمن و غیر آن یا ضمانی بر مبیع صحیح باشد رکن دوم بایع و مشتری است و شرطست در ایشان
بلوغ و عقل و اختیار و مالکیه بایع مبیع و مشتری ثمن را اگر متعین باشند یا حکم مالکیه همچو پدر و جد
و وصی و وکیل حاکم و امین او پس اگر بیع کند طفل یا مجنون یا بیهوش یا مست و اگر اذن دهد
ایشان را ولی یا کسی که او را اکراه کرده‌اند بر بیع صحیح نباشد و اگرچه اجاره دهند بعد از زوال اکراه چون
اجاره دهد بیع لازم شود و بیع فضولی و آن آنست که غیر مالک و آنکسی که او را ولایت بیع
نیست بفروشد بی اذن مالک آنرا اجاره دهد پس اگر فسخ کند باطل باشد و بعضی آنرا باطل گفته‌اند
و اگر مالک حاضر باشد و دیگری ملک او را فروشد و او هیچ نگوید سکوت او اذن نباشد
و جایز باشد او را بعد از آن فسخ بیع و حاکم را میرسد بیع مال طفل گاهی که پدر و جد و وصی نباشند
و مال سفیه و مفلس و غایب و شرطست که مشتری مصحف مسلمان باشد و همچنین مشتری بنده مسلمان
مگر آنکه بر او آزاد گردد همچو پدر و مادر و فرزند و اگر ملک خود و ملک دیگری بفروشد بیع ملک
بایع صحیح باشد و آن ملک دیگر مالک مخیر است که اجاره دهد یا فسخ نماید و چون فسخ کند مشتری را
رسد که آن را نیز فسخ کند و بها را بخش کند و بهر دو قیمت هر دو ملک چون مشتری فسخ نکند
و چون کسی ملک دیگری را بفروشد و بتصرف مشتری دهد و مالک عین المال خود را بستاند
رجوع کند مشتری بر بایع بهای که داده و بنقصانی که او را شده همچو خرج عمارت اگر نداسته باشد

که غصب است رکن سیم مبیع و ثمن است و واجبست که اینها ملک باشند و نقصانی در ملکیت آنها
نباشد پس صحیح نباشد بیع وقف مگر آنکه خراب شود و سبب خلاف و نزاع گردد میان ارباب
آن و بیع مادر فرزند مادام که فرزند زنده باشد مگر آنکه خواجه او مفلس باشد و بهای آن بر ذمه
خواجه باشد بایع مطالبت نماید و بیع رهن مگر باذن مرتهن و واجبست که قدرت بر تسلیم
اینها باشد اگر متعین باشد پس بیع بنده گریخته تنها درست نباشد و صحیح است که ضم کند با چیزی
دیگر که صحیح باشد بیع آن و چون چیزی را ضم کند و قبض بنده میسر نگردد مشتری را هیچ رجوع نباشد
بر بایع و تمامی آنچه بایع گرفته در مقابله آن چیز باشد که ضم شده و صحیح است بیع مرغی که می‌پرد
گاهی که عادت بازگشتن داشته باشد و واجبست که قدر هر دو معلوم باشد پس آنرا بفروشد
خرمنی یا جوالی از غله که قدر آن معلوم نباشد یا چیزی را بیک مشت تنکه یا اشرفی که معلوم
نباشد که چند است صحیح باشد و اگرچه شاهد باشد و چیزی را که کیل میکنند یا وزن مینمایند
یا میشمارند باید که قدر آن وجه معلوم باشد پس اگر بفروشند یکی از اینها را بگزاف صحیح نباشد
و اگرچه ببینند و کافیست مشاهده در بیع زمین و جامه و احتیاج بمساحت ندارد و چیزی که
مقصود از آن طعم است یا بوی ناچار است که بچشند یا ببویند و اگر بوصف بفروشند جایز
باشد پس اگر عیب دار بیرون آید مخیر است مشتری که رد کند یا ارش بستاند و اگر دست
زده باشد رد نتوان کردن ارش بستاند و همچنین چیزی که آزمودن آن بفساد می‌انجامد
همچو خربزه و خیار و اگر عیب دار بیرون آید آنرا قیمتی نباشد همچو تخم مرغ بزبان رفته بیع باطل
باشد و مشتری تمام بها بستاند از بایع و همچنین واجبست که هر یک از مبیع و ثمن معلوم باشند
بمشاهده یا بوصفی که از جهالت بیرون آید و اگر بوصف بفروشند مشتری را خیار باشد و اگر نه
بآن وصف باشد و جایزست بیع جزء مشاع از چیزی معلوم همچو نصف و دو دانگ و
جایز نیست بیع بچه در شکم و شیر در پستان و پوست بر پشت گوسفند و نای در نیستان

و جایزست بیع پشم گوسفند بر پوست او و مشک در نافه و اگرچه نگشوده باشند و کم کردن ظرف
همچو مشک عسل و روغن آن قدر که احتمال آن دارد باب دوم در انواع
بیع و آن سه است اول غله و میوه و مانند آن و سبزیها و جایز نیست بیع هیچ یک از اینها پیش از
ظهور یک سال و زیاده و اما بعد از ظهور چون آن را صلاح شده جایزست بیع آن یک سال
و زیاده و تنها و با چیزی دیگر بشرط بریدن و گذاشتن و اگر آن را صلاح نشده چون زیاده
از یکسال یا با چیزی دیگر از اصل درخت و غیر آن یا بشرط بریدن فروشند صحیح باشد و بدون
یکی از این سه چیز مکروهست و بعضی جایز نداشته‌اند و پیدا شدن صلاح در خرما و آن است که
رنگ بگیرد و در انگور آنکه غوره به بندد و در باقی میوه‌ها آنکه شکوفه بریزد و دانه سخت کند و در سبزیها
همچو خیار و خربزه و بادنجان و تره‌ها آنکه ظاهر گردد و بند دو جایزست بیع زراعت که خوشه کرده باشد
وایستاده باشد یا درو کرده و پیش از خوشه بشرط آنکه ببرد یا بگذارد یا محل درو و بیع تره و بست
یک چیدن و زیاده و بیع حنا و توت یک بریدن و زیاده و چون زراعت خصیل بفروشد که
درو کند و غوره و میوه که بچینند واجب باشد بر مشتری که ببرد پس اگر نبرد بایع را رسد که ببرد یا طلب
اجرت کند و جایز نیست بیع خرما بر درخت خرما و بیع زراعت بر غله که از آنجا باشد مگر یک درخت که
از آن دیگری در خانه اینکس باشد که جایزست آنرا خرص نمایند و حاصل آنرا اینجا قبول کنند دوم حیوانات
از آدمی و غیر آدمی اما آدمی را مالک میشوند چون اسیر کنند او را بسبب کفر اصلی و بعد از آن بندگی اعتراف
کنند با ولاد و زن ایشان و اگرچه مسلمان شوند مادام که آزاد نشوند و بعد از آن بانتقال و بولادت در ملک
ملکیه حاصل میشود و مالک میشود مرد هر خویش و بیگانه را غیر از یازده کس پدر و مادر و جد و جده مادری
و پدری و هر چند که بالا رود و فرزند پسر باشد یا دختر و فرزند فرزند هر چند که بشیب رود و خواهر
و عمه و خاله و دختر خواهر و دختر برادر و هر مردی که مالک شود یکی از اینها آزاد شود فی الحال مالک
میشود زن هر کس را غیر از پدران و مادران هر چند که بالا رود و فرزندان هر چند بشیب رود مگر

خویشی غیر از بها باشد و خویشان رضاعی حکم نسبی دارند و آنچه از دار الحرب بگیرند بغیر اذن امام
از آدمی و غیر آن از آن امام است خاصه لیکن رخصت است شیعیان را در حال غیبت مالک شدن
آن و وطی کردن و اگر چه تمام از آن امام باشد یا بعضی و واجب نیست اخراج حصه غیر امام از اینجا و
فرقی نیست که مسلمان اسیر کرده باشد یا کافر و هر که اقرار کند به بندگی و حریت او معلوم نباشد
قبول کنند و اگر مسلمان شود بنده کافری آنرا بمسلمانی فروشند و از کسی مشهور است به بندگی دعوی
حریت قبول نکنند الا بگواه و مکروه است اطفال را از مادران جدا کردن پیش از هفت سالگی و
نزدیکی کردن با زنی که از زنا متولد شده و کنیزی که وطی کرده باشند و واجب است که او را استبرا نماید
پیش از بیع بیک حیض یا بچهل و پنج روز تا معلوم شود که آبستن نیست و همچنین مشتری استبرا
نماید ساقط میشود استبرا از مشتری اگر معتمدی گوید که استبرا شده یا آن کنیز ملک زنی باشد
یا آبستن کوچک باشد یا حامل یا حایض باشد و حرام است آبستن را وطی کردن پیش از
چهار ماه و ده روز و مکروه است بعد از آن پس اگر وطی کند عزل کند و اگر عزل نکند مکروه باشد
فرزند او را فروختن و سنت است از میراث خود برای او چیزی جدا کردن و اگر کنیز بیاکره خرد و
فرزند آورد مالکی ظاهر شود کنیز را باو رد کند و ده یک قیمت آن اگر بوده باشد و الا پنج یک
قیمت فرزند روزی که متولد شده و بر بایع باز گردد و بها ستاند و قیمت ولد نه عوض بضع و
سنت است که چون بنده را بخرد تغیر اسمش کنند و شیرینی او را طعام دهند و صدقه از برای او
بدهند و اما غیر آدمی از حیوانات اگر وحشی باشد مالک میشوند بصید کردن و انتقال شرعی و بنچه
آوردن در ملک این کس و غیر وحشی بدو آخرین مالک میشوند و هر حیوانی که ملک صحیح است بیع
او و بیع پاره مشاعی از و همچو نیمه و دو دانگ نه پاره معین همچو سر و دست الا بیع بنده گریخته تنها و مادر
فرزند با وجود فرزند و قادر بودن مشتری را اگر بهار رسانیده باشد و وقف که صحیح نیست سیم طلا
و نقره و بیع اینها را صرافی خوانند چون مبیع و ثمن از طلا و نقره باشد باید که در مجلس هر دو را قبض

کنند پیش از جدا شدن هم اگر پیشتر از هم جدا شوند بیع باطل باشد و اگر پاره از هر یک قبض کنند بیع
در آن صحیح باشد و در باقی باطل و اگر از مجلس برخیزند و مصاحب باشند یا کسی را وکیل کنند که
بستانند و وکیل قبض کند پیش از جدا شدن صحیح باشد و اگر طلا بطلا بفروشند و نقره بنقره
واجب است که در مقدار برابر باشند و اگر چه در خوبی و درشتی و صنعت مختلف باشند و اگر طلا را
بنقره یا نقره را بطلا فروشند جایز است که در قدر مختلف باشند و طلا و نقره که پاک نباشد
و غش داشته باشد آن را بنقدی دیگر فروشند بشرط آنکه در مقدار زیاده بر نقد از نقد
صافی باشد تا در مقابل غش زیادتی باشد و معدن اینها را بنقد دیگر فروشند و چیزی که از طلا
و نقره ساخته اند بهر دو بفروشند یا بغیر از هر دو و چون قدر هیچ یک معلوم نباشد و اگر قدر
هر یک معلوم باشد جایز است که هر نقدی را بهمان نقد بفروشند برابر یا بغیر آن نقد و زین
و شمشیری که طلا و نقره دارد و معلوم نباشد که قدر آن بنقدی فروشند که نه از جنس نقد آنها
باشد و اگر قدر آن معلوم باشد جایز است که از جنس نقد آنها فروشند بشرطی که زیاده
باشد بر آن تا زیادتی در مقابل اصل زین یا شمشیر افتد یا بخشش نمایند و اگر کسی را بر دوست
کسی درمی چند باشد جایز نیست که بآن طلا بخرد یا بعکس و اگر چه در مجلس قبض نشده باشد
و ثمن از طلا و نقره و غیر آن بتعیین متعین میشود و چون بفروشند باشرفی یا تنکه شاهی واجب است که
بهمان دهند بعوض آن باب سیم در انواع مبیع و آن سه فصل است فصل اول
بیع نقد و نسیه بدانکه هر یک از مبیع و ثمن احتمال دارد که وعده داشته باشد یا هیچ یک نداشته
باشد و بنا بر احتمال چهار قسم میشود قسم اول آنکه هیچ وعده نداشته باشد و آن را نقد بنقد
میخوانند قسم دوم آنکه ثمن وعده و وعده باشد تنها و آن را بیع نسیه خوانند قسم سیم آنکه بیع
وعده داشته باشد نه ثمن و آن را بیع سلم خوانند و این هر سه بیع صحیح است قسم چهارم آنکه
هر دو وعده داشته باشد و این بیع صحیح نیست و چون چیزی فروشند هیچ شرط نکنند یا شرط کنند که

ثمن وعده نداشته باشد ثمن نقد باشد و اگر شرط وعده ثمن کنند لازم باشد و اگر وعده مضبوط باشد
و اگر مضبوط نباشد بیع باطل باشد و اگر چیزی را بنسیه فروشد و پیش از وعده آنرا هم بخرد و بی آنکه
در عقد اول شرط کرده باشد بزیاده یا کمتر بنقد یا وعده و آن بیع صحیح باشد و واجب نیست بها را
پیش از وعده دادن و اگر بدهد بایع واجب نیست که بستاند و بعد از آن واجب است هم دادن
و هم ستدن پس اگر نستاند بحاکم شرع دهد پس اگر تلف شود پیش از حاکم بی تقصیر از قبل بایع باشد
و همچنین است هر حق حالی همچو قرض و مانند آن که صاحبش نستاند و جایز نیست که بهای نقد را
نسیه سازد و بزیادتی در آن و جایز نیست که نسیه را نقد سازد با آنکه چیزی کم کند
فصل دوم در سلم و آن آنست که در بیع وعده باشد و آن شش شرط است شرط اول
عقد شرط دوم تعیین مبیع در وصف آن بوجهی که از جهالت بیرون آید و همچنین تعیین کیل و وزن
یا شمار آن چون آنرا بیکی داد و ستد نمایند شرط سیم قبض کردن بایع بها را در مجلس پس اگر از
هم جدا شوند پیش از قبض باطل باشد و اگر بعضی را قبض کنند همان قدر که برابر آن افتد صحیح باشد
شرط چهارم تعیین وعده بر وجهی که احتمال زیاده و کم نداشته باشد پس اگر گوید که تا رسیدن
غله یا آمدن حاجیان بیع صحیح نباشد شرط پنجم آنکه مبیع موجود باشد در وقت رسیدن وعده پس
صحیح نباشد از برای میوه تعیین وعده که در آن وقت یافت نشود شرط ششم آنکه بسبب مبیع موضع
و محل معین نکند پس اگر فروشد بنسیه غله زمینی معین یا پشم از پشت گله معین و اما اگر ذکر موضع
تسلیم شرط نیست پس اگر شرط کنند لازم شود و اگر شرط نکنند تسلیم لازم باشد در محل عقد و اگر بایع
بعد از وعده تسلیم نکند مشتری مخیر است که او را الزام نماید بتسلیم یا بیع را فسخ کند و بها را طلب دارد
و هر چیز که بوصف ضبط میتوان کرد سلم در آن صحیح است همچو حیوانات و غله و میوه و جامه و بوی های از
مشک و عنبر و زعفران و غیر آن و شیر و روغن و پیه و عقاقیر و جایز نیست در نان و گوشت و پوست
و جواهر و مروارید و ده و زمین و جایز نیست فروختن آن پیش از وعده و جایز است بعد از وعده

پیش از قبض اگر بایع و مشتری اختلاف نمایند که در مجلس قبض شده یا نه قبول کنند قول کسی که دعوی
قبض میکند یا سوگند فصل سیم بیع مرابحه و مواضعه و تولیه بیع مرابحه آنست که بایع مبیع با آنچه خریده
باشد با زیادتی سود فروشد و مواضعه آنکه کمتر از آنچه خریده باشد فروشد و تولیه آنکه بهای آنچه خریده
باشد بی سود و نقصان فروشد و واجب است در بیع مرابحه و مواضعه آنکه راس المال را بقدر و نقد
ذکر کند و همچنین قدر سود یا نقصان پس بگوید که بصد دینار خریدم و بسود ده دینار فروختم و اگر در آن
قماش عملی و صنعتی کرده باشند بگوید راس المال چندین است و در آن بچندین بر آمده و اگر ارزانی شده
باشد از راس المال کم کند و چیزی که خریده و جایز است که بفروشد بزیاده یا کم بنقد یا نسیه و اگر
آنرا بکیل یا وزن کند مکروه است پیش از قبض فروشند و اگر ظاهر شود که راس المال کمتر بوده مخیر است
مشتری که رد کند یا بآنچه خریده راضی شود و اگر بنسیه خریده باشد باید که اختیار نماید پس اگر پنهان کند
مشتری را رسد که رد نماید یا چنانچه که خریده باشد نگاه دارد نزد اکثر فقها باب چهارم
در خیار و آن هفت قسم است قسم اول خیار مجلس و آن ثابت است در هر بیعی بایع و مشتری را
مادام که از هم جدا نشده باشند باختیار و اسقاط آن نکرده باشند در عقد و بیع را لازم نگردانیده بعد از آن
اگر یکی لازم گرداند اختیار او ساقط گردد خاصه قسم دوم خیار حیوان و آن ثابت است مشتری را خاصه از
حین عقد تا سه روز و اگر اسقاط آن کنند در عقد یا بعد از عقد یا مشتری تصرفی کند خیار ساقط گردد
قسم سیم خیار شرط و آن ثابت است از برای هر کس که شرط کند از بایع و مشتری و بیگانه و واجب است که
مدت را ضبط که احتمال زیاده و کمی نداشته باشد پس در آن مدت او را خیار رسد و بعد از آن
بیع لازم شود و جایز است که شرط مدتی کند که هر گاه بایع در آن مدت رد ثمن کند مبیع را باز ستاند
و بر مشتری واجب باشد قبض ثمن و رد مبیع در آن مدت قسم چهارم خیار غبن و غبن آنست که
کسی چیزی را بفروشد بکمتر از قیمت یا بخرد زیاده از قیمت و بخت عادت کسی که بآن تفاوت
راضی نشود و چون زیان زده عالم بر قیمت نبوده باشد در وقت بیع او را خیار فسخ باشد قسم پنجم

خیار رتا خیر هرکس که چیزی را بفروشد بنقد نه بنسیه و مشتری قبض مبیع نکند و همچنین بایع قبض ثمن نکند بیع لازم است تا به سه روز اگر مشتری بهارا درین سه روز آورد واجب بایع را که مبیع تسلیم کند و اگر سه روز گذرد و مشتری ثمن نیاورد و بایع مخیر است که فسخ بیع کند یا بگذارد و چیزی که زود فاسد میگردد و تا به شب بیع آن لازم است و اگر بعد ازان بایع را خیار است و اگر پیش از شب فاسد گردد خیار آن پیشتر باشد **قسم ششم** خیار رویت هرکس که چیزی بخرد بوصف یا آنکه پیشتر دیده باشد و بعد از بیع چون به بیند بآن وصف یا بآن نوعی که پیشتر دیده نباشد مخیر است که فسخ بیع کند و همچنین بایع که چیزی را بوصف یا آنکه پیشتر دیده بفروشد و بعد ازان چون به بیند زیاده بران باشد مخیر است که فسخ کند **قسم هفتم** عیب و آن در فصل علی حده ذکر خواهد شد **و بدانکه** خیار شرط در هر عقدی ثابت است غیر از نکاح و وقف و ابرا و طلاق و عتق و ساقط میشود بتصرف پس اگر هردو تصرف کنند یا یکی تصرف نماید باذن آن دیگر خیار هردو ساقط گردد و اگر یکی تصرف کند ساقط شود خیار او خاصه و خیار بمیراث میرود پس اگر صاحب خیار بمیرد وارثه او را خیار باشد و مشتری مالک میشود مبیع را بعقد بیع نه بانقضاء خیار و اگر بیع فسخ شود بعد ازان که مبیع را نفع حاصل شده باشد همچو نتاج و شیر و میوه درخت و غیر آن مبیع را رد کند و آن حاصل ازان مشتری باشد و هر مبیع که پیش از قبض تلف شود آن از مال بایع باشد و بعد از قبض و گذشتن ایام خیار از مال مشتری باشد و در ایام خیار از مال کسی که او را خیار نباشد و اگر هردو را خیار باشد تلف از مال مشتری باشد

باب پنجم در عیب و آن زیادتی یا نقصانیست که برخلاف مقتضای طبیعت عیب دار باشد و اگر شرط وضعی کند چون یافت نشود مشتری را فسخ باشد و اگرچه فوت آن عیب نباشد پس اگر در مبیع ظاهر شود عیبی که پیش از عقد بوده مخیر است که مشتری رد نماید یا ارش ستاند و آن جزویست از ثمن که نسبت آن ثمن همچو نسبت تفاوت میان قیمت صحیح است و قیمت عیب دار بقیمت صحیح و اگر بایع بکل عیب فروشد باجمال یا تفصیل و عیب یا مشتری در حین عقد عیب را

داند یا خیار خود را ساقط کرداند خیار ساقط شود و اگر تصرف کند مشتری رد ساقط گردد و ارش ستاند الا وطی حامله که چون کنیزی را بخرد و پیش از عقد حامله بوده باشد و مشتری نه دانسته وطی کند او را رد رسد و با او نصف عشر قیمت بجهت وطی رد کند و اگر تصرفی دیگر کند بغیر از وطی یا کنیزک را عیبی دیگر و رای حمل باشد بآن تصرف رد ساقط گردد و همچنین است دوشیدن گوسفند که شیر در پستان او جمع کرده باشند که او را رسد گوسفند یا شیر و تصرف دوشیدن مانع رد بآن عیب نگردد و اگر عیب پیش از قبض پیدا شود مشتری را رد رسد و در ارش خلافست و اگر در بعضی مبیع ظاهر شود او را ارش باشد یا رد همه نه رد عیب دار خاصه و در رد بجهت عیب درنگ جایز است مشتری را رد میرسد بعیب سابق و اگرچه عیب را دانسته تاخیر کند مادام که اسقاط خیار نکرده باشد خواه آنکه خصم او حاضر باشد یا غایب و عیبهاست گریزه پای قدیم و نبودن حیض شش ماه از ان زنی که او را محل حیض باشد و بول کردن بنده که طفل نباشد در جامه بنده را از جنون و جذام و برصی که پیدا شود تا بیک سال رد جایزست چون تصرف نکرده باشد ارش باشد خاصه اما سرخ کردن و پیوند کردن موی و نابکری عیب نیست **باب ششم** در ربوا و حرمت آن از قرآن و حدیث معلوم است و آن محقق نمی شود الا در دو چیز از یک جنس چون یکی را بدیگری فروشند بازیادتی یکی بران دیگر اگر بکیل و وزن در آیند همچو گندم و جو و برنج و خرما و باختلاف صفات از یک جنسی بیرون نمیروند پس گندم و آرد از یک جنس باشد و خرما و شیره او از یک جنس و همچون انگور و مویز و ماست و دوغ و شیر و همچنین خوب و بد هر جنسی و خرما و باختلاف صفات از یک جنسی بیرون نمیروند پس خرماها یک جنس اند و انگورها همچنین گوشت گاو و گاومیش یک جنس اند و گوشت گاو و گوسفند دو جنس و گوشت حیوان وحشی از جنس حیوان انسی نیست و گندم و جو درین باب از یک جنس است و شیر حکم گوشت دارد و هر چیز با اصل خود یکی اند همچو شیر و مسکه و روغن آن و همچنین کنجد و روغن آن پس جایز نیست بیع یکی از دو چیزی

که از یک جنس اند بدیگری بازیادتی عیبی همچون یکمن گندم بنقد بکمن گندم بوعده و جایز نیست بیع رطب بخرما و انگور بمویز و گوشت تازه بگوشت قاق و همچنین هرچه مانند اینهاست و اما آنچه بکیل و وزن در نمی آید ربوا در آنجا نباشد پس جایز است بیع یک جامه بدو جامه و یک گوسفند بدو گوسفند و یک تخم بدو و بعضی گفته اند که در چیزی بشمار در می آید ربواست و جایز است بیع یک درهم و یک دینار بدو درهم همچنین یکمن خرما و یک درم بدو من خرما یا بدو درهم و همچنین هرچه مانند اینهاست و ربوا نیست میان پدر و فرزند و میان خواجه و بنده و میان زوج و زوجه و میان مسلمان و کافر حربی بآنکه زیادتی از و بستانند نه آنکه او را زیادتی دهند و قول اقرب آنست که ربا ثابت است میان مسلمان و ذمی **باب هفتم** در تسلیم واجب بر بایع که مبیع را تسلیم کند و بر مشتری ثمن و تقدیم یکی گاهی که شرط وعده هیچ یک نشده باشد و اگر در عقد شرط وعده یکی شده باشد واجب باشد تسلیم آن دیگر و قبض در چیزی که نقل میشود مثل قماش و متاع و زر آنست که بدست دهند و در حیوانات آنکه بمنزل او نقل نمایند و در مثل خانه و دکان آنست که خالی سازند و اگر مبیع را از بایع غصب نمایند و او زود باز نستاند مخیر باشد مشتری که فسخ بیع نماید یا صبر کند بی اجره و اگر بایع ابا کند از تسلیم مبیع لازم شود بر و اجره آن ایام منع و هر مبیعی که تلف شود پیش از قبض آن از مال بایع است و حاصل مبیع پیش از قبض ازان مشتریست پس اگر تلف شود پیش از قبض مشتری ثمن بستاند و حاصل مبیع و اگر مبیع ممزوج شود بغیر بحیثیتی که از هم جدا نتوان کرد مخیر باشد مشتری که شریک شود یا فسخ کند و اگر تلف شود پیش از قبض بعضی از مبیع که او را حصه از ثمن باشد همچو یک بنده از دو بنده مخیر است مشتری که فسخ بیع کند یا آنکه بنده باقی را بحصه از ثمن که در برابر اوست بستاند و اگر او را حصه از ثمن نباشد همچو دست بنده مخیر است مشتری که رد کند یا ارش ستاند و مکروهست فروختن چیزی که خریده و هنوز قبض نموده و حرام است اگر طعام باشد مگر بیع تولیه و اگر بفروشد چیزی را که قبض نموده باشد از میراث و مهر و مانند آن صحیح باشد و تلف کردن

مشتری مبیع را همچون قبض است و تلف نمودن و بایع فسخ بیعست ولیکن مشتری مخیرست که فسخ کند یا قیمت مبیع طلب دارد **باب هشتم** در مسایل متفرقه جایز نیست بیع خرمن غله چون قدر آن معلوم نباشد و نه پاره مشاع ازان همچو نیمه و دو دانگ و اگر فروشنده خرمن مجهول را هر یک من بیک دینار باطل باشد و اگر مقداری معلوم ازان فروشد مثل یکصد من صحیح باشد نیمه از خانه یا جامه صحیح باشد و هرگاه آنرا به بیند و اگر قماشی را فروشد هر یک گز بیک دینار و قدر ذراع تمام قماش معلوم بود صحیح باشد و اگر فروشد زمینی بآنکه ده جریب است مثلا پس کم آید مخیرست مشتری که رد کند یا حصه از ثمن که برابر کمیست از ثمن کم کند و اگر زیاد آید مخیر است بایع که فسخ بیع کند یا بدهد تمامی زمین را بآن ثمن و اگر جوالی گندم را بفروشد که صد من است مثلا پس زیادتی بایع را باشد و اگر کم آید مخیر است مشتری که رد کند یا بحصه از ثمن که در برابر آنست نگاه دارد و اگر مشتری دعوی نقصان مبیع کند پس اگر کیل یا وزن بحضور او بوده قول بایع را قبول کنند با سوگند و اگر بحضور او نبوده قول او را قبول کنند با سوگند و اگر سلم خرد در موضعی و در غیر آن موضع طلب آن کند با قیمت آن واجب نیست دادن آن و همچنین است قرض و اگر طلب قرض کند بهاء آن موضع الزام نتوان کرد و اگر طلب مال غصب کند واجب باشد بر غاصب دادن مثل یا قیمت هرجا که باشد و اگر بیع کند بمبلغی و تعیین نقد از طلا و نقره نکنند لازم شود نقد آن شهر و اگر نقد آن شهر متعدد باشد نقد غالب لازم باشد و اگر برابر باشند بیع باطل باشد اگر تعیین نکنند و اگر اختلاف کنند در قدر ثمن و هیچ گواه نباشد قول بایع معتبر است با سوگند اگر قماش موجود باشد و بعضی گفته اند که اگر در دست بایع باشد و قول مشتری معتبر است با سوگند اگر تلف شده باشد و بعضی گفته اند اگر در دست مشتری باشد و اگر اختلاف کنند در تاخیر ثمن یا در قدر وعده یا در آنکه شرط شده که بایع رهن کند بر مبیع یا در شرط ضمان معتبر قول بایع است با سوگند و اگر گوید فروختم بتو بعیدی مشتری گوید خریدم بحری یا آنکه گوید فسخ بیع کردم در مجلس و آن دیگر منکر باشد قبول کنند قول آنکه دعوی

صحت بیع میکند یا سوگند و اجرهٔ کیل و وزن کننده بایع بر بایع است و اجرهٔ صراف و وزن کننده
ثمن بر مشتری و اجرهٔ دلال بر آنکس که او را امر کرده و دلال امینست و قول او معتبرست درین که
تقصیر قیمت چند است و اگر دلال بفروشد از قبل بایع و بخرد از قبل مشتری اجرهٔ فروختن بر بایع باشد
و اجرهٔ خریدن بر مشتری **باب نهم** در شفعه و دران دو فصل است **فصل اول**
در شرایط هرگاه یکی از دو شریک حصهٔ خود را بثالثی فروشد آن شریک دیگر را رسد که آنرا بستاند
بآنچه فروخته است بهشت شرط **شرط اول** آنکه شریکان زیاده بر دو کس نباشند پس اگر شریک یکی
بعضی از حصهٔ خود بفروشد دگر را رسد که بشفعه بستاند تمامی مبیع را و اگر شفیع پیش از ستدن بمیرد
ورثهٔ او را رسد طلب شفعه نمودن و اگر بعضی از ورثه از شفعه بگذرند باقی را رسد که تمامی مبیع را بشفعه
بستانند **شرط دوم** آنکه حصه به بیع انتقال یابد پس اگر بغیر بیع انتقال یابد از هبه و دیگر عقود که
عوض داشته باشد یا نه شفعه نباشد **شرط سیم** آنکه مبیع را نقل نتوان کرد همچو خانه و بستان و زمین
پس شفعه نباشد در چیزی که آن را نقل توان کرد همچو حیوانات و آلات و اسباب و قماش
و شفعه هست در درختها بتبعیت زمین نه در میوه‌ها و اگرچه بر درخت باشد با هم بفروشند **شرط چهارم**
آنکه صحیح باشد قسمت آن پس شفعه نباشد در چیزی که قسمت آن صحیح نیست همچو حمام و آسیا
و دکان تنگ و راههای تنگ و اگر قسمت راه و نهر صحیح باشد و صاحب آن ضرر نیابد شفعه
دران باشد **شرط پنجم** آنکه شرکت بایع بجزو مشاع باشد پس اگر قسمت نماید و فروشد شفعه نباشد
لیکن اگر در نهر یا راه یا آنجا نه شریک باشند شفعه دران ملکی که قسمت شده ثابت شود بجهة
آن شرکت **شرط ششم** آنکه شفیع یعنی کسی که طلب شفعه میکند قادر باشد بر ثمن پس اگر عاجز باشد از آن
یا مطل کند یا بگریزد شفعه باطل شود و اگر دعوی نماید که ثمن غایب است تا سه روز او را مهلت دهند
پس اگر حاضر نکند شفعه باطل شود و اگر گوید ثمن در شهر دیگرست مهلت دهند او را تا مدت
رسیدن آن از آنجا و سه روز دیگر مادام که مشتری ضرر نیابد **شرط هفتم** آنکه طلب شفعه فی الحال

کند

کند پس اگر اهمال کند با وجود آنکه قادر بود شفعه‌اش باطل گردد و اگر اهمال کند بجهة عذری و
نتواند کسی را وکیل کردن یا آنکه عالم به بیع نبوده باشد یا آنکه پندارد که ثمن بسیارست یا آنکه پندارد
که ثمن نقد معین است یا جنس معین شفعه باطل نشود و کسی که محبوس است بجهة حقی که از ادای آن
عاجز است معذورست و اگر عاجز نباشد شفعه ساقط گردد و مجنون و طفل معذورند چون ولی
اهمال نماید بی مصلحتی و اگر برای مصلحتی اهمال کند شفعه ساقط شود و اگر غایب عاجز باشد
از حضور و از آنکه کسی را وکیل کند بعد از مدت مدید که حاضر شود او را رسد که شفعه بستاند و
اگرچه گواه بر طلب شفعه نگرفته باشد و واجب نیست از برای شفعه بشتاب رفتن زیاده بر عادت
و ترک نماز کردن بعد از وقت و عبادت سنت را ترک کردن **شرط هشتم** اسلام شفیع است
اگر مشتری مسلمان باشد پس کافر را اگرچه ذمی باشد شفعه نیست بر مسلمان و اعتباری نیست
بایع را و مسلمان را و کافر را شفعه هست بر ذمی **فصل دوم** احکام شفعه شفیع به بیع مستحق
اخذ میگردد و اگر بایع را خیاری باشد بعد از گذشتن خیار او باید که تمام مبیع را اخذ کند و اگر چند
برابر قیمت باشد و مشتری از مشتری آن گذشته بجهة حیله و شفعه ساقط گردد و اگر چیزی را که
دران شفعه هست با دیگر چیزی که دران شفعه نیست بیک بیع بفروشد شفیع چیزی را که دران
شفعه هست بستاند بحصه از ثمن که در برابر آنست پس اگر آن ثمن را مثل باشد شفیع مثل بدهد
والا قیمت ثمن در روز عقد و اگر بیع فسخ نمایند شفعه باطل نگردد و اگر مشتری بفروشد مخیرست
شفیع که مشتری اول بستاند یا دوم و شفیع مالک شود بگفتن آنکه ستادم یا مالک شدم با تسلیم
ثمن اگرچه مشتری راضی نباشد یا بآن تسلیم اگر مشتری راضی باشد که ثمن در ذمت او باشد و واجب
نیست بر مشتری دادن مبیع تا آنکه قبض ثمن کند و اگر ثمن موجل باشد شفیع را رسد که فی الحال
بستاند بثمن موجل پس اگر شفیع توانگر نباشد ضمان بدهد و اگر شفیع انتفاع از زمین بجهت زراعت
نتواند گرفت او را رسد که تاخیر مطالبت کند تا بوقت درو و اگر مشتری در زمین درختی نشانده

باید که خود بکند و اگر بد بکند شفیع را رسد که بکند و ارش بدهد و شفعه بمیراث میرود همچو مال و جایز است که
صلح نمایند بر اسقاط شفعه بچیزی و اگر شفیع نصیب خود را فروشد شفعه او ساقط گردد و همچنین ساقط
میشود اگر ترک طلب کند با وجود علم به بیع بی عذری یا از شفعه بگذرد پیش از بیع و بفسخ و ابطال بیع
باطل نمیشود و اگر مشتری و شفیع اختلاف نمایند در قدر ثمن قبول کنند و معتبر دانند قول مشتری را
با سوگند **کتاب هبه و صدقه و وقف** و دران چهار باب است
باب اول در هبه شرط است در هبه دو عقد و آن ایجابست مثل آنکه بخشیدم بتو یا هبه دادم بتو
یا ترا مالک گردانیدم یا دادم ترا و مانند آن و قبول آنست که بگوید که مالک شدم یا قبول کردم
و مانند آن و قبض باذن واهب و اگرچه در مجلس عقد باشد پس اگر بمیرد یکی از ایشان پیش از قبض
هبه باطل گردد و اگرچه بعد از آن قبض باشد و اگر بکسی چیزی را بخشد که در دست اوست احتیاج باذن
و قبض سابق کافی باشد و همچنین شرط است که واهب یعنی بخشنده و متهب یعنی کسی که هبه قبول
میکند بالغ و عاقل باشد و جایز باشد تصرف ایشان شرعا و ولی را رسد قبول هبه و قبض آن از
قبل طفل یا ضبط و اگر ولی مال خود را بطفل بخشد احتیاج بقبض نباشد و خود ایجاب کند و قبول
نماید و اگر بخشند دین را بکسی که او را می باید دادن ابرا باشد و احتیاج بقبول نباشد و اگر دین را
بدیگری بخشد صحیح نباشد و بعضی گفته اند که بقبض لازم میشود و جایز است هبه مشاع همچو نصف خانه
و قبض آن باذن شریک درست است و اگر وکیل کند بخشیده شده شریک را در قبض صحیح باشد
و اگر شریک وکیل نشود و اذن ندهد که متهب قبض کند حاکم امینی را نصب کند تا تمام قبض کند نصفی از
برای متهب و جایز است رجوع از هبه پیش از قبض و بعد از آن جایز نیست از هبه فرزند طفل باجماع
و همچنین از دیگر خویشان و در زوج و زوجه خلاف کرده اند و شیخ مکروه داشته و هبه بیگانه چون
متهب آنرا عوض داده باشد یا دران تصرف کرده رجوع جایز نباشد و اما در آنکه تصرف مثل
سواری الاغ و نشستن در خانه و پوشیدن جامه مانع رجوع است خلاف اقرب آنست که تصرف

متهب

متهب مانع رجوع است و اگر در هبه شرط عوض و تعیین آن شده باشد مخیرست متهب میان آنکه عوض
دهد یا رد هبه نماید و اگر تعیین نشده متهب آنچه خواهد بدهد پس اگر راضی نشود واهب بآن
عوض مخیرست متهب که هبه را رد کند یا مثل آن را بدهد و اگر متهب عوض ندهد و واهب رجوع
کند بهبه پس اگر تلف شده باشد یا نقصانی پیدا کرده متهب آن را ضامن باشد و همچنین است
هر هبه که از برای حاجتی باشد مثل گذاردن مهمی یا طلب نکاحی گاهی که از عادت او هدیه نباشد
و کافی نیست در هبه دادن بی عقد لیکن مباحست متهب را تصرف در او و همچنین است هدیه
پس اگر کسی خواهد که هدیه را تملیک کند وکیل گرداند رسول خود را در ایجاب و دادن قبض پس اگر
کنیزکی را بهدیه فرستند بی عقد جایز نباشد وطی او زیرا که وطی جایز نیست بایاحه و اگر واهب
رجوع کند بعد از آنکه عیبی در هبه پیدا شده باشد بر متهب ارشی نباشد و حاصل هبه مثل شیر
و نتاج از آن متهب باشد و سنت است بخشش بخویشان و در پدر و مادر و اولاد تاکید بیشتر است
و همچنین سنت است که اولاد را بخشش برابر کند پسر باشد یا دختر و مکروه است بعضی را زیاده
دادن و اگر واهب فروشد آنچه بخشیده باشد که هبه لازمی باشد بیع باطل باشد و اگر
لازمی نباشد یا فاسد باشد بیع صحیح باشد و نیز همچنین است اگر مال مورث خود را بفروشد باعتقاد
آنکه او زنده است پس ظاهر شود مرده بود **باب دوم** در صدقه شرط است دران
ایجاب و قبول و نیت تقرب و قبض باذن مالک و بعد از آنکه شرایط تمام شود جایز نیست دران
رجوع اصلا از خویش و بیگانه تصرف کرده باشد یا نه و صدقه پنهانی افضل است از آشکارا
مگر آنکه تهمت زده باشد که تارک است و اما صدقهٔ واجبی اظهار آن افضل است و صدقهٔ فرض از زکوة
حرام است بر بنی هاشم مگر آنکه صدقه دهنده از ایشان باشد و یا ایشان را ضرورت و احتیاج باشد
و مباحست بر ایشان صدقهٔ سنت و واجب غیر از زکوة و تاکید دارد صدقهٔ سنت در ماه رمضان
و صدقه بر همسایگان بهترست از بیگانگان و جایزست صدقه بر ذمی و اگرچه بیگانه باشد

بر مخالف الا ناصبی و بعضی منع کرده اند صدقه بر غیر مومن و مکروهست که صدقه کند بجمیع مال مگر آنکه صبری
داشته باشد و او را عیالی نداشته باشد و همچنین کسی که محتاج باشد از برای عیال نیست بیت
و را صدقه کردن **باب سیم** در سکنی و شبه آن که عمری و رقبی است و حبس و عرض
از آن مسلط ساختن کسی است بر نفع گرفتن از چیزی و ناچار است در آن از ایجاب و قبول و قبض
مثل آنکه ساکن کردانیدم ترا درینجا بمدت عمر تو یا عمر من یا مدت یکسال یا آنکه تراست درین خانه
نشستن مادام که باقی باشی تو یا زنده باشی تو یا باقی باشم من یا زنده باشم من یا مدت یکسال
پس اگر مقید بعمر شود آنرا عمری خوانند و اگر بمدتی مقید شود آنرا رقبی گویند و اگر قید عمری و مدت نشود
آنرا سکنی گویند و بعد از قبول و قبض لازم میگردد و پس اگر تعیین مدتی و عمری نشده مالک راست
اخراج او و هرگاه که خواهد و اگر تعیین مدت و عمری شده جایز نباشد مالک را بعد قبض اخراج او
پیش از گذشتن آن مدت یا عمر پس اگر مقید بعمر مالک شده یا بمدتی و ساکن وفات نماید
ورثهٔ او را باشد مسکن تا بآخر مدت یا عمر مالک و اگر مقید بعمر ساکن شده یا بمدتی و مالک
وفات نماید ورثهٔ او را نباشد اخراج پیش از وفات او یا گذشتن مدت او و چون ساکن وفات
یابد ورثهٔ او را نرسد نشستن درانجا و ساکن است که خود بنشیند با اهل و مهمان کاهی که تعیین
ساکن نشده باشد و او را نیست که دیگری بنشاند الا باذن مالک و واجب نیست عمارت
بر هیچکدام ازینها و منع از چیزی که مضرت نرساند و هر چیز که صحیح است وقف آن صحیح است عمری
دادن آن از ده و زمین و حیوان و غیر آن و جایز نیست حبس اسب و اشتر در راه خدا و بنده در
خدمت مسجدی یا مشهدی و لازم میشود و بعد از عقد و از ملک مالک بیرون نمیرود و اگر کسی حبس
کند چیزی را بر شخصی و تعیین مدت نماید لازم و بعد از آن مدت بآنکس یا بورثه اش باز گردد
و اگر تعیین ننماید او را رسد رجوع هرگاه که خواهد **باب چهارم** در وقف و در آن
دو فصل است **فصل اول** در شروط وقف و آن هشت است **شرط اول** عقد و آن ایجابست

چنانچه گوید که وقف کردم یا حبس کردم و صدقه نمودم با وجود قرینه که دلالت بر وقف کند و قبول بلفظی که
دلالت بران کند کاهی که وقف بر کسی باشد که ممکن او را قبول و معتبر نیست قبول از قبل طفل و مجنون یا
غبطهٔ ایشان و اما در وقف بر فقرا و مساکین و مانند ایشان و بر مساجد و مشاهد و مانند آن شرط نیست
قبول و بعضی گفته اند شرط است و همچنین شرط است پیش بعضی **شرط دوم** آنکه وقف بالغ و عاقل
و اهل تصرف باشد و در وقف طفل ده ساله که اهل تمیز باشد خلافست همچو صدقهٔ او و وقف مریض
از دو دانگ معتبر باشد کاهی که ورثهٔ او اجازه نه دهند **شرط سیم** آنکه موقوف یعنی آنچه آنرا وقف میکنند
عینی باشد معین و ملک واقف و صحیح باشد انتفاع از آن با بقاء آن پس صحیح نباشد وقف منفعت
همچو نشستن در خانه و خدمت بنده و وقف دین و وقف بنده از بندگان بی تعیین و واقف ملک
دیگری و اگر چه اجازه دهد بر قولی و وقف چیزی که آن را نفعی نباشد و وقف چیزی که بانتفاع فانی
گردد همچو نان و میوه و مانند آن و شرط نیست که موقوف همیشه باقی ماند پس صحیح باشد وقف بنده
و جامه و صحیح است وقف مشاع چون معین باشد **شرط چهارم** آنکه دایمی باشد پس اگر مقید بمدتی سازد
آن حبس باشد باطل شود بگذشتن آن مدت و اگر وقف کند کسی بر کسی که غالب آنست که انقراض
نیابد همیشه باشد و اگر انقراض یابد بعضی گفته اند بعد از انقراض رجوع بواقف کند یا بورثه و بعضی
گفته اند بورثهٔ موقوف علیه را باشد و بعضی گفته اند در وجوه بر صرف نمایند **شرط پنجم** آنکه معلق بشرطی
نباشد **شرط ششم** قبض باذن واقف پس اگر واقف پیش از قبض بمیرد وقف باطل باشد و اگر وقف
بر اطفال خود و نفی کند احتیاج بقبض مجدد نباشد و همچنین است جد و وصی و در وقف بر جهات عامه
حاکم شرع قبض نماید و وقف بر فقرا و مانند ایشان حاکم نصب قیمی کند که آن را قبض کند پس اگر واقف
خود نصب قیمی کند جایز باشد و درین نصب اذن حاکم شرط نیست و اگر چه وقف را متولی و ناظر
شرعی باشد او قبض کند بی اذن حاکم و قبض در مسجد نماز است و در مقبره دفن کردن میت و اگر
درینها حاکم قبض نماید کافی باشد **شرط هفتم** آنکه خود را در آن داخل نکند پس اگر وقف کند بر نفس

خود یا شرط کند که قرضهای او از آن قضا نمایند یا معاش او را از آنجا بدهند باطل باشد و اگر وقف
بر قومی کند و او از ایشان باشد مثل سادات و علما و فقرا و او سید یا عالم یا فقیر باشد ظاهر آنست که
شریک ایشان گشته او را حصه از آن وقف باشد و اگر بعد از آن عالم یا فقیر گردد شریک شود او را قوتی
و اگر شرط کند اهل او را از آنجا اکل باشد صحیح باشد از برای آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
این را شرط کرد در وقف خود از برای فاطمه علیها السلام **شرط هشتم** آنکه موقوف علیه موجود و معین باشد
و درست باشد مالک شدن او و وقف بر او پس اگر وقف کند بی موقوف علیه و گوید وقف است
و تعیین مصرف نکند باطل باشد و همچنین اگر وقف کند بر ولد زید که بعد ازین متولد شود و در
ابتدا وقف و اما اگر وقف کند بر موجود و اولاد و بعد از آن بر کسی که موجود شود صحیح باشد همچو وقف
بر زید و اولاد و اولاد اولاد و ما تعاقبوا و همچنین است قبول و قبض شرط است در بطن اول
خاصه و همچنین باطل است اگر وقف کند بر چیزی که مالک نتواند همچون اسب و سنگ یا
فرشته یا دیو و اما بر مساجد و مشاهد وقف صحیح است زیرا که فی الحقیقه وقف بر مسلمانان بخصوص
بعضی مصالح ایشان و نیز باطل است اگر وقف کند بر مردی از بنی آدم یا بر یکی ازین دو کس
یا بر یکی از دو مشهد بی تعیین و شرط نیست که منحصر باشند زیرا که جایز است وقف بر فقرا و مساکین
و مسلمین و نیز باطل است وقف بر زانیان و محاربان و بر کتابت تورات و انجیل و عمارت
کلیسا و آتشکده و اگر ذمی وقف کند صحیح باشد و اگر وقف کند بر قوم عاصی و قصد همراهی ایشان
بر معصیت نباشد درست نباشد و جهت پیروی شرط واقف اگر جایز باشد پس اگر شرط تولیت
کند از برای خود یا از برای دیگری صحیح باشد و اگر اقرار کند تولیت از آن زید است ثابت نشود تولیت
او و متولی معزول گردد و اگر شرط تولیت نکند از آن موقوف علیه باشد و در جهات عامه از آن
حاکم و اگر شرط کند دخول ولدی که متولد شود با موقوف علیهم درست باشد و همچنین اگر شرط
صنفی کند از برای موقوف علیهم همچو فقر و علم و فقه یا تفاوت ایشان در نصب لازم باشد و همچنین

اگر شرط کند که اجاره ندهند بیشتر زیاده از یکسال اجاره ندهند یا آنکه اجاره ندهند تا مدت اجاره
اول بگذرد یا تسلیم نکنند تا قبض اجرت کنند و مانند این و شرط کند که بفروشند یا بخشند هرگاه که
خواهد و مانند این باطل باشد و اگر مسلمانی وقف کند بر فقرا راجع بر فقرای مسلمانان شود
و اگر کافر وقف کند راجع بفقرای ملت او شود و اگر وقف کند بر مسلمانان از برای کسی باشد که
نماز بقبله میگذارد و غیر از غلات و خوارج و ناصبیان مگر آنکه واقف از ایشان باشد و بعضی مجسمه
و جبریان نیز از مسلمانان اخراج نموده اند و داخل است در مسلمانان طفل و مجنون که بحکم مسلمانان
باشد و وقف بر مومنان و امامیه و شیعه کسانی را باشد که قایل اند بامامت دوازده امام
و عصمت ایشان و بعضی گفته اند که شرط است که از گناه کبیره اجتناب نمایند و زیدیه کسی است که قایل
بامامت او باشد یا کسی که از اولاد طالب باشند و علویین آنکه از اولاد امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام
باشند از طرف پدر و مرد و زن برابر باشند مادام که تفضیل ننهند و جیران یعنی همسایه کسی را
گویند عرفا همسایه گویند و بعضی گویند که کسی که در پهلوی خانه واقف باشد تا چهل گز و بعضی گویند چهل
خانه و وجوه بر منصرف میشود بر فقرا و بر مصلحت مسلمانان و بعضی گفته اند که آن جهاد است و سبیل
الثواب فقرا و مساکین اند از خویشان و سبیل الخیر فقرا و مساکین مع ابن السبیل و غارمون و
مکاتبون و فقها و مجتهدان اند و یا کسی که حاصل کرده باره علم فقه و متفقه طلبه علمند مادام که در تحصیل باشند
و صوفیه کسانی اند که مشغول بعبادت باشند و اعراض از دنیا کرده و در ایشان شرط است فقر و
عدالت و اگر بر مصلحت وقف کند پس رسم و اثر آن مصلحت باطل گردد و صرف کنند در وجوه بر
مثلا وقف کنند بر مسجد دهی و آن مسجد و ده بایر و عاطل و خراب گردد و وقف آن را در وجوه بر صرف
نمایند و اگر مسجد یا ده خراب شود عرصهٔ آن ملک واقف نگردد و اگر مدرسه را وقف کند از برای طایفه
معینه از علم معین مباح باشد لازم گردد و همچنین جایز است تخصیص مقبره از قومی و اما تخصیص مسجد
بقومی خلاف است **فصل دوم** در احکام آن وقف چون تمام شود از ملکیت واقف

برون رود و جایز نیست او را رجوع از آن خواه آنکه حاکم بر وقفیت آن حکم کرده باشد یا نه پس اگر
وقف معین باشد ملک موقوف علیه شود و بعضی گفته اند که باقی میماند بر ملک واقف و اگر جهت
عام باشد و اقرب آنست که ملک خدای تعالی است زیرا که ملک مسجد و رباط مثلا نمی
تواند بود اما حاصل منافع وقف بلا خلاف ملک موقوف علیه است و اگر وقف کند
غلامی را و بعد از آن آزاد نماید آزادی باطل باشد و همچنین باطل باشد از موقوف علیه
آزاد کند و اگر چه گوییم که ملک اوست بجهة آنکه حق دیگران باطل میگردد و نفقه عبد موقوف بر
موقوف علیه است و کسب نفقه تعلق بموقوف علیه دارد و اگر وقف کند بر فقرا بر جماعتی که در آن شهر
حاضر باشند مصرف صرف شود و واجب نیست همه را فرا رسیدن و جایز نیست موقوف علیه را
وطی کردن کنیز موقوفه و از و لازم شود از عوض بضع و قیمت ولد حصه شریکان و اگر شریک
نداشته باشد بر و حدی نباشد و ولد در هر دو صورت حرام است و جایز است تزویج کنیز مذکور
و مهر از آن موقوف علیه موجود باشد و جایز نیست بیع وقف مگر آنکه از خراب شدن آن ترسند
یا خلاف ارباب که مودی بفساد شود و بعضی گفته اند که چون موقوف علیه را احتیاج سخت باشد
جایز است فروختن و جایز نیست تغییر شرط واقف چون ممکن باشد پس اگر وقف کند بر اولاد
اولاد خود اولاد پسران و دختران از مرد و زن برابر باشند در آن چون تفضیل نکند و اگر گوید که
منسوب بمن باشد اولاد داخل نباشند و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود اولاد داخل نباشند
و اگر گوید وقف کردم بر اولاد اولاد خود مخصوص بهر دو باشد و اولاد اولاد اولاد داخل نباشند و
اگر خانه موقوف خراب شود عرصه اش از وقف بیرون نرود و اگر بطن اول باجاره دهند پس منقرض
گردند اجاره باطل گردد و اگر متولی اجاره دهد از برای مصلحت وقف بموت او و موت موقوف
علیهم باطل نشود و اگر اجاره عینی باشد فسخ کند و اگر بعد از عقد زیاده کنند بی غبن فسخ نباشد
کتاب دین و توابع آن اما دین و در آن مقدمه ایست و مقصدی

مقدمه مراد از دین قرض است و قرض ستدن مکروهست مگر که حاجتی باشد و قرض دادن سنت است
و حق تعالی ترغیب بآن نموده که وَاَحْسِنُوا اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ یعنی نیکویی کنید و بکنید بمردم
مدد نمایید بدرستی که حق تعالی دوست میدارد نیکوکاران و ثواب قرض دادن بیشتر است از
ثواب صدقه کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ثواب صدقه از یک تا بده است و ثواب
قرض تا بهجده و واجبست بر قرض ستاننده که نیت بازدادن کند که منقولست از ائمه علیهم السلام
که چون کسی قرض نماید نیت ادا نکند همچنانست که دزدی کرده مقصد ضرورتست در عقد دین از ایجاب
و قبول ایجاب آنست که قرض دهنده گوید که بقرض بتو دادم یا لفظی دیگر مثل این معنی از آن فهم شود
مانند آنکه از این نفع گیر یا در آن صرف کن و قبول آنست که قرض ستاننده گوید قبول کردم یا
نظیر آن مانند ستدم و راضی شدم و اگر این نگوید و مال را بستاند و در آن تصرف کند کافیست
و اگر شرط کند که مالی که بقرض می ستاند بزیادتی باز پس دهد عقد درست نیست و تصرف در آن
مال جایز نیست و اگر در وقت عقد شرط زیاده نکنند لیکن قرض ستاننده آنچه ستاده بزیادتی
باز پس دهد رواست و هر چیزی که مضبوط و معین میشود به بیان اوصاف رواست قرض آن
و آن مالی که قرض مینمایند یا مثلی است یا قیمتی مثلی آنست که نام او باندک و بسیار از آن توان
گفت مانند جو و گندم و غیر آن و آنچه قیمتی است مانند جامه و کمان پس مالی قرض اگر مثلی است بر
ستاننده لازم است که مثل آن باز پس دهد و اگر قیمتی است قیمت یعنی آنچه می ارزد در آن
وقت می ستاند و لازم نیست که همانچه ستده باز پس دهد و اگر چه باقی باشد و قرض ستاننده
صاحب آن مال میشود بعقد قرض و قرض یا حال است یا موجل حال آنست که قرضخواه هر وقت تواند که
باز ستاند و موجل آنست که وعده بوقتی باشد و پیش از آن وقت نتواند باز ستدن و قرض
حال موجل نمیشود مگر شرط کند در عقد لازم چون بیع مثل آنکه گوید فروختم بتو این خانه را بشرط آنکه
یکصد دینار بمن قرض دهی تا مدت یکماه آنکس قبول کند پس این هنگام قرض موجل شود و پیش از

باز نتوان ستد و چون قرض دارنده را مرضی طاری شود که نشانه مردن داشته باشد بقرض
وصیت کند و از مال خود جدا نماید و اگر صاحب قرض را بصدقه دهند از برای میت جایز است که بعوض
باز عوض آن چیزی بستانند که ذمی شراب و مانند آن بآن فروخته و تفسیر ذمی در کتاب
جزیه خواهد آمد و اگر دو کس با شریک قرضی چند نزد دو کس با شریک داشته باشد و چنان قسمت نمایند
که قرض هر کس از آن یکی از ایشان باشد آن قسمت روا نیست و آنچه از آن حاصل میشود مشترکست
میان ایشان و آنچه فوت میشود بحصه از ایشان فوت شده و اگر کسی را قرضی باشد و بدیگری
بفروشد بکمتر از آن لازم است بر آن شخص که تمام آنچه دادنی دارد بآنکس بدهد که قرض
خریده بقول اکثر علما و اگر کسی را نزد دیگری قرض باشد و کسی دیگر را نزد شخصی دیگر قرض باشد
روا نیست که یکی از آن دو قرض را بآن دو قرض دیگر بفروشند و رواست که بمال دیگر بفروشند
بهمان کس که دادنی دارد یا بدیگری بشرط آنکه آن قرض حال باشد و مال موجل نگردانند
و اگر کسی را حقی نزد شخصی باشد و آنکس را نزد او مثل همان حق باشد و آن دو حق از هر
دو کس می افتد هیچکدام را طلب از دیگری نمیرسد و اگر آن دو حق مثل یکدیگر نباشد بآنکه
یکی نقره باشد و یکی گندم برضای ایشان ساقط میشود و اگر آنکس را قرض باید داد جنسی چند
در عوض آن قرض بدهد معین قیمت حساب نمایند بقیمت آن روز که داده و قرض موجل حال
میشود بمردن آنکس که قرض میبایدش داد نه بمردن آنکه قرض می بایدش ستد و دیت
کسی که کشته شده باشد خواه بعمد و خواه بخطا حکم مال او دارد و قرضها و وصیتهای او از آن
ادا کنند و اگر کسی رخصت دهد بغلام خود که قرض کند بر او لازم است که آن قرض را ادا نماید و اگر
بمیرد و دیگر قرضداران داشته باشد مالی که از او مانده میان ایشان و قرضداران غلام قسمت
نمایند و اگر رخصت غلام دهد بتجارت و خرید و فروخت نه قرض کردن و غلام قرض کند و تلف
شود آن قرض در ذمت غلام باشد که چون آزاد شود باز پس دهد و غلام در خرید و فروخت

چنان کند که خواجه اش رخصت داده و اگر رخصتش بخریدن بنسیه بدهد قیمت بر خواجه لازم است
که ادا نماید و اگر خواجه بستاند آنچه غلام او قرض نموده صاحب مال اختیار دارد اگر خواهد از خواجه
باز ستاند و اگر خواهد از غلام بعد از آنکه آزاد شود اما توابع دین شش بابست باب اول
در رهن و در آن مقدمه ایست و دو فصل و خاتمه مقدمه رهن در لغت ثبات و دوام و حبس
و در شرع مالیست که میگردانند وثیقه دین بعقد مخصوص تا ادا کنند از آن چون مشکل باشد
باز ستادن آن دین از کسی که بر او لازم است و نفس عقد نیز میگویند و آن مال را نیز مرهون میگویند
و رهن عقدیست مشروع در سفر و حضر و از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که زره خود را یهودی رهن فرموده
فصل در عقد و ارکان آن چهار است رکن اول صیغه و لابد است در آن ایجاب بآنکه گوید قرض
دار رهن بتو نمودم این را بر فلان دین یا آنچه این معنی از آن فهم شود و قبول بآنکه قرض خواه
گوید قبول نمودم و مانند آن و چون از گفتن عاجز باشند اشارت کافیست بشرط آنکه این
معنی از آن فهم شود و حاجت نیست آنکس که مال نزد او رهن میکنند آن مال را بستاند و عقد
رهن لازم است از جانب آنکه رهن میکند و از جانب آنکه رهن می ستاند لازم نیست و میتواند که
باز پس دهد رکن دوم محل و شرطست در او که عین باشند پس رهن دین و منفعت مثل خدمت
بنده جایز نیست و ملک باشد و وقف و شراب و حشرات روا نباشد و باید که آنچه برهن میگیرند
قبض توان نمود پس رهن مرغ در هوا درست نباشد و رهن بنده مسلمان و مصحف نزد ذمی
رواست و اگر بدست مسلمانی دهند رکن سیم دین است پس رهن بر عین روا نیست مثل آنکه چیزی
بعاریت بستانند و چیزی دیگر رهن آن نمایند و دین را دو شرطست شرط اول آنکه این دین ثابت
باشد نزد آنکس پس درست نیست رهن بر دینی که بعد از آن قرض خواهد نمود یا بر بهای چیزی
که بعد از آن خواهد خرید و اگر دین ثابت باشد و لیکن لازم نباشد رهن بر آن دین رواست
چون رهن بر بهای مبیع در وقت خیار و بر مال کتابت یعنی آنچه مقرر شده باشد که بنده بخواجه

وبهد و آزاد کرد چنانکه تفصیل آن خواهد آمد و اگر عقد کتابت فسخ نماید بواسطه آنکه نتواند مال کتابت
دادن رهن باطل شود شرط دوم آنکه تحصیل آن دین از مرهون توان نمود پس اگر کسی خود را باجاره
دهد بخدمتی بران خدمت چیزی رهن کردن روا نباشد و اگر چیزی مرهون باشد بدینی جایز نیست که بدینی
جایز نیست که بدینی دیگر رهن نماید رکن چهارم متعاقدان یعنی آنکس که برهن می‌ستاند او را مرتهن
گویند و آنکس که برهن می‌نهد او را راهن میگویند و شرط است که عاقل و بالغ و جایز التصرف باشند
و کسی که ولایت بر مال طفل داشته باشد جایز است که مال او را رهن نماید یا بر مال او رهن بستاند
اگر مصلحت باشد و جایز نیست که مال طفل بالسلم و نسیه بفروشد یا بقرض بدیگری دهد مگر وقتی که صرفه
نفعی باشد یا ضرورت شود مثل خوف از غارت پس این هنگام مال طفل بقرض توان داد و چون
بقرض دهند چیزی برهن بستانند و اگر رهن ستدن دشوار باشد یا آنکه خوف غارت و دزد
باشد رهن نستانند و قرض دهند بکسی که اعتماد بر او باشد و جایز است که در عقد شرط نمایند
که مرتهن یا غیر او وکیل باشد در فروختن مرهون و ادا بر دین و راهن را درین هنگام فسخ وکالت
نرسد لیکن اگر بمیرد وکالت باطل شود و رهن باقی باشد و اگر مرتهن بمیرد وکالت از و منتقل
نشود بوارثان او مگر که شرط کرده باشند و نیز جایز است که شرط کنند که مرهون نزد کسی اجنبی باشد و
آنکس مرهون را براهن و مرتهن هر دو باز دهد یا بکسی ایشان هر دو گویند و اگر راهن و مرتهن غایب
باشند تسلیم حاکم نمایند اگر ضرورت باشد مثل خوف از دزد یا ظالم و نزد ضرورت اگر بغیر حاکم بی
رخصت نماید از حکم تقصیر کرده و رخصت نشود ضمان کشد و اگر راهن و مرتهن مرهون را نزد دو کس
بنهند هر یک از ایشان را نرسد که آن را نزد خود تنها نگاه دارند بلکه با یکدیگر ضبط آن نمایند
فصل دوم در احکام رهن اداء دین از مرهون مقدم است بر ادای دیگر حقها و اگر مرتهن
بمیرد و مال او وفا بقرض نکند از مرهون دین رهن را ادا نمایند اگر چیزی بماند بدیگر قرض خواهان صرف نمایند
و اگر مرهون وفا نکند بدین رهن تتمه دین چون دیگر حقها از ترکه بحصه ادا نمایند و مرتهن امین است

ضمان مال مرهون نکشد اگر تلف شود مگر وقتی که تقصیری کرده باشد و اگر مرهون تلف شود
بی تقصیر مرتهن از دین هیچ نمی افتد و همچنان بر قرضدار لازم است که تمام دین باز دهد و اگر مرتهن
در مرهون تصرف کند و تلف شود ضمان کشد اگر مثلی است مثل آن و اگر قیمتی است قیمت آن
روز که تلف کرده و تغیر مثلی و قیمتی از پیش گذشته و همچنین اجره مرهون را در مدت تصرف
تاوان دهد و اگر چیزی بخرج مرهون کرده باشد آن را از کرایه حساب نمایند و مجری دارند و اگر مرتهن
خوف داشته باشد که راهن جحود و انکار دین او کند روا است که از مرهون بقدر دین خود بستاند
بی رخصت راهن و وارثان او و اگر مرتهن یا وکیل مرهون را بفروشد و ادای دین نمایند بعد از ان
مشتری واقف شود بر عیب مرهون قیمتی که داده با ارش از راهن باز ستاند و اگر معلوم شود که
صاحب
مرهون دزدیده بوده و صاحب باز ستاند مشتری آنچه داده بقیمت از مرتهن باز ستاند هیچکدام
از راهن و مرتهن را جایز نیست تصرف در مرهون بی رخصت یکدیگر و اگر یکی از ایشان رخصت تصرف
دیگری بدهند صحیح است تصرف او و اگر تصرف پیش از رخصت باشد موقوف باجازه که چون
اجازه شود تصرف صحیح باشد مگر تصرف آزادی از جانب مرتهن که آن باطل است از اصل و اگر
راهن حصه ملکی که مرهون نمود بفروشد و مرتهن چون شریک باشد شفعه آن بخواهد این شفعه
خواستن او رخصت بیع مرهونست نزد بعضی علما اگر راهن نزدیکی کند بکنیزکی که رهن کرده و آبستن
شود و آن کنیز ام ولد میشود و تغیر ام ولد خواهد آمد و اما رهن باطل نمیشود و اگر مرتهن رخصت راهن
بدهد بفروختن مرهون پس او بفروشد رهن باطل گشت و قیمت مرهون لازم نیست که بجای آن
مرهون باشد و اگر راهن رخصت دهد که مرهون بفروشند جهة اداء دین پیش از رسیدن وقت
اداء مرتهن را نمیرسد که تصرف در قیمت آن نماید الا بعد از آنکه وقت ادا برسد چون وعده باز
ستدن قرض برسد و راهن باز پس نمیدهد قرض را مرتهن مرهون را بفروشد اگر وکیل باشد
و اگر نباشد حاکم بفروشد و قرض ادا نماید و باطل میشود رهن یا آنکه راهن قرض مرتهن باز پس دهد

با آنکه مرتهن از قرض بگذرد و راهن را از آن خلاص کند یا از حق رهانت بگذرد و اگر شرط نماید که
چون وعده قرض دادن برسد و راهن قرض را باز ندهد مرهون ملک مرتهن باشد رهن
باطل است و بعد از وعده اگر مرهون تلف شود مرتهن تاوان کشد و اگر کسی چیزی بناحق تصرف
نماید در ضمان اوست یعنی چون تلف شود تاوانش باید داد پس اگر آنچه نزد او رهن کنند
روا است و همچنین در ضمان اوست و منفعتهای مرهون از راهن است و بچه در شکم مرهون باشد
داخل مرهون نیست و چون بزاید راهن را در آن تصرف رسد اگر چه از قرض چیزی باز پس نداده
باشد و اگر بچه در محل رهن پیدا شود همین حکم دارد بر قول اصح و چون مرتهن باز ستاند قرضی که
بران مرهون دارد مرهون را باز پس دهد و روا نیست که آن را نگاه دارد بقرضی دیگر که از راهن ستاند
باید ستاند و اگر کسی مال دیگری رهن نماید [illegible] روا است و تاوان بر وست چون تلف شود
یا فروخته شود بجهت قرض و اگر فروخته شود [illegible] مقدار قرض آنچه زاید است صاحب مال بستاند
و اگر راهن در زمینی که مرهون باشد درخت [illegible] مرتهن را رسد که تکلیف دهد بر کندن
آن و اگر مرهون خیانتی کند مثل آنکه دست کسی بشکند و بر او مالی لازم آید از قیمت مرهون آن مال
دادن مقدم است بر قرض باز پس دادن پس اگر صاحب مرهون آن مال که بسبب خیانت
لازم شده بدهد مرهون همچنان در رهن باشد و اگر ندهد و آن بنده که خیانت کرده به تاوان
آن مال بدهد اگر از قیمت او چیزی زیاده شود بران مال آن زیادتی رهن قرض باشد و اگر چیزی
زاید نشود رهن باطل باشد و اگر شیره انگور برهن نماید و یا شراب شود رهن باطل گردد
و اگر آن شراب سرکه شود باز مرهون میشود و اگر مرتهن دانه که نزد او مرهونست مثل گندم بکارد
آن زراعت ملک راهن است و مرهون و دین او و حق رهانت بمیراث میرود یعنی چون
مرتهن بمیرد مرهون نزد وارثان او همچنان برهن باشد بخلاف امانت و وکالت یعنی
چون وکیل و امین بوده باشد وارثان او را دخلی نباشد در وکالت و امانت او خاتمه

در منازعات میان راهن و مرتهن اگر راهن گوید بمرتهن که نقصان مرهون بسبب تقصیر تو شده
و تاوان باید و مرتهن گوید که تقصیر ننموده ام و چیزی بر من لازم نیست اگر راهن بر آنچه میگوید سوگند
دهند و سخن او قبول نمایند و اگر تقصیر مرتهن ثابت باشد و نزاع در قدر قیمت مرهون باشد
یا آنکه راهن گوید قیمت آن ده تنکه است و مرتهن گوید پنج ده تنکه مثلا سخن مرتهن قبول کنند
با سوگند و اگر مرتهن رخصت راهن دهد در فروختن مرهون و او بفروشد بعد از ان مرتهن
گوید رجوع از رخصت کردم پیش از آنکه تو بفروشی و راهن گوید بعد از ان سخن مرتهن قبول کنند
و بیع باطل باشد و مرهون همچنان برهن باشد و اگر نزاع کند در قدر دین سخن راهن قبول کنند
صاحب
و همچنین اگر صاحب گوید که مال بامانت بتو داده ام و قرض دار گوید رهن کرده و اگر کسی را دو بابت
چیزی که بقرض دار دهد بعد از ان نزاع کند که از ان قرض داده ام که مرهون دارد و رهن کهن
باطل است و صاحب قرض گوید که از ان قرض داده که مرهون ندارد سخن صاحب مال قبول کنند
و اگر نزاع کنند در آنکه مرتهن مرهون باز پس داده سخن کنیزکی آنچه مرتهن گفته رهن نیست رهن نباشد
و آنچه گوید رهن است راهن سوگند یاد کند که رهن نکرده و رهن او باطل شود باب دوم
در حجر و تفلیس و در ان یک مقدمه است و سه فصل مقدمه حجر در لغت منع است و در شرع منع حاکم است
جمعی مخصوص را از تصرفات مخصوصه بشرایط معینه و تفلیس فرا گرفته اند از فلوس که خسیس ترین
اموال است و در شرع عبارتست از آنکه مال کسی وافی نباشد بقرض او و آنکس را مفلس گویند و سفیه
و مبذر آنکس است که صرف مالی کند در محلی چند که صحیح نباشد و نزد عقلا ملایم نماید فصل اول
در اسباب حجر و آن شش است اول کودکی کودک را منع کنند از تمام تصرفات تا وقتی که بالغ
شود و رشید باشد و بالغ میشود مرد بانزال منی و بر رستن موی بر زهار و به پانزده سالگی و زن
بالغ میشود بدو چیز اول بنه سالگی و حیض و آبستنی علامت آنست که زن بالغ شده و خنثی مشکل
کسی است که آلت مرد و زن هر دو داشته باشد و نتوان دانست که مرد است یا زن و او بالغ

میشود یا آنکه پانزده ساله شود یا منی از مرد و فرج او بیرون آید یا منی از آلت مرد یا حیض از آلت زن و رشد
شخص آنست که ضبط و صرف مال بوجهی نماید که فریب و زیان در معاملاتش نشود و بلوغ ثابت میشود
بگواهی دو مرد عادل و بلوغ زن ثابت میشود بگواهی چهار زن و صرف مال در انواع خیرات بوجه
لایق منافی رشد نیست و صرف مال در غذاها و لباسها که لایق بحال آنکس نباشد تبذیرات
و منافی رشد و اگر کودک بالغ شود و سال او بسیار گردد و رشد نداشته باشد همچنان منعش از تصرفات
بکنند و ولایت تصرف در اموال طفل پدر راست و پدر پدر و اگر ایشان نباشند وصی یعنی
کسی که ایشان تعیین کرده باشند و اگر وصی نباشد **دوم** دیوانگی و دیوانه ممنوع است از تمام تصرفات
تا وقتی که عقل کامل پیدا کند و اگر کسی را دوره دیوانگی پیدا شود در وقت تصرفات او در آن
وقت که دیوانه نیست درست است و اگر دعوی کند که آنچه من فروخته ام در دیوانگی بوده است
درست نیست سوگند یاد کند و بیع باطل باشد و ولایت اموال دیوانه پدر دارد و پدر پدر و اگر ایشان
نباشند وصی و اگر وصی نباشد حاکم **سیم** سفاهت و سفیه ممنوع است از تصرف در مال چون حاکم
منع او نماید پس اگر چیزی بفروشد یا ببخشد یا بقرض بدهد یا اقرار کند بمالی بعد از آن که حاکم منع
او نموده درست نباشد و تصرفات او در غیر مال چون طلاق زن و خلع و اقرار بموجب حد یا قصاص
درست است و اگر ولی بیع او را قبول کند صحیح است و جایز است که سفیه وکیل کسی باشد در فروختن
چیزی یا بخشیدن **چهارم** ملکیت پس غلام و کنیز را تصرف در چیزی روا نیست و مالک
چیزی نمیشوند و اگر چه خواجه ایشان را مالک داند و اگر تصرفی نمایند و خواجه قبول کند درست باشد
پنجم مرض موت یعنی خستگی که در آن بمیرد و بیس خسته اگر وصیت کند بیشتر از ده دانگ مال
درست نباشد مگر وارثان او قبول کنند و اگر چیزی ببخشد یا بفروشد بعضی علما گفته اند درست
ششم فلس است و مفلس را منع کنند از تصرف در اموال بچهار شرط **اول** آنکه قرضهای او ثابت
باشد نزد حاکم **دوم** آنکه وعده قرض دادن رسیده **سیم** آنکه مال او از قرض کمتر باشد **چهارم** آنکه

قرضداران درخواست کنند منع او را از تصرف پس اگر یکی از این شرطها متحقق نشود جرو وا نباشد
و منع او از تصرف وقتیست که حاکم حکم بآن کند و اگر قرض را ادا نماید منع تصرف از و برطرف میشود
و تصرف میتواند نمود و حاجت بحکم حاکم نیست **فصل دوم** در احکام سفیهانست منع سفیه از تصرف
در مال محتاج است بحکم حاکم و همچنین است زوال آن اگر کسی چیزی بسفیه فروشد بعد از آنکه حاکم
منع تصرف او نموده باشد درست نباشد و آن چیز را باز ستاند و اگر تلف شود بر جهت صاحب
که فروشنده است سده باشد صاحب را طلب عوض آن نمیرسد و اگر چه منع از تصرفاتش
برطرف شود و اگر بی رخصت او ستاده باشد عوض باز ستاند و اگر چیزی بامانت نزد سفیه بنهد
پس سفیه آن را تلف کند تاوانش نباید کشید و اگر سفیه را سفاهت و تبذیر برطرف شود و
حاکم منع تصرف او زایل گرداند و رخصت تصرف در اموالش بدهد بعد از آن دگر سفیه شود باز ممنوع
میشود از تصرف در اموال و ولایت در مال سفیه حاکم راست سفیه را منع نکنند از حج واجب و خرج او
بقدر حاجت بدهد و همچنین منع او نکنند از حج سنت اگر خرج آن سفر و خرج حضر او مساوی باشد در قدر
یا آنکه کسب تواند نمود که از آن معاش کند و الا ولی او احلال گرداند و منعش نماید از حج و اگر سوگندی
یاد کند درست و در کفارت روزه دارد و معینه را رسد که خونی که بر کسی داشته باشد بخشد بی آنکه
مالی بستاند و میرسدش نیز که او را بقصاص بکشد و دیت بستاند و کودک را در نزدیکی بلوغ امتحان
کنند بآنکه چیزی بفروشد یا بخرد تا معلوم شود که رشید است **فصل سیم** در احکام مفلس و
در آن چهار بحث است **بحث اول** در منع تصرف چون حاکم حکم کند بحجر مفلس او را روا نیست هر تصرفی
که بر مال او وارد میشود مانند فروختن و بخشیدن و آزاد کردن و روا است آنچه بر مال او واقع نمیشود چون
نکاح کردن و بخشش و وصیت قبول نمودن و هیزم کشیدن و اگر اقرار کند مفلس بآنکه او را
مالی بکسی باید داد مقبول است بعد از آنکه از حجر خلاص شود و از و بستانند و اگر اقرار کند بآنکه مالی
معین از آن اموال که در تصرف اوست مال فلانکس است این اقرار از و نشنوند و اگر بعد از حجر او را

مالی پیدا شود علما را در آن خلاف است بعضی گفته حجر بآن راه می یابد و داخل دیگر اموال او بقرضداران
بخشش کنند و بعضی گفته اند حجر بآن راه نمی یابد و او را تصرف در آن جایز است و اگر تفصیل نمایند بآنکه
مال متجدد اگر منفعه دیگر اموال است چون ثمره باغ حجر بآن راه می یابد و الا چون مالی که کسب کند حجر
بآن راه نمی یابد و اگر چیزی خریده یا فروخته باشد بخیار او را میرسد که قبول یا فسخ کند بی ملاحظه غرض
و اگر چیزی خریده باشد و در وی عیبی پیدا شود اگر صرفه در باز پس دادن باشد باز پس تواند داد
و الا نتواند و اگر مفلس چیزی بقرض بستاند یا بخرد که یقینی که بذمت او متعلق باشد قرض دهنده
و فروشنده شریک قرضداران نمیشوند که حصه از مال مفلس بستانند و اگر بعد از حجر مال کسی تلف کند
صاحب آن مال شریک قرضداران شود و حصه از مال مفلس بوی دهند و اگر چیزی بمفلس
بفروشد بعد از حجر اگر عالم است بحجر او صبر نماید تا بعد از خلاصی از حجر قیمت بستاند و اگر نداند که او محجور است
یک احتمال آنست که عین مال خود باز ستاند و یک احتمال آنکه شریک دیگر قرضداران باشد
و حصه از مال مفلس بستاند و اگر مفلس را حجر نمایند و قرض موجل داشته باشد نمیشود و از آن مال چیزی
بوی ندهند و اجرت کیل کننده مال مفلس و بردارنده و نگاه دارنده آن و هر کاری که متعلق باشد
بصلحت حجر مقدم است بر قرض و اگر مفلس را قرضی از کسی ستدنی باشد و یک گواه گواهی دهد
مفلس جهت ثبوت آن دین سوگند یاد کند و آن مال قرضداران قسمت کنند و اگر مفلس جوع
سوگند بقرض دارنده کند قرضداران قسمت کنند و اگر مفلس رجوع سوگند بقرض دارنده کند قرضداران
او را روا نیست که سوگند بخورند **بحث دوم** در اختصاص غریم یعنی مال اگر کسی چیزی فروخته باشد بمفلس
و تمامی قیمت حال باشد و نتواند که بستاند بسبب افلاس او را میرسد که عین مال خود را باز ستاند
و اگر چه قرض خواهان گویند که ما از مال مفلس اول قیمت مال تو میدهیم و اگر چه مفلس چیزی غیر
آن نداشته باشد تتمه قیمت شریک قرضخواهان باشد و این حکم وقتیست که مفلس زنده باشد و اگر
مفلس بمیرد نتواند که عین مال را باز ستاند مگر وقتی که میراث مقدار دین باشد و اگر مال او

عیبی پیدا کرده باشد که مفلس مستحق ارش باشد عین مال را باز ستانند و بارش شریک قرض
خواهان شود و اگر از عیب الله تعالی باشد یا بفعل مفلس عین مال خود را بعوض تمامی قیمت
بستاند یا آنکه بقیمت شریک قرض خواهان شود در قیمت مال و عین مال خود را بگذارد و اگر آن
مال را زیادتی پیدا شود اگر منفصل باشد مانند بچه حیوان و ثمره درخت آن زیادتی از آن مفلس است
و اگر متصل باشد مانند فربهی یا بزرگی آنکس را نمیرسد که عین مال خود را باز ستاند بلکه بقیمت
شریک قرض خواهان شود بقیمت و اگر مفلس در آنچه خریده درخت نشانده باشد آنکس را
نمیرسد که درختها را بر کند و تاوان بدهد بلکه زمین را باز ستانند و درخت را بفروشد و اگر
کسی چیزی باجاره بستاند و مفلس شود آنکس آن چیز را اجاره داده میرسدش که آن را باز
ستاند اگر چه قرض خواهان گویند که ما اجرت را بتمام میدهیم و اگر کسی چیزی گندم بمفلس فروخته باشد
و مفلس آن را بگندمی دیگر مثل آن یا به خوبتر خلط کرده باشد او را میرسد که از آن گندم مقدار مال
خود بستاند و اگر خلط کرده باشد بگندمی خوبتر از آن شریک قرض خواهان شود و اگر مفلس ریسمان
خریده باشد و بافته صاحب ریسمان میرسدش که عین را بستاند و آنچه زاید شده بعمل مفلس
از آن قرض خواهانست و همچنین است اگر رنگ کرده باشد و اگر کسی مثل گندم از شخصی بخرد و آن شخص
مفلس شود شریک قرض خواهان گردد بثمن که داده یا قیمتی که ارزد و فسخ عقد بسبب افلاس مخصوص است
بمانند بیع و اجاره چنانکه گذشت و در غیر آن جایز نیست پس اگر بعد از نکاح شوهر مفلس شود زن را فسخ
نرسد و اگر مفلس زمینی خریده باشد و زراعت کرده صاحب زمین فسخ کند و زمین را باز
ستاند زراعت را باز گذارد تا وقت درو باجرت و آن اجرت مقدم باشد بر حق قرضخواهان
و اگر کسی خانه را باجاره دهد و مفلس شود فسخ آن روا نیست و منفعت آن خانه بمستاجر بگذارند
و اگر کسی کاری قبول کند مثل دوختن جامه بعقد اجاره و اجرت بستاند و مفلس اگر آن اجرت
باقی باشد صاحب اجره را میرسد که اجره باز ستاند و فسخ آن عقد نماید **بحث سیم** در قسمت اموال

مفلس باید که قاضی بشناسد بفروختن آنچه که گمان فوت دارد مانند سبزی و میوه و بعد از آن آنچه
مرهون باشد و سزاوار است که هر چیزی را در بازار خود بفروشند بحضور قرضخواهان و اعتماد
کنند بر دلالی امین و اول مزد او بدهند و نفقهٔ مفلس و عیال او از وقت حجر تا روز قسمت بقدر
لایق او بدهند و اگر مفلس پیش از قسمت بمیرد کفن واجب او را از مال او مقدم دارند بعد از آن
حاکم قسمت نماید باقی مال را بر قرضهای حال در وقت قسمت که ثابت باشد شرعا و اگر بعد از
قسمت قرض دیگر حال ظاهر شود قسمت اول باطل کنند و باز قسمت نمایند و آن را حصه بدهند و اگر
مصلحت آن باشد که قسمت را موقوف دارند و مال بقرضداری دهند یا نزد امینی بامانت بسپارند
بحث چهارم در حبس مفلس یعنی در بند نمودن او حرام است حبس مفلس اگر افلاس او ثابت شده
باشد باعتراف خودش یا بگواه و اگر کسی را قرضی باید داد و در تنگ نماید در باز پس دادن
با آنکه توانایی داشته باشد حاکم را میرسد که حبس نماید مالی او را بفروشد و ادا نماید و اگر آنکس گوید که
مرا مالی نیست پس اگر چنانچه او را مالی بوده باشد یا آنکه دعوی بر وی مالی باشد که ستده باشد
ضرور نیست که گواه بران دعوی بیاورد پس اگر گواه گواهی دهند که با آنکه مالهای او تلف شده
کافیست و سوگندش ندهند و اگر گواهی دهند که آنکس مال ندارد شرط است که بر احوال مخفی
مطلع باشد و سوگندش نیز دهند که مالی ندارد و اگر او را مالی نبوده باشد و دعوی بر وی چنان نباشد
که او مالی ستده سوگند یاد کند که مال ندارد و چون مال مفلس قسمت نمایند و جهت که او را
از حجر خلاص کنند و روا نیست که مفلس را باجاره دهند که اجرت او را قرضخواهان بستانند
با آنکه او را بکار دارند و اگر مفلس را خانه باشد که دران نشیند و بنده که خدمت او کند و مرکوبی
که بران سوار شود و اگر لایق آن باشد بفروشند در قرض و همچنین جامههای تجمل اگر از اهل او باشد
اگر مفلس را خانه و چارپایی باشد که بکرایه دهد تا قسمت اموال او میکنند آنها را بکرایه دهند و
همچنین است اگر غلامی داشته باشد یا کنیزکی و اگر چه مادر فرزند مفلس باشد باب سیم

درضمان و حواله و کفاله و دران سه فصل است فصل اول در ضمان زعامت و کفالت و ضمانی
بیک معنی است نزد بعضی علما و اقرب آنست که کفالت تعهد بمال است و ضمانی تعهد ببدن و مضمون له
آنکس است که قرض میباید باو بستاند و مضمون عنه آنکه قرض میبایست داد و ضامن آنکس که تعهد
قرض مینماید و ارکان ضمان بحث اول صیغه که بگوید که من ضامن شدم و متحمل گشتم و آنچه ازین معنی
فهم شود دوم ضامن شرطست در و بلوغ و رشد و جواز تصرف و غنی در وقت ضمانی و چون غنی
نباشد اگر مستحق هم که دینش میباید ستد میداند که چیزی ندارد و ضمانی او رواست و روا نیست کودک
و دیوانه و بنده و اگر خواجهاش رخصت ندهد و اگر رخصت دهد رواست و این دین بر بنده لازم نمیشود
که چون آزاد شود و ادا نماید اگر خواجه گوید از کسب ادا نماید رواست و شرط نیست علم ضامن بصاحب
حق که از برای او ضامن میشود اما شرطست رضای او و اگر کسی ضامن قرض های دیگری شود آن قرض
بذمهٔ او منتقل شود و بر و لازم است که ادا نماید و اگر صاحب قرض در گذرد از مضمون عنه و بدو
گوید که مرا از تو چیزی ستدنی نیست چیزی از آن قرض بر ضامن نیست چیزی از آن قرض بر ضامن
و مضمون عنه دادنی نماند و اگر ظاهر شود که ضامن مفلس است و صاحب مال نیست مقدار آن قرض
مضمون له را میرسد که عقد ضمانی را باطل کند و قرض از مضمون عنه بستاند و اما اگر بعد از آنکه ضامن
شده باشد مفلس شود مضمون له را نمیرسد که عقد باطل کند بلکه از ضامن باید ستد چون
غنی گردد و جایز است ضامنی قرض با آنکه در حال بدهد یا بعد از مدتی اگر چه آن قرض حال باشد
و ضامن اگر برخصت مضمون عنه ضمان شده آنچه بمضمون له میدهد میرسدش که از و باز ستاند
و اگر بی رخصت او ضمان شده نمیرسدش و اگر در عوض قرض کالای داده باشد از مضمون عنه
باز ستاند و آنچه کمترست از قرض یا قیمت آن و اگر مضمون له از قرض چیزی بدو بخشد آن را از مضمون
عنه باز نستاند سیم از مضمون عنه و رضای او شرط نیست در صحت ضمان چهارم مضمون له و
رضای او شرطست و قبول او بقول و فعل احتمال اشتراط دارد پنجم دین است که بران ضمان

میشود و شرط است که در وقت ضمانی آن دین نزد مضمون عنه ثابت باشد پس اگر ضمانی
قیمت چیزی شوند که بعد ازین خواهند خرید درست نباشد و اگر جلده را مال کتابت که ادا جه
باید داد جایز باشد ضمانی بران و همچنین رواست بر نفقهٔ زن که نزد شوهرست از آن
وقت که گذشته و وقت حال و ضمانی نفقه نفقهٔ آینده جایز نیست و اگر چیزی نزد کسی باشد
بغصب یا از برای خریدن جایزست ضمانی آن و اگر بامانت باشد جایز نیست و جایزست که
کسی ضمان ضامن شود و دیگری ضامن او و همچنین هر چند که خواهند و شرط نیست که ضامن بداند
که آن دین چند است پس اگر ضامن باشد با آنچه او را ادا ثبت درست است و بر ضامن لازم است
آنچه بگواه ثابت شود یا سوگند مضمون عنه و درست نیست ضمان شدن آنچه گواه بران گواهی
دهد و اگر کسی مالی بفروشد و دیگری ضمان شود با آنکه چون معلوم شود که آن مال از آن بایع
نیست قیمت را بمشتری باز دهد بر و لازم است که قیمت بدهد چون معلوم شود که بعضی ملک
دیگری بوده قیمت مقدار آن بایدش داد و اگر بیع باطل شود بواسطهٔ عیب و مانند آن قیمت برو
لازم نباشد و اگر ضمان گوید که دین بمضمون له داده ام و او گوید نداده قول مضمون له معتبرست
چون سوگند یاد کند و اگر مضمون عنه گواهی دهد با آنکه ضامن داده قبول نمایند و اگر تهمت نباشد
و اگر گواهی او رد کنند بواسطهٔ فسق و مضمون له سوگند یاد کند بر ضامن لازم است آنچه سوگند یاد کرده
بران و درین هنگام ضامن باز ستاند از مضمون عنه آنچه اول ادا داده تا آنچه ثانیا بسوگند میدهد
و اگر مضمون عنه گواهی ندهد با آنکه ضامن دین باز دهد و آنچه ثانیا بمضمون له میدهد اگر زاید
نباشد بر آنچه اول داد فصل دوم در حواله و حواله عقدیست مشروع نقل گشتن دین باز
کسی بر کسی دیگر متعلق است آن بسه شخص محیل و آن کسی است که حق برو لازم است و حواله میکند
و محتال و او آنست که حواله قبول نماید و محتال علیه و او آنکس است که حواله برو مینمایند و حقش
بمحیل میباید داد و آن حق را محال گویند و شرط است در حواله رضای ایشان هر سه و آنکه

دانند قدر آنچه بدان حواله میکنند و شرط است که محال علیه غنی باشد یا آنکه محتال داند که او مالک چیزی نیست
و شرط است که حق ثابت باشد بر محیل و واجب نیست قبول حواله و اگر چه بر غنی باشد و حواله موجب
نقل حق است از محیل بر محال علیه و شرط نیست که محال علیه را چیزی بمحیل باید داد و اگر کسی حقی حواله
نماید بر کسی و باز آنکس حواله کند بر کسی دیگر درست و اگر محال علیه حق را بمحتال دهد و از محیل طلب کند
پس محیل گوید که مرا از تو ان حق ستدنی بود سخن او معتبرست با سوگند و صحیح است حواله بمالی که
بنده خود را بدان از خواجه میخرد و اگر حالی باشد و نیز اگر موجل باشد و همچنان درست حواله بحق
موجل اگر مشتری حواله بایع کند بقیمت آنچه خریده بر کسی بعد از آن آنچه خریده باز پس دهد بواسطهٔ
عیب باطل میشود حواله و اگر بایع قیمت ستده باشد باز دهد بمشتری و محال علیه از آن حق خلاص است
و اگر بایع حواله کند بقیمت آنچه فروخته بر مشتری بعد از آن مشتری فسخ عقد کند حواله باطل نمیشود و اگر
آن عقد باطل باشد بسبب آنکه آنچه فروخته اند مال دیگری بوده باطل است حواله بایع و مشتری
فصل سیم در کفالت و آن تعهد بنفس کسی است جهت کسی که حقی دارد بر وی یعنی قبول کند
حاضر گردانیدن او چون صاحب حق طلبد و آنکس که متعهد میشود او را کفیل میگویند و صاحب حق را
مکفول له و آنکه حق دادنی دارد بمکفول و شرطست رضای کفیل و مکفول و شرطست که مکفول معین باشد
پس اگر شخصی کفیل شخصی شود از جمله آن دو کس که حقی نزد ایشان است کفالت باطل است و
شرطست کفالت بلفظی باشد که آن را اراده ذات آنکس کنند مثل آنکه گوید کفیل بدن او شدم
یا سر او یا روی او و اگر گوید کفیل است دست و پای او درست نباشد و درست کفالت حال و موجل و
اگر تعیین نکند که حال باشد یا موجل حکم حال دارد و هر وقت که صاحب حق خواهد تواند طلبید و اگر موجل
باشد شرط است تعیین مدت و بعد از کفالت اگر کفیل مکفول را تسلیم صاحب حق کند خلاص
میشود و الا او را حبس نمایند تا مکفول را حاضر کند یا آنکه حقی که برو لازم است بدهد و اگر تسلیم
مکفول داد او و در دست ظالمی باشد که صاحب حق خود ازو نتواند ستدن تسلیم درست نباشد

واگر کفیل در وقت کفالت کوید که اگر آنکس حاضر نکنم آنچه او را او دینست مرا باید داد برو لازم
بنست و الّا آنکه مکفول حاضر کند و آن حق برو لازم نمیشود و اگر کسی قرضداری را از دست صاحب
آن بزور خلاص کند لازم است برو که قرضدار را حاضر نماید یا قرض بدهد و اگر آنکس خونی
کرده باشد لازم است که حاضرش سازد یا دیه خون بدهد و اگر کفالت موجل باشد تسلیم مکفول
پیش از مدت لازم نیست و خلاص میشود بانکه بمیرد و مکفول با تسلیم نفس خود کند بصاحب حق یا
کفیلی دیگر او را حاضر کرداند و اگر کفیل شخصی شود از برای دو کس که نزد ایشان حاضر کند بتسلیم بیکی
از ایشان خلاص نمیشود از کفالت و اگر مکفول حاضر نباشد دران محل که کفیلش طلبند مهلتش
بدهند چندان مدت که برود و او را بیاورد و اگر در عقد کفالت تعیین محلی کنند که مکفول را حاضر کند
متعین میشود و الّا در بلده کفالت حاضر بایدش نمود و کفیل اگر کوید بمکفول له که ترا از مکفول حقی نیست دنی
بنست سخن مکفول له معتبرست و اگر کوید که حقی بمکفول بخشید و مکفول له سوکند یاد کند که نبخشیده
پس اگر رجوع سوکند بکفیل کند کفیل سوکند یاد کند و از کفالت خلاص باشد لیکن حق از
مکفول نیفتد باب چهارم در صلح و آن عقدیست مشروع از برای قطع نزاع
میان مردمان و آن جامعترین عقدهای مشروع است چه رواست میان مسلمانان و کافران
و اهل حق و ظلم و زن و شوهر و میان هر که دعوی و خصومت بر یکدیگر داشته باشند و ازینجهت
آنرا سیّد الاحکام میکویند و در شرع ترغیب بسیار بران هست چه حق تعالی فرموده که
خیر بست عظیم و پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده که صلاح میان خصمان ثوابش بیشترست از تمامی نماز
و روزه و صحیح است صلح با قرار خصم بر حق و با انکار او تا وقتیکه تغییر شروع و حلال نسازد
که چیزی حرام است چون بنده کردانیدن آزاد و درست صلح و اگر چه ندانند متصالحان قدر حقی
که بران نزاع دارند و شرط است که ایشان دانند آنچه بدان صلح میکنند که چه چیزست و چه مقدارست
و اگر چه آن چیزی باشد که بکشند بوزن مانند کندم کافیست دیدن آن و اگر صلح نمایند مثلا از

مقداری کندم بمقداری ازان یا بخدمت بنده یکماه مثلا یا بعکس صحیح است و اگر صلح کند از
طلا و نقره بعکس صحیح است و اگر چه در همان مجلس داد و ستد نکنند و عقد صلح لازم است از هر دو
طرف باطل نمیشود الّا باتفاق و رضای متصالحان بر فسخ آن و اگر دو کس شریک باشند
در مال تجارت و صلح نمایند بر آنکه سود و زیان آن بر یکی از ایشان باشد و آن دیگر را اصل
مال خود باشد درستست و اگر کسی بدیگری کوید که حق مرا بده و جواب کوید که بمن بفروش
یا مالک من کردان یا باز داده ام همچنان است که اقرار کرده و آن حق برو لازم شود اما اگر در جواب
کوید که با من صلح کن حکم اقرار ندارد و برو آن حق لازم نشود و اگر ظاهر شود که آنچه صلح بآن کرده اند
یا صلح ازان کرده اند ملک دیگرست صلح باطل باشد و اگر چیزی تلف کند که یکدرهم نقره ارزد
و با صاحب آن صلح کند بر دو درهم صحیح است و اگر دعوی کند خانه را بر کسی و صلح کند بر نشستن
یکسال دران خانه درستست خواه انکار کند که خانه ازو نیست یا اقرار کند و چون دو کس نزاع بر
ملکیت اسبی کنند و یکی سوار باشد و دیگری لجامش داشته باشد حکم کنند بملکیت آنکه سوار است
و اگر صاحب وثاق بالا دعوی ملکیت دیوارهای خانه شیب کند حکم نمایند بملکیت صاحب خانه
شیب و اگر صاحب خانه شیب دعوی ملکیت دیوارهای وثاق بالا کند حکم کنند بملکیت صاحب
وثاق بالا و اگر دو کس نزاع کنند بملکیت دیوارهای حکم کنند بملکیت آنکس که دیوار خانه او متصل است
و اگر صاحب وثاق بالا و صاحب خانه شیب نزاع در ملکیت نردبان نمایند حکم کنند بملکیت صاحب
وثاق بالا و اگر نزاع کنند در ملکیت فضاء خانه نردبان و دران جا باشد در راه تا نردبان و آنچه در
شیب نردبان است شریک باشند و باقی مخصوص است بصاحب خانه شیب و چون دو کس
نزاع کنند در ملکیت کرباسی که در دست باشد و اگر چه در دست یکی بیشتر باشد یا غلامی و اگر چه
جامه که او پوشیده ازان یکی باشد یا دیواری که متصل بخانه هیچکدام نباشد شریک باشند در
ملکیت اینها بسویه و این حکمها که کفته شد وقتیست که کواه نباشد و آنکس که حکم بملکیت او میکنند

سوکند یاد کند و اگر هر دو سوکند یاد کنند یا رجوع سوکند کنند شریک باشند بسویه و واجب نیست بر کسی که
رخصت آنکه سر چوب عمارت همسایه بر دیوار او نهند بلکه سنت است پس اگر رخصت دهد پیش از
نهادن چوب رجوع میتواند نمود مگر آنچه بآن نقصان میشود بدهد و چون عمارت خراب شود
بعد از آنکه ساخته شود رخصتی دیگر باید که چوب بران دیوار نهد و اگر در چوب نهادن صلح نمایند
بمالی درستست بشرط آنکه وزن و حد آن چوب معلوم باشد و چون دو کس شریک باشند
در ملکی هیچکدام را نمیرسد تصرف دران کردن بی رخصت شریک دیگر و چون آن ملک
خراب شود تکلیف شریک نمیتوان نمود بعمارت آن مگر وقتی که خراب کرده باشد بی
رخصت آن شریک دیگر یا برخصت او بشرط آنکه بسازد و هر کس را نمیرسد که شاخهای درخت
همسایه بخانه او درآمده باشد دور کند و اگر نشود ببرد کند و جایز است تا بدان نهادن و دریچه
و بعضی از عمارت برون کردن بکوچه راهگذر که بن بسته نباشد بشرط آنکه مضرت نرساند و همچنین
در خانه بدان کشادن و اگر صاحب خانه برابر معارضه کند منعش کنند از معارضه و اگر خراب شود
صاحب خانه برابر مثل آن بسازد و آنکس که اول ساخته منعش نمیتوان نمود و آنچه یاد کرده شد
روا نیست در کوچه بن بسته اگر چه مضر نباشد مگر آنکه کسانی که در خانه ایشان بدین کوچه است رخصت
دهند و اگر بی رخصت ایشان کند ایشان را میرسد که خراب کنند و همچنین ایشان را منع میرسد اگر
دری بکشاید بجهت تردد و منعشان نمیرسد اگر دریچه کشاید یا شبکه نهد در کوچه مسدوده که راه به
برون ندارد هر یک ازان کسانی که در خانه ایشان با آخر کوچه نزدیکترست شریکند با هر یک
ازان کسانی که در خانه ایشان پس کوچه نزدیکترست تا بدر خانه هر یک از ایشان و هر یک
از ایشان را میرسد که در خانه را بکشاید بجای که از دری که هست بسر کوچه نزدیکتر باشد
باب پنجم در اقرار و آن خبر دادن از حقی لازم است بر آنکس که خبر میدهد خواه
مالی باشد یا غیر آن و آنکس را که خبر میدهد مقر میکویند و آنکس که خبر برای او میدهد مقر له

و آن حق را مقر به و درین باب دو فصل است و خاتمه فصل اول در اقرار بمال و ارکان آن
چهار است رکن اول صیغه و آن لفظیست که خبر دهد از حق سابق مانند فلانکس راست بر من یا نزد من
یا در ذمه من فلان چیز و شرطست که متعلق بامری نباشد پس اگر کوید فلانراست بر من چندینی اگر زید
بیاید یا اگر تو خواهی درست نباشد و اگر کوید که بر منست هزار دینار چون اول ماه شود اگر بقصد تعلیق
کوید اقرار درست نباشد و اگر بقصد آن کوید که قرضی موجل است تا آن وقت اقرار درست باشد
و اگر کسی بدیگری که مرا از تو نست هزار دینار پس جواب کوید بلی یا کوید که راست میکویی یا باز
داده ام اقرار درستست و مال ازو طلب توان نمود و اگر کوید وزن کن یا ورکیر کن و مانند آن
اقرار نیست و اگر بکسی کوید که آیا مرا نیست بر تو هزار دینار پس جواب کوید بلی اقرارست و مال
ازو طلب توان نمود و اگر کوید بکسی که این خانه از من خریده یا بخشش قبول کرده یا از فلانکس
بملکیت ستاده یا غصب نموده پس جواب کوید بلی اقرارست بملکیت ایشان و اقرار چون کرد
اثبات بایدش نمود که بچه طریق ملک او شده یا بتصرف او در آمده رکن دوم مقر و شرطست که
بالغ و رشید و آزاد و جایز التصرف باشد و باختیار اقرار نماید نه بزور و شرط نیست که عادل باشد
پس اقرار کافر و فاسق درستست و اقرار بآنچه در کردن او نشاید روا مانند طلاق درست
و اقرار بمال درست نیست و اگر سفیه اقرار کند بآنکه دزدی کرده در اجرای حد درستست و اگر بنده اقرار
کند چون آزاد شود الزامش کنند بآن و هر کس که تصرف او در چیزی رواست اقرار او دران چیز
درست باشد و بنده که خواجه رخصتش داده باشد بتجارت چون اقراری کند در آنچه تعلق بتجارت
دارد درستست و بهر چه اقرار کند از آنچه در دست اوست بستانند و اگر آنچه بآن اقرار کرده زیاده است
از آنچه در دست اوست آن زیادتی بر خواجه لازم نیست که بدهد و اگر مفلس اقراری کند درست
و آن صاحب حق شریک دیگر قرضخواهان نمیشود بر قول اقوی و اگر خسته که دران خستکی بمیرد اقراری
کند اگر کمان غرضی ناسزا نباشد درستست و اگر کمان باشد وصیتست و حکم آن در

کتابت وصیت خواهد آمد و اقرار کودک با آنکه بالغ شده در سنی که تواند بود درست رکن سیم مقرله و
شرطست که قابلیت مالکیت داشته باشد پس اگر گوید کسی مرا ده دینار باین شتر دادنیست
درست نباشد لیکن اگر گوید که بسبب این شتر مرا این دادنی دارم درست بر قول اقوی و اگر
کسی اقرار کند بچیزی مر بنده را آنچیز از آن خواجه اوست و اگر اقرار کند بمالی جهة بچه که در شکم است
درست باشد و اگر هیچ سببی نگوید یا سببی گوید که تواند بود مانند میراث یا وصیت و اگر سببی
گوید که نتواند بود مثل آنکه جنایتی بر وکرده ام اقرار درست است و سبب لغو است پس اگر بچه زنده
بزاید چون از وقت اقرار شش ماه بگذشته باشد آن مال از آن اوست و چون ده ماه گذشته باشد
مالک آن نمیشود و اگر در میان شش ماه تا ده ماه بزاید و آن زن شوهر نداشته باشد ملک او نیز
میشود و اگر دو بچه بزایند ملک ایشان است برابر و اگر یکی مرده باشد ملک آن دیگرست و اگر کسی
اقرار کند که فلان مرده را بر منست ده دینار و فلان کس وارث اوست و وارث دیگر ندارد لازم است
بر و تسلیم ده دینار بوارث و اگر اقرار کند بانکه فلان مسجد یا فلان مقبره راست بر من صد دینار درست
تتمه اگر کسی اقرار کند پس مقرله گوید دروغ میگوئی آنچه تو بدان اقرار کرده از من نیست آن را
نزد حاکم بسپارند یا پیش آنکس بامانت بگذارند و چون از انکار باز گردد بوی دهند و اگر مقر
باز گردد از و نشنوند و اگر اقرار کند بانکه فلان مال ملک یکی ازین دو کس است تکلیفش نمایند
تا بیان کند پس اگر تعین یکی از ایشان کند قبول کنند و آن شخص دیگر را میرسد سوگند بوی
دادن بانکه نمیدانی از منست و اگر اقرار کند مر دو نیز تاوان بوی دهد و اگر گوید نمیدانم از کدام است
سوگندش بدهند و ایشان هر دو خصم یکدیگر باشند در آن مال و چون کسی اقرار کند بانکه فلان بنده
مالک فلان کس است و او انکار کند و گوید که از من نیست شیخ ابوجعفر رحمة الله گفته که آن
بنده آزاد میشود **رکن چهارم** مقربه شرطست که معلوم باشد پس اقرار کند بانکه فلان کس را نزد
من چیزی دارد درست و شرطست که در تصرف مقر باشد پس اگر اقراری کند بآزادی

که در دست دیگریست درست نباشد لیکن چون بخرد آزاد شود و آنچه در قیمت آن داده فدای اوست و
شرطست که ملک او نباشد پس اگر بگوید خانه من از فلان کس است درست نیست و اگر بگوید این
خانه ملک فلان کس و بود ملک من تا وقت اقرار اول نقض اقرار درست است و اگر اقرار
کند بانکه فلان کس راست بر من میراث پدر من صد دینار اقرار درست باشد و اگر اقرار کند که
از میراث من از پدر اقرار درست نیست و اگر اقرار کند بانکه فلان کس را بر من چیزیست یا مالیست
و تفسیر کند بهر آنچه آن را مال گویند از و قبول و اگر تفسیر کند بیکدانه گندم یا شراب یا پوست
خوکی یا جواب سلام قبول نکنند و اگر تفسیر نکند بمالی او را در بند کنند تا آن را بیان کند پس
اگر گوید که یک درهم است و آنکس دعوی کند که مراد تو ده درهم بوده است آن دعوی نشنوند و اگر دعوی
بدین گونه کنند که مراد تو ده درهم است دعوی او شنوند پس اگر مقر سوگند یاد کند که یک درهم بیش نیست
از و قبول کنند و اگر اقرار کند بانکه فلان کس راست بر من صد دینار محمولست بر دیناری که در آن
شهر رایج است و اگر چند دینار رایج باشد در آن شهر بیان کند که کدام مراد اوست و اگر تفسیر بدیناری
کند که رایج نباشد قبول کنند و اگر اقرار کند بانکه فلان کس راست بر من از یک دینار تا بده دینار لازم است
بر و نه دینار و اگر اقرار کند بانکه فلان کس راست بر من یک درهم در ده درهم و اراده حساب کرده باشد
او را یک درهم لازم است و اگر اراده حساب کرده باشد ده درهم و اگر اقرار کند بظرفی که در و چیزی باشد
ظرف لازم است و آن چیز لازم نیست و اگر اقرار کند بچیزی که در ظرفیست آن چیز لازم است و ظرف
لازم نیست پس اگر بگوید که فلان کس راست نزد من صندوقی که در آن کتابست لازم است که کتاب
بر و که صندوق بدهد و کتاب لازم نیست و اگر بگوید که کتابی که در صندوق است لازم است که کتاب
بدهد و صندوق لازم نیست و اگر در دو وقت بیک نوع عبارت اقرار کند مثل آنکه در زمانی
گوید که فلانکس راست نزد من ده دینار و در زمانی دیگر گوید که همانکس نزد منست ده دینار یک
اقرار باشد و بیش از ده دینار بر و لازم نباشد مگر آنکه هر یک را سببی بیان کند مثل آنکه در

اول گوید که ده دینار بقرض از و ستده ام و در نوبت دیگر گوید که ده دینار از و مالی خریده ام و اقرار بمال
اندک داخل است در اقرار بمال بسیار چون از یک جنس باشند مثل آنکه گوید فلانکس را نزد منست
ده دینار و بعد از آن گوید همانکس را نزد منست صد دینار و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را نزد منست
غلامی که بر و دستاریست اقرارست بغلام و دستار هر دو از برای آنکس و اگر گوید فلان کس را
نزد منست اسپی که بر و زینست اقرارست باسپ تنها و زین از آنکس نباشد و اگر اقرار کند بانکه
فلان کس راست نزد من صد و دینار بیانش باید نمود که مراد او بصد چیست و بهر مالی که بیان کند قبول
کنند و اگر اقرار کند بانکه فلانکس را نزد منست یک دینار و نیم همچنین بیانش باید نمود بانکه مراد او از نیم
چه چیزست **فصل دوم** در اقرار بنسب شرطست که مقر اهلیت اقرار داشته باشد بانکه
شرطها که در پیش یاد کردیم در و باشد و اگر مقرله قبول کند آن اقرار را و اگر حس و شرع نفی آن نکنند
و در اقرار بفرزند آنکه کسی با و نزاع نکند پس اقرار کند بانکه فلانه کس پسر منست و آنکس بسن از و بزرگترست
اقرار درست نباشد زیرا که حس نفی آن میکند و نیز اگر دیگری با وی نزاع کند که فلانکس پسر منست
اقرار تمام نباشد و اگر گوید که فلانکس پسر منست و آنکس بالغ باشد و قبول کند و نسب او معلوم نباشد
اقرار درست باشد و اگر آنکس بالغ نباشد اقرار درست باشد و فرزند او شود و اگر بعد از آن که بالغ شود
نفی کند و گوید من پسر او نیستم از و قبول نکنند و اگر گوید فلان کس پسر منست و آنکس مرده یا دیوانه باشد
اقرار درست است و حاجت بقبول دیوانه نیست و اگر اقرار کند بغیر فرزند مثل پدر یا برادر باید که گواه
بیاورد برین دعوی یا آنکه آنکس قبول کند و این هنگام ایشان از یکدیگر میراث برند و غیر ایشان
بواسطهٔ ایشان میراث نبرند و اگر بر کسی که مرده باشد اقرار کند بانکه فلانه کس نیز پسر پدر منست بعد از آن
ایشان هر دو اقرار کنند بانکه کس دیگر نیز پسر پدر ماست پس آنکس گوید که من پسرم اما دومین پسر
پدر من نیست درین هنگام نصف میراث بآن پسر سومین دهند و سدسی بدومین و ثلثی باول و هر میراث
برنده که اقرار کند بمیراث برنده که از و بیشتر باشد در میراث میراث را باو دهند مثل آنکه کسی بمیرد و میراث

برنده او برادری باشد پس آن برادر اقرار کند بانکه فلانکس پسر برادر منست تمام میراث بآن پسر
دهند و اگر آنکس از مقر در میراث بیشتر نباشد از میراث هر یک را نصیب خود بدهند پس اگر
آن برادر گوید که فلانکس نه برادر برادر منست میراث با ایشان هر دو بدهند و ثابت نمیشود
نسب الا بگواهی دو عدل پس اگر کسی بمیرد و دو برادر او گواهی بدهند بانکه فلانه کس پسر برادر ماست
میراث میبرد و نسب ثابت میشود نیز آن برادران عدل باشند و اگر فاسق باشند نسب
ثابت نمیشود لیکن میراث میبرد و اگر کسی اقرار کند بانکه فلانکس پسر پدر منست و میراث او از آن
ما هر دوست پس آنکس اگر بمقر گوید که تو پسر نیستی آنکس تمام میراث برد و مقر را گواه باید بانکه
پسرست اگر مشهور نباشد که او پسر میت است و چون دو کس در حق یکدیگر اقرار کنند بوجهی که از یکدیگر
میراث برند و نسب ایشان مشهور نباشد اقرار درست و گواه از ایشان نطلبند و از یکدیگر
میراث نبرند **خاتمه** در حکم آنکه مقر بعد از اقرار سخنی گوید که منافی اقرار باشد اگر کسی اقرار کند
بانکه فلانکس را نزد منست هزار دینار از بهاء شراب یا از بهای مالی که نستده ام اقرار
درستست و هزار دینار بر و لازم است و آنچه که گفته از بهاء شراب یا مالی که نستده ام باطل است
و اگر گوید که هزار دینار که بعد از یکسال بایدش ستد هزار دینار ثابت شود تاجیل مدت یکسال
بگواه ثابت شود و چون گواه نداشته حال بایدش داد و اگر اقرار کند بانکه فلانکس راست بر من صد دینار
بعد از آن بیارد و گوید این صد دینارست که بامانت پیش من داشت از و بشنوند و اگر گوید که فلانکس را
در ذمه منست صد دینار و بعد از آن صد دینار بیاورد و گوید که این صد دینارست که اقرار بدان کردم
و بامانت نزد من بود از و نشنوند و غیر ازین صد دینار دیگر بر و لازم است که اقرار بدان کرده و اگر گوید که
فلانکس را بر منست ده من گندم بلکه ده من جو لازم میشود بر و هر دو و اگر گوید فلانکس را بر منست ده من
گندم بلکه بیست من لازم نیست بر و الا بیست من و اگر گوید فلانکس را بر من صد دینار بود بر و لازم
میشود و اگر گوید غلامی که در دست منست ملک زید است و بعد از آن گوید بلکه ملک احمد است غلام

بزید دهد و قیمت با خود و اگر گوید فلانکس را نزد من امانت و فوت شده از وی شنوند و اثبات فوت
کنند با امانت تسلیم نماید و اگر گوید نزد من امانتی بود و فوت شد نشنوند و اگر گوید فلانکس را بر من ده دینار
بلکه نه دینار لازم نیست بر وی الا ده دینار و اگر زید دعوی کند بر کسی که تو ده دینار بمن داده‌ای که اقرار بدان
کرده و گواه بدان گواهی دهد و آنکس گوید مراد او نفی نیست و گواهی بنا بر رسالت داشتن که من گردم
پس اگر گواه در گواهی گوید که او آن ده دینار را رسیده دعوی رسالت وارث از وی شنوند و اگر گوید که
رسیده او را میرسد که سوگند دهد بر زید که نه رسالت داشتن **نهم** استثنا بیرون کردن شئی است
از شئی دیگر و از حکمی که بیان کرده شده مثلا اگر کسی گوید که فلانکس را نزد منست صد دینار الا یکدینار یکدینار را
از صد دینار بیرون کرده و از آنکه نزد او است نود و نه دینار و یکدینار نزد او نباشد و شئی اول را مستثنی
منه گویند و شئی دوم را مستثنی پس اگر کسی گوید که فلانکس را است بر من دینار الا یکدینار لازم است
بر وی نه دینار و اگر گوید فلانکس را است بر من ده دینار الا یکدینار لازم است یکدینار و اگر در اقرار
مکرر استثنا یاد کند پس اگر بحرف عطف باشد مثل آنکه گوید فلانکس را بر منست صد دینار
الا ده دینار و الا پنج دینار یا آنکه دوم بمقدار اول باشد مانند الا پنج دینار یا آنکه دوم بیشتر از اول باشد
مانند الا پنج دینار الا بیست دینار و هر دو استثنا از اول است و بر وی لازم است آنچه از آن هر دو بماند
پس در مثال اول لازم باشد هشتاد و پنج دینار و در مثال دوم نود دینار و در مثال سیم هفتاد و
پنج دینار و در مثال دوم نود دینار و در مثال سیم هفتاد و پنج دینار و اگر مقدار استثنا دوم کمتر از
استثناء اول باشد و بحرف عطف نباشد دوم استثنا از اول است و در اقرار داخل است مثل
آنکه گوید فلانکس را بر منست صد دینار الا ده دینار الا پنج دینار لازم است بر وی نود و پنج دینار لازم
بر وی نود و پنج دینار لازم است بر وی نود و پنج دینار و اصل آنست که مستثنی و مستثنا منه از یک جنس
باشد و استثنا از غیر جنس خلاف اصل است پس اگر کسی در اقرار استثنا کند و جنس آن بیان کند
و جنس مستثنی منه بیان نکند مستثنی منه از جنس مستثنی باشد چه آن اصل است پس اگر کسی

در اقرار کند با آنکه فلانکس را بر منست هزار دینار الا یکدینار هزار از جنس دینار باشد و بر وی لازم باشد
هزار کم یکدینار و چون مقر گوید مراد من از هزار دینار نیست و سوگند یاد کند قبول نمایند و بیان کند که هزار از جنس است
و بیانش بشنوند ما دام که بعد از استثنا یکدینار از آن چیزی بماند و اگر اقرار کند با آنکه فلانکس را
بر منست هزار دینار الا جامه بیان قیمت آن بکند اگر کمتر از هزار دینار باشد قبول کنند اگر هزار دینار یا کمتر
باشد یا بیشتر قبول ننمایند و اگر بعد از دو اقرار یک استثنا یاد کند مثل آنکه گوید فلانکس را بر منست
هزار تنکه و هزار دینار الا ده استثنا از دومین باشد مگر آنکه قصد او استثنا از هر دو باشد باطل است
استثنا اگر مقدار مستثنی منه باشد یا بیشتر **باب ششم** در وکالت و کالت را
فرا گرفته‌اند از توکیل و آن در لغت رجوع کار است و در شرع نایب گردانیدن کسی است در تصرف
بطریق مخصوص و آنکس را که مهم رجوع میکنند موکل میگویند و آنکه رجوع مهم قبول میکند وکیل و دران
دو بحث است و خاتمه **بحث اول** در ارکان وکالت و آن چهار است **اول** صیغه و آن ایجاب است
مثل آنکه ترا وکیل کردم که غلام من بفروشی چون عبد شود وکالت درست لیکن غلام را نتوان فروختن
مگر وقتی که عبد شود **دوم** موکل و شرط است که آن کار که بوکیل رجوع میکند از و روا باشد کردن آن پس
اگر کودک و دیوانه و بنده کسی را وکیل گردانند در کاری درست نباشد مفلس و سفیه اگر کسی را وکیل
گردانند در فعلی که ایشان را روا است چنانچه تفصیل آن گذشت درست و پدر و پدر پدر روا است
که از جانب کودک کسی را وکیل گردانند و همچنین وصی و وکیل روا نیست که دیگری را وکیل گرداند
دران کار که بر و رجوع شده و وکیل است مگر وقتی که رخصت موکل یافته باشد بصریح که چون خواهی
دیگری را وکیل کنی یا بقرینه با آنکه کار که بر و رجوع میکند او به تنهائی از عهده آن بیرون نتواند آمد و اگر کسی
بنده را وکیل گرداند که خود را از خواجه بخرد جهت او درست است و کسی نزد زن خود حاضر باشد
میتواند که دیگری را وکیل گرداند که خود را از خواجه بخرد جهت او درست است و کسی نزد زن خود حاضر باشد
میتواند که دیگری را وکیل گرداند که طلاق زن او گوید و اگر غایب باشد نیز روا است و حاکم را میرسد که

از جانب سفیه وکیل بکار دو مردم با مروت را نیکو نیست که خود خصومت و دعوی با هر کس کنند بلکه
وکیل را بکار دارند **سیم** وکیل شرط است که وکیل عاقل و بالغ باشد و اگر کسی را وکیل کند در دعوی بر مسلمانی
شرط نیست که آنکس مسلمان باشد و سزاوار است که فهمیده و زبان دان باشد و باطل نمیشود وکالت
بآنکه وکیل مرتد گردد و درست نیست کسی که احرام حج داشته باشد وکیل گردانند در کاری که بر وی حرام است
چون نکاح کردن و شکار نمودن و درست است که زن وکیل شود در هر امری و اگر چه نکاح و طلاق خودش
باشد و روا است که بنده وکیل شود در کاری چون خواجه‌اش رخصت دهد اگر چه آزادی خودش باشد
و سفیه و مفلس روا است که وکیل شوند **چهارم** امریست که بران وکیل میگمارند و آن دو شرطست
اول آنکه کردن آن مر موکل را روا باشد پس اگر کسی را وکیل کند در طلاق زنی که بعد از آن خواهد
خواست یا آزادی بنده که بعد ازین خواهد خرید درست نباشد **دوم** نیابت قبول کند شرعا
پس اگر کسی را وکیل کند در کاری که غرض شارع متعلق باشد بکردن آنکس بنفسه این کار را
درست نباشد مانند نزدیکی کردن بزن و عبادتها چون توانا باشد الا حج است و چون زکوة دادن
چه وکالت دران روا است یا آنکه توانا باشد که خود بجای آورد و اگر کسی را وکیل کند در کاری که غرض
یا شارع آن نباشد که آنکس بخود انکار کند درست چون فروختن و خریدن و عقد نکاح کردن و
طلاق زن دادن و دعوی حق نمودن و آنرا استدن و درست نیست وکالت در معصیتها چون
دزدی و خون کردن و ظلم نمودن و چون کسی بوکالت این کارها بکند لوازم آن چون دست بریدن
و کشتن در عوض خون بر وی لازم میشود و وکیل کردن کسی در شکار نمودن و آب و هیزم از محل مباح
ستدن روا است نزد بعضی از علما و ملک موکل میشود و چون کسی را وکیل گرداند در دعوی بر شخصی
شرط نیست که آن شخص راضی باشد و اگر کسی را وکیل سازد در تمامی امور خود کلی و جزوی درست
و بر وکیل لازم است در هر کار رعایت مصلحت نمودن و اگر کسی را وکیل کند که بنده جهت او بخرد
درست اگر چه نگفته باشد که کدام بنده **بحث سیم** در احکام وکالت وکالت عقدیست جایز از

جانب وکیل و موکل یعنی هر یک از ایشان را میرسد که باطل کند بی رضای دیگری پس اگر موکل وکیل را
عزل نماید معزول میشود و چون نداند و اگر بداند معزول نمیشود و اگر وکیل خود را از وکالت عزل نماید
باطل میشود وکالت و نیز باطل میشود چون یکی از وکیل یا موکل بمیرد یا از تکلیف بیرون روند یا آنکه
دیوانه شوند یا بیهوش و اگر موکل انکار کند دلیل بران کاشته نکند وکالت باطل شود و همچنین اگر
آن فوت شود و چون بنده را کسی وکیل باشد از جانب دیگری آزاد شود یا فروخته وکالت آن باطل
نمیشود و اگر زن را وکیل کرده باشد و طلاقش دهد وکالت آن باطل نمیشود و اما اگر بنده خود را رخصت
بتجارت دهد و بعد از آن بفروشد یا آزاد کند باطل میشود رخصت او و چون کسی را وکیل کند در فروختن
چیزی و بگوید که بچند و چگونه بفروشد یا بتجار زود و از زر رایج شهر روان و حال بایدش فروخت و
بفرزند و زن خود تواند فروخت و جهت خود نتواند خرید مگر که موکل رخصت داده باشد که جهت خود
بخرد و چون خواهد و این هنگام ایجاب و قبول هر دو خود نماید و اگر گویدش بچند مدت بفروشد
از آن در نگذرد و اگر نگویدش بمدتی بفروش و تعین آن کند بوقتی که مصلحت باشد بفروشد و چون کسی
وکیل باشد در فروختن چیزی قیمت آن را نمی تواند ستد و لیکن اگر مشتری قیمت بهانه دهد
وکیل آن چیز را بدو نه دهد و چون وکیل باشد در خریدن چیزی تسلیم قیمت بهای آن میتواند نمود و لیکن
آن چیز را نمی تواند ستاند و در دعوی حق و اثبات آن را نمی تواند ستد و اگر وکیل چیزی بخرد که
عیب داشته باشد و عیب آن را نداند ملک موکل میشود و اگر عیب میدانسته چون موکل اجازه
عقد بیع بکند ملک او میشود و الا نه و اگر چیزی بخرد یا آنکه زیادتی باشد خواه زیان را داند و خواه نداند
چون موکل اجازه عقد کند ملک او میشود و الا نه و چون در عقد موکل را یاد کرده باشد مثل آنکه گفته باشد
که این را میخرم بوکالت فلانکس عقد واقع نمیشود از وکیل و نه از موکل الا باجازه او و اگر موکل را یاد نکرده
باشد عقد از وکیل واقع میشود و چون کسی در خریدن وکیل باشد او را میرسد که آن چیز را باز پس دهد
چون عیبی داشته باشد خواه موکل حاضر باشد و خواه غایب و اگر موکل بآن چیز معیب راضی شود

رد وکیل باطل است و چون موکل بوکیل گوید ترا وکیل کردم هر چون که خواهی بکن یا آنکه او را وکیل کرد در کاری او تنها نتواند آن کار کرد جایز است که امینی را وکیل گرداند و اگر وکیل را گوید که فلان چیز از فلانکس بخر یا در فلان زمان بخر یا در فلان بازار که او را در ان غرضی باشد یا آنکه گوید از فلان کس و فلان وقت و فلان بازار خرید بس تنها بوکیل لازم است که چنان کند که موکل گفته و از ان نگذرد چون کسی را وکیل کند تا آنکه چیزی بفروشد بمبلغی بمدتی و وکیل بفروشد بان مبلغ بنقد حال یا آنکه بخرد بمبلغی بنقد حال و وکیل بخرد و بدان مبلغ بنسیه عقد درست مگر که موکل گفته باشد که چنان کند پس درست نباشد و چون کسی را وکیل کند تا آنکه گوسفندی بخرد بیک دینار و وکیل دو گوسفند بدیناری باز فروشد رواست لیکن در ان گوسفند که فروخته اجازه موکل باید و چون کسی وکیل باشد در دعوی حق اقرار در ان و صلح از ان وا نتواند و چون کسی را خونی بر کسی باشد دیگری را وکیل کند تا آنکه صلح کند از ان بمقداری از شراب پس وکیل صلح کند بشراب آن خون بخشیده میشود و اگر صلح بخنزیری کند بخشیده نشود و چون وکیل کند کسی را در ان که چیزی بخرد و تعین مالی پس وکیل آنرا بخرد بمبلغی در ذمه و آن عین مال در عوض آن بدهد یا بعکس این عقد واقع نشود از موکل پس اگر در عقد نگفته باشد که بوکالت فلانکس مجزم عقد از وکیل واقع بشود و آن چیز ملک او است و وکیل امین است اگر چه وکالت بمزد کند و چون چیزی خرد از موکل است نه از او و در هر صورتی که آنچه خریده از موکل نشود اگر چنانچه در عقد گفته باشد که بوکالت فلانکس آن عقد از وکیل نیز واقع نشود و باطل است و اگر نگفته باشد درست است و از وکیل واقع میشود و همچنین اگر موکل گوید که ترا وکیل نکرده ام در آنچه خریده و وکیل گواه نباشد پس اگر وکیل دروغ گوست در آنکه وکیل است آنچه خریده ملک او است در ظاهر و باطن و اگر راست گوست در آنکه وکیل آنچه خریده ملک او است در ظاهر اما در باطن نه و طریق حلال گردانیدن آن چنانست که موکل گوید باو که اگر آن چیز از منست بتو فروختم و او گوید خریدم و اگر موکل این را نگوید وکیل بمقدار آن قیمت بهاکه داده آن چیز

ستاند و باقی بموکل دهد زیرا که در باطن ملک او است یا آنکه باز دهد و آن اگر آن چیز کنیزی باشد وکیل را روا نیست درین صورت نزدیکی کند با او یا نفع گیرد و اگر کسی دو شخص را وکیل کند در کاری و شرط نماید که ایشان با یکدیگر باتفاق آن کار کنند یا آنکه این بگوید ایشانرا نمیرسد که تنهائی آن کار کنند و نیز نمیرسد شان آن کار را بخش نمایند و هر یکی بعضی بکنند و چون یکی از ان وکیل بمیرد وکالت باطل میشود و حاکم را نمیرسد که دیگری را با آن یکی متفق سازد تا آن کار کند و اگر موکل شرط کند که ایشان هر یک آن کار کنند درست و ثابت میشود وکالت بگواهی دو مرد عادل که متفق باشند در صیغه وکالت و ثابت نمیشود بیک گواه و سوگند و بگواهی دو زن و نیز ثابت نمیشود با آنکه خصم گوید بوکیل تو راست میگوئی در تو وکیلی و اگر یکی از گواهان گواهی دهند که فلانکس فلان شخص را روز شنبه وکیل گردانید و دیگری گوید روز دوشنبه یا آنکه یکی بلفظ عربی گوید و دیگر بلفظ عجمی گوید درست نباشد و چون اختلاف در گواهی اقرار موکل باشد بوکالت درست چون موکل طلب کند از وکیل مال را واجبست بر وکیل که تسلیم او نماید اگر مانعی نباشد پس اگر تسلیم نکند و تلف شود ضمان کند و اگر کسی را وکیل کند در باز پس دادن قرضی و آنکس آن قرض را باز پس دهد و گواه بران نگیرد و چون صاحب قرض اقرار بدان نکند و باز طلبد بر وکیل است که بدهد و اگر کسی را وکیل گرداند در آنکه چیزی با مانت نزد کسی بنهد چون وکیل امانت بدهد و گواه بران نگیرد و بعد از ان آنکس انکار کند بر وکیل تاوان لازم نیست چون کسی چیزی بفروشد بوکیل شخصی اگر نداند که او وکیل است قیمت از وطلبد و اگر داند که او وکیل است از موکل طلب نماید و گواهی وکیل در چیزی که فایده نمود و بموکل میرسد درست چون در ان وکیل نباشد و اگر وکیل در ان وکیل باشد و معزول شود گواهی او درست چون شروع در ان نکرده باشد خاتمه چون وکیل در فروختن چیزی بفروشد بمبلغی پس موکل گوید که رخصت تو نداده بودم که باین مبلغ بفروشی بلکه بیشتر سخن موکل قبول است چون سوگند یاد کند و بعد از ان آن چیز را باز ستاند اگر میسر باشد و الا مثل آن قیمت پس اگر مشتری بوکیل گوید تو وکیل بودی

در آنکه بفروشی بان مبلغ که فروخته و آن چیز در دست مشتری تلف شده باشد موکل اگر خواهد تاوان از وکیل بستاند و این هنگام وکیل باز ستاند از مشتری هر کدام که کمتر باشد از ان چیز بموکل میدهد آنچه بآن فروخته و اگر خواهد از مشتری باز ستاند و این هنگام مشتری از وکیل باز نستاند و اگر موکل گوید من رخصت تو داده بودم که بده دینار بخری و او بدوازده دینار خریده باشد سوگند یاد کند و وکیل دعوی دادنی برده دینار بدهد و بیع درست باشد و اگر بایع انکار وکالت کند و اگر انکار وکالت نکند بیع باطل باشد و اگر خصم نفی کند وکالت کسی را از جانب غایب بر و لازم نیست که سوگند یاد کند و اگر گوید که وکیلست لازمش نیست که مال تسلیم او کند مگر آنکه ثابت شود که وکیل ستدن مال است و چون وکیل و موکل نزاع کنند در آنکه وکیل وکالت دارد یا نه سخن آنکس قبول است که نفی وکالت میکند چون نزاع کنند در آنکه مال نزد وکیل تلف شده یا تلف نشده یا تلف بتقصیر وکیل بوده آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون تقصیر وکیل تلف شده باشد تاوانش باید کشید و نزاع کنند در قدر قیمت آن آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون نزاع کنند در آنکه آنچه وکیل خریده جهت خود خریده یا جهت موکل آنچه وکیل گوید قبول کنند و چون نزاع در آنکه مال بموکل باز پس داده یا نه آنچه موکل گوید قبول نمایند و همچنین است اگر نزاع نمایند در قدر قیمتی که بآن خریده نزد بعضی از علما و چون کسی نکاح زنی نماید بوکالت شخصی پس آن شخص را سوگندش بدهند بر آنکه او را وکیل عقد نکاح نکرده و این هنگام بعضی از علما گفته اند که وکیل نگرداینده واجبست بر او که طلاق بگوید و نیمی از کابین بدهد و اگر وکیل گوید که قیمت آنچه فروختم ستدم و در دست من تلف شد و موکل نفی آن کند سخن وکیل قبول کند اگر چنانچه فروخته بمشتری داده باشد و اگر نداده باشد سخن موکل قبول کنند و هر کس را حقی بشخصی دادنی باشد و اگر نداده باشد سخن موکل قبول کنند و هر کس را حقی بشخصی دادنی باشد او را رواست که آن حق را بآن شخص یا وکیل او ندهد تا گواه بران نگیرد و اگر موکل دعوی کند بر وکیل که قیمت بها آنچه فروخته ستده و اگر وکیل گوید که نستده ام پس گواه گواهی دهد با آنکه قیمت ستده بعد ازین وکیل گوید

قیمت تلف شده یا آنکه پیشتر از انکار ستدن قیمت گوید بمشتری باز داده ام سخن وکیل قبول نکنند و گواه او را اعتبار ننمایند و اگر بعد از انکار ستدن قیمت گوید بمشتری باز داده ام دعوی او بشنوند چون گواه داشته باشد قبول کنند و اگر گوید تلف شده و سوگند یاد کند قبول کنند و آن مال که فروخته از و طلب کنند لیکن تاوان از و بستانند کتاب الاجاره و توابع و در ان دوازده بابست مقدمه اجاره عقدیست وارد بر منفعت بعوض معلوم و آنکس را که باجاره میدهد چیزی موجر میگویند و آنکس که اجاره می ستاند مستاجر و آن عوض را اجره باب اول در شرایط و ارکان اجاره و در و دو مقصد است مقصد اول در ارکان آن چهار است اول صیغه و آن ایجابست مثل آنکه گوید باجاره بتو دادم یا بکرایه بتو دادم و قبول آنکه گوید قبول کردم و اگر گوید ملک تو گردانیدم درست نیست مگر آنکه بگوید که منفعت آن را مانند نشستن خانه یکسال یا سواری اسب یک روز و درست نیست اجاره بلفظ بیع مثل آنکه گوید بتو فروختم یا خریدم دوم متعاقدان یعنی موجر و مستاجر و شرط است که جایز التصرف باشند پس درست نیست اجاره کودک و دیوانه اگر چه ولی قبول کند و همچنین درست نیست اجاره کسی که حجر کرده باشند بواسطه سفه یا افلاس و اجاره بنده درست نیست مگر خواجه اش رخصت دهد سیم محل غرضی که بیشتر باشد نفع گرفتن از ان بتلف او است مثل طعام اجاره آن درست نیست و شرط است که تسلیم آن بمستاجر میسر باشد مثل اجاره بنده گریخته درست نباشد و اگر چه موجر منع کند مستاجر را از تصرف در ان عین و نفع گرفتن اجره بر مستاجر لازم نیست و اگر ظالمی منع مستاجر کند از تصرف در ان عین اگر در دست مستاجر آمده باشد میرسدش که اجره از ان ظالم باز ستاند و اگر بدست مستاجر نیامده باشد آن را میرسد که فسخ اجاره کند یا اجره از ظالم باز ستاند و اگر آن عین که باجاره داده خانه باشد و خراب شود مستاجر را فسخ اجاره میرسد و چون فسخ کند اجره آن مدت که مانده باز ستاند و اگر صاحب خانه خانه را باز عمارت نماید مستاجر را روا نیست که فسخ اجاره کند و مستاجر را نمیرسد

تکلیف موجر نمودن بعمارت خانه یا باز ستدن از دست ظالم اگرچه بهتر باشد **چهارم** اجره و شرط که معلوم باشد یا آنکه دیده شود یا وصف کنند بوجهی که دانسته شود و چون شرط کنند که اجره حال بدهند یا آنکه شرطی نکنند حال باید داد و اگر شرط کنند بمدتی بدهند بیک نوبت درست مادام که مدت معلوم باشد و اگر ظاهر شود که اجره عیبی دارد فسخ اجاره میتوان کرد پس اگر فسخ نکنند چون در اجاره معین آن اجره کرده باشند یا آنکه گفته باشند در عقد که باین اسپ مثلا تاوان آن نقصان بستانند و اگر تعیین نکرده باشد جایز نیست که عوض آن بستانند و چون کسی باجاره بستاند چیزی را روا است که آن را باز باجاره بدیگری دهد بهمان مقدار که باجاره ستده یا بیشتر یا کمتر و چون کسی را باجاره گیرد که صد من بجای برد باجرتی و شرط کنند که چون بدان محل نبرد بعضی از اجره لازم نباشد درست و اگر شرط کنند که تمام اجره لازم نباشد باطل است و چون گندم را بآن محل رساند آنچه آن کار ارزد میرسدش که بستاند چون کسی را اجاره نمایند بکاری مستحق اجره میرسد چون آن کار بکنند و در هر صورتی که عقد اجاره درست نباشد و مستاجر منفعت گرفته باشد لازم میشود آنچه آن منفعت ارزد و جایز نیست که زمین باجاره ستانند جهة آنکه در ان مسجدی بنا کنند و مکروه است که کسی را بکاری کمار نه دیش از آنکه منقطع اجره کنند **مقصد دوم** در شرایط شرطست منفعت مباح پس اگر خانه باجاره ستانند که دران شراب نهند یا چارپای که بران شراب بار کنند درست نباشد و شرطست که منفعت ملک موجر باشد پس اگر غیر مالک منفعت آن را باجاره دهد درست نباشد و اگر شرط کنند که مستاجر بنفس خود نفع بگیرد نتواند باجاره بدیگری دادن و شرطست که منفعت معلوم باشد مثل جامه دوختن یا کمر و زخیاطی کردن و اگر کار و وقت جمع کنند مثل دوختن فلان جامه بیک روز درست نباشد و چون کسی را باجاره گیرند مدت جهت کاری که آنکس آن کار بکند نمیرسدش که دران مدت جهت دیگری بکند الا مستاجر پس اگر تعیین کنند که از چه وقت آن کار بکند درست و اگرچه بعد از عقد باشد بمدتی و اگر تعیین نکنند از وقت عقد شروع دران کار بایدش نمود و مستاجر

صاحب منفعت میشود بعقد همچنانکه موجر مالک اجره میشود بعقد و واجب نیست که اجره بخش کنند بر مدت اجاره چون بیان نکرده باشند که اجره در چه وقت بدهند و چون موجر آن چیز که منفعت ازان میگیرند تسلیم مستاجر کند و آنقدر وقت بگذرد که آن نفع توان گرفت اجره بر مستاجر لازم میشود اگرچه نفع نگرفته باشد و اگر آن چیز که باجاره داده باشند پیش از آنکه بمستاجر دهند یا از عقب آن تلف شود اجاره باطل شود و اگر بعد از گذشتن زمانی از مدت اجاره تلف شود اجاره باطل میشود دران مدت که مانده و زمینی که آب ازان نیست نمیشود جهت زراعت اجاره اش درست نیست و اگر اجاره جهت بردن باری باشد از محلی بمحلی شرطست دیدن آن بار یا بیان کردن آن که چند من است یا چند کیل است و اگر جهت سواری کسی باشد از جای شرطست که موجر آنکس را به بیند و قدر توشه بداند اگر باشد و چون توشه در راه خورده شود موجر را عوض آن باز نباید نمود مگر که در وقت اجاره شرط کرده باشند و شرطست که چارپای که بدان سوار میشوند دیده شود یا وصفش بیان کنند و لازم است بر موجر آلت سواری چون پالان و پاردم و بند تنگ و بار کردن و فرو گرفتن و مدد سوار شدن و فرود آمدن جهت نماز و طعام خوردن و مانند آن و شرطست بیان وقت براه رفتن یا وقت در منزل بودن مگر که عادت معین معلوم باشد و شرطست که چون ملکی باجاره ستانند به بینند یا اوصافش بیان کنند بروجهی که معلوم شود و چون زنی باجاره گیرند جهة شیر دادن شرطست که کودک شیرخوار را به بیند و شرطست خصت شوهر مگر وقتی که حق او فوت شود و اگر زیاده کنند بر قدر باری که بآن اجاره نموده اند اگر موجر زیاده کرده باشد تاوان نیست بر مستاجر و اگر بر مستاجر زیاده کرده باشد اجرت زیادتی بدهد و نصف قیمت چارپای چون بمیرد بسبب آن و اگر دیگری اجنبی زیاده کرده باشد بر دست اجره زیادتی و نصف قیمت اگر در عقد اجاره چنین گویند که باجاره گرفتم ترا هر ماهی که بده تنکه اجاره باطل است الا در ماه اول نزد بعضی علما و اگر چنین گویند که اگر این جامه را رومی بدوزی یکدینار بستانی و اگر فارسی بدوزی یکدینار یا آنکه اگر امروز بدوزی یکدینار یا آنکه اگر امروز بدوزی یکدینار بستانی و اگر فردا بدوزی دو دینار درست است

باب دوم در احکام اجاره عقدیست لازم از جانب موجر و مستاجر و باطل نمیشود مگر که موجر و مستاجر برضای یکدیگر فسخ کنند یا آنکه یکی از سببهای فسخ طاری شود چنانکه گذشت و فسخ نمیشود بفروختن آنچه ازان نفع میگیرند و بطاری شدن عذری بر مستاجر از نفع گرفتن یا آنکه توان نفع گرفت از آنچه بآن اجاره ستده اند و باطل نمیشود اجاره بمردن موجر یا مستاجر و چون بنده را اجاره کنند جهت خدمت و آزاد شود اجاره باطل نمیشود و اجره آن مقدار از مدت که در آزادی واقع میشود از خواجه باز نستاند و لیکن نفقه آن مدت بر خواجه لازم است و اگر کودکی را باجاره دهند چون بالغ شود اجاره باطل نشود و چون کسی از ملکی مالکی حصه مشاع باشد یعنی آنکه حصه معین باشد بوجهی جز ثه مانند نصف یا ربع و ثمن نه بوجه تعیین محل جایز است اجاره آن و مستاجر امین است و تاوان برو لازم نیست چون تلف شود مگر تقصیری کند یا آنکه آن چیز که باجاره ستده بکسی دهد بی رخصت صاحب و اگر چیزی باجاره بستاند و بدان عیبی ظاهر شود مستاجر را میرسد فسخ اجاره و چون فسخ نماید تمام اجرتش باید داد اگرچه بعضی منفعت باطل شود و لازم است بر مستاجر که آب و علف دهد بچهارپای که باجره گرفته پس اگر تقصیری کند و تلف شود تاوان بدهد و لیکن هنگام سخن او قبول است در مقدار قیمت وی و چون کارزر جامه باجاره میشوید و سوراخ کند یا پاره کند تاوان دهد و طبیب و حجام و مانند آن که باجاره در کار باشند بفعل ایشان تلف شود تاوان بدهند و بر کشتی بان و مکاری لازم نیست تاوان آنچه تلف شود مگر تقصیر کنند و بر حمامی لازم نیست تاوان آنچه تلف شود مگر آنچه بایشان سپرده باشند و در نگاه داشتن آن تقصیری کنند و چون کسی را باجاره گیرند جهة ساختن جهمات نفقه او بر مستاجر است مگر که شرط کنند که برو نباشد و چون کسی را بکاری فرماید مزد لازم میشود که بحسب عادت مزد داشته باشد و اگر بحسب عادت مزد نداشته باشد لازم نشود و چون موجر و مستاجر نزاع کنند دران که عقد اجاره واقع شده یا نه یا در زیادتی اجاره یا آنکه آنچه اجاره بران شده فلان چیز است یا آنکه بصاحب باز رسید سخن آنکس قبول است که نفی آنها کند و چون نزاع کنند در زیادتی

مرد یا تقصیر مستاجر قول آنکس قبول است که نفی آن میکند و چون مالک بخیاط گوید که ترا اجاره کرده بودم که قبا بدوزی و خیاط گوید که جبه سخن مالک اعتبار کنند و آنچه نفع گرفتند موقوفست بران چون مداد و ریسمان بر موجر لازم است و بر موجر لازم است که کلید خانه تسلیم مستاجر نماید پس اگر تلف شود بر مستاجر تاوان لازم نیست و چون کسی در زمینی که جهت زراعت اجاره نموده درخت بنشاند اجرت المثل بایدش داد نه اجرتی که بدان اجاره نموده و اگر مستاجر زیاده بران مقدار که تعیین نموده در اجاره بر چهارپای بار کند اجرتی که در اجاره تعیین شده بدهد و اجرت زیادتی بایدش داد و اگر چهارپای معین باجاره بستاند جهت سواری و تلف شود اجاره باطل میشود و مستاجر را روا است که آنچه باجاره ستده باز بمالک باجاره دهد و اگر موجر آنچه باجاره داده بمستاجر فروشد درست و حکم اجاره باطل است و اما توابع اجاره چند بابست **باب سیم** در مزارعه و مفاعله است مشتق از زرع و در شرع عقدیست بر زمینی که بدیگری دهند تا زراعت نمایند و حصه از آنچه پیدا شود از ان و باشد و ضرورت درین عقد از ایجاب یا آنکه گوید مزارعه کردم با تو یا زراعت کن این زمین را یا تسلیم کردم این زمین را بتو مدتی معین مثل یکسال بحصه معلوم از حاصل آن مانند نصف یا ربع و مزارعه عقدیست لازم و باطل نشود مگر که متعاقدان برضای یکدیگر فسخ کنند و شرطست که تعیین کنند مدتی که دران زراعت برآید و همچنین شرطست که حاصل مشترک باشد میانه ایشان بجز ثیه مثل نیمه و چهار یک و شش یک پس اگر شرط کنند که مقداری مثل صد من ازان مزارع باشد و باقی ازان مالک زمین یا مشترک آن زراعت باطل باشد و چون مدتی که تعیین کرده اند بگذرد و زراعت باقی باشد مالک میرسد که آن را بر کند خواه تقصیر مزارع زراعت بعقب افتاده باشد یا بسبب تغیر هوا یا بعقب افتادن آب و میرسدش که بگذارد مدتی معلوم که زراعت برآید بعوضی و اگر در عقد شرط کنند زیادتی مدت معین بگذرد و لازم است بر و اجرت المثل آن زمین و اگر مزارعه نمایند بر زمینی که آب نداشته باشد باطل است مگر وقتی که مزارع داند که آن زمین آب ندارد

واگر در اثنای مدت آب فرو نیست شود مزارع را فسخ عقد میرسدش و چون فسخ کند مدت اجرت گذشته
بدهد و مزارع را میرسد زراعت آنچه خواهد چون تعیین نکرده باشند و اگر تعیین کرده باشند که چه بکارد
آن را بکارد یا چیزی که مضرت کشتن آن بزمین کمتر باشد و اگر چیزی بکارد که مضرت آن بزمین بیشتر
باشد مثل آنکه جهت زراعت گندم ستده باشد و زره بکارد مالک را میرسد که فسخ عقد کند و چون
یکی از متعاقدان گوید که مدت زراعت مقداریست و دیگری زیاده از آن گوید قول آنکس معتبرست که
نفی زیادتی میکند و اگر نزاع کنند در مقدار حصه قول صاحب تخم معتبرست و خرج زمین بر مالک است
مگر که شرط کنند که بر مزارع باشد یا بر ایشان هر دو پس بشرط عمل کنند و در هر صورتی که عقد مزارعه باشد
باطل باشد مالک را اجرت المثل است و جایز است که زراعت و ثمار درختان حرز کنند و مزارع
یا مالک قبول کنند و لازم میشود آنچه قبول کنند چون آفتی نرسد و بسلامت برسد و اگر در مزارعه از
کسی زمین باشد و از دیگری تخم و عوامل و کارهای زراعت یا از یکی زمین و از دیگری کارهای زراعت
و از یکی زمین باشد و کارها و از دیگری تخم درست است باب چهارم در مساقات
مساقات مراز سقی گرفته اند بمعنی آب یاری و در شرع عبارتست از عقد بر آنکه درختان آب داده
شوند بحصه معین از ثمره بطریق مخصوص و در آن دو بحث است بحث اول در ارکان چهار است
اول صیغه و آن ایجابست مثل آنکه گوید مساقات کردم یا معامله کردم با تو یا عمل کن درین باغ یا آنچه
این معنی از آن فهم شود و قبول بگفتن لفظی که رضا از آن فهم شود دوم محل و آن هر درختیست ثابت که
مر در امیوه باشد که بآن نفع گیرند یا آنکه درخت باقی باشد مثل درخت خرما و درخت انگور و درخت
توت و جز خلافست و اقرب جوازست و شرطست که درختان را ببینند و اگر مساقات
کنند بر درختان کوچک نشانده باشند باطل است سیم مدت و شرطست تقدیر آن بر وقتی که
معلوم باشد نهایت آن مانند یکسال یا شش ماه و غالب آن باشد که میوه در آن مدت حاصل شود
و اگر مدتی باشد که میوه در آن حاصل نشود تعیین باطلست یا احتمال حاصل شدن و حاصل نشدن

هر دو داشته باشد عقد باطل است چهارم میوه و فایده درخت و شرطست مشترک باشد
میان مالک و عامل بجزو مشاع مثل نیمه و چهار یک و شش یک پس اگر شرط کنند که تمام از آن
یکی از ایشان باشد یا آنکه مقداری معین یا صد من از آن یکی باشد و باقی از آن دیگری عقد درست
و واجب بشرط وفا نمودن چون ثمره بسلامت برسد بحث دوم عقد مساقات مقتضی آنست که
عامل بجای آورد هر کاری که مکرر میشود در هر سال و ثمره بآن حاجت دارد مانند آب دادن و زمین
کندن و مرز ساختن و آبخور و جوی آب از گیاه پاک کردن و خاشاک دور کردن و شاخ و
برگ بیفایده بریدن و ابار دادن درخت خرما و نیکو کردن محلی که میوه خشک میکنند و بردن
میوه بآنجا و ضبط و محافظت نمودن و مانند اینها و آنچه مکرر نمیشود در هر سال بر مالک لازم است
چون جوی و چاه کندن و دیوار ساختن و دولاب نهادن و آنچه از اینها شرط کنند بر عامل بر او لازم
باشد و اگر شرط کنند که تمامی عملها بر مالک باشد باطل است و اگر بعضی شرط کنند بر او لازم است
آنچه بر او شرط کرده باشند و اگر شرط کنند که غلام مالک یا عامل کار کند رواست و اگر شرط کنند که
غلام مالک با عامل کار کند رواست و اگر شرط کنند که اجره مدد دهندگان بر عامل باشد یا بر مالک
و عامل هر دو درست و در هر صورتی که عقد مساقات باطل باشد ثمره فایده درخت ملک مالکست
و عامل را اجره میرسد و اگر مساقات بدو کس کنند و قدر نصیب ایشان مختلف نمایند مثل آنکه یکی را
چهار یکی از حاصل باشد و یکی را شش یکی جایزست و اگر عامل بگریزد و کسی که از قبل او
کارهای که بر و لازم است بجای آورد و مالک را میرسد که فسخ عقد نماید و میرسدش نیز که کسی را
بجای او باجره بگیرد و از حصه او اجرتش بدهد تا کارهای او بجای آورد و لیکن برخصت حاکم
و چون رخصت حاکم میسر نباشد گواه بران بگیرد و چون مالک و عامل نزاع کنند در خیانت
یا تقصیر سخن عامل معتبرست و اگر ظاهر شود که درختان ملک آنکس نبوده که بمساقات داده
و آنکس را میرسد که بمساقات داده و عامل را میرسد که اجره کارهای که کرده از و بستاند

و عامل را نیز رسد که مساقات کند با دیگری و خراج باغ بر مالک است چون شرط کنند که عامل مالک
حصه فایده درخت میشود چون ظاهر شود تتمه مغارسه یعنی آنکه زمینی بکسی دهند تا درخت بنشاند
و آن درختان مشترک باشد میان ایشان و چون مغارسه بکنند درخت صاحب درخت و
اجره زمین بصاحب زمین بایدش داد و اگر صاحب زمین درختان را بر کند اجرتش بصاحب
درخت باید دادن و اگر صاحب درخت قیمت بصاحب زمین دهد یا صاحب زمین قیمت درخت
لازم نیست بر ایشان قبول کنند باب پنجم در جعاله و جعاله عقدیست مثل اجاره در آنکه
وارد است بر عمل الا آنکه لازم نیست که آنکس که عمل میکند معین باشد و آنکه عملی در آن معین
نیست مثل تعیینی که در اجارهاست و درستست بر هر عمل که حلال و مقصود باشد خواه معلوم باشد
و خواه مجهول مثل آنکه گوید که هر که غلام گریخته مرا باز پس آورد مر او را ده تنکه است که بستاند و
شرطست که مزد معلوم باشد یا آنکه دیده شود یا آنکه اوصافش بیان کنند مانند ده من گندم
سرخ و سفید فاریابی یا ده تنکه و دوازده دیناری رایج و مانند آن و اگر معلوم نباشد مثل آنکه گوید
هر که غلام مرا باز پس آورد او را بر من چیزی یا جامه باشد درست نیست و چون کسی انکار کند
مستحق اجره المثل میشود مگر آنکه گمشده شتر باشد یا بنده که چون در شهر بیابند و بیاورند یکدینار
طلا بستاند که چهل درهم نقره ارزد و شرطست که جاعل یعنی آنکس که جهت کاری فرا میگیرد
جایز التصرف باشد و چون عامل معین باشد شرطست که آن کار بجای تواند آورد و چون
غیر مالک این عقد بکند مثل آنکه گوید هر کس که غلام گریخته فلانکس را بیاورد او راست ده تنکه
بر و لازم است که آنچه قبول کرده بدهد و عامل مستحق مزدی که تعیین کرده اند میشود بتسلیم آن
چیز بمالک و جعاله عقدیست جایز از جانب عامل و جاعل لیکن بعد از آنکه عامل شروع در کار
کند جاعل را فسخ نمیرسد مگر اجره آن قدر کار که عامل کرده بدهد اگر چیزی که گم شده پیش از عقد
جعاله در دست کسی آید او را مزد نیست و واجبست که بصاحب باز دهد و اگر گوید هر کس که

گمشده مرا بیاورد صد دینار بستاند پس جماعتی بیاورند همه مستحق صد دینار میشوند بشرکت و چون
کسی جعاله کند بر این نحو که هر کس غلام گمشده مرا از ده فرسخی بیاورد مر او را ده دینار باشد پس کسی
غلام گمشده را از نزدیکتر بیاورد مستحق میشود از ده دینار آن مقدار که چون آن را بر ده فرسخ قسمت کنند
حصه او شود و چون مالک و آنکس نزاع کنند در شرط مزد یا در آنکه آنچه گم شده در دست آنکس درآمده
پیش از عقد و مستحق چیزی نیست یا در آنکه آنچه باز آورده نه از آن چیزست که مقصود مالک بوده یا در
جنس مزد که زرست یا گندم یا در قدر آن که ده تنکه است یا صد تنکه سخن مالک معتبرست و لیکن
سوگند یاد کند بر نفی آنچه آنکس میگوید و چون سوگند یاد کند بر نفی آنچه آنکس میگوید و چون سوگند
یاد کند آنکس را است کمتر از مزد و آنچه دعوی میکند مگر آنکه آنچه مالک میگوید زیاده باشد بر مزد که
آنش باید داد باب ششم در مسابقه و مرامات مسابقه عقدیست میان دو
کس یا بیشتر در تاختن اسب و مانند آن بر مالی که هر که پیشتر شود مال از او باشد و مرامات عقدیست
بر تیر انداختن و مانند آن بر مالی که هر کدام بیشتر یا بیشتر بر نشانه زنند یا دورتر اندازند مال از او باشد
و آن عقدیست مشروع و ثواب بسیار و منافع بیشمار دارد که مقاتله با کفارست و عزت دین
اسلام و حق تعالی بکلام معجز نظام ترغیب تمام بدان نموده در آیه کریمه وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ
مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ یعنی مهیا دارند جهة مقاتله با کافران آنچه توانید از آدمی تیر انداختن
و اسب نگاه داشتن و دوانیدن و مانند آن و این عقد درست بر تیر و ناوک و تخش و نیزهای
دست انداز که آن را حربه گویند و شمشیر و بر اسب و استر و درازگوش و شتر و فیل و درین عقد
شرط است ایجاب و قبول از متعاقدان و بعد از آن عقد لازم است و هیچکدام را بی رخصت
دیگری فسخ نمیرسد و شرطست در عقد مسابقه که تعیین کنند قدر دوری که اسب میدوانند
و تعیین کنند آن مالی که بر آن عقد میکنند و آنکه آن مال از ایشان باشد یا از دیگری اجنبی و تعیین
کنند اسپی که میدوانند و شرطست که آن اسب توانایی داشته باشد که پیش شود و آنکه آن مال

ازان سابق ایشان یا محلل باشد و اگر شرط کنند که مال ازان اجنبی باشد درست نیز و بعضی علما محلل
گسیت که در آید میان ایشان برآنکه اگر سابق شود بر ایشان مال بستاند و اگر برو سابق شوند چیزی ندهند
و شرطست که در مرامات بیان کنند عدد انداختن و عدد نشانه زدن و صفت آن که مثل آنکه بر نشانه
رسد و بیفتد یا در نشانه بنشیند یا ازان بگذرد و شرطست بیان مقدار راه تا نشانه و مقدار
آن مال که بران عقد مینمایند و بیان نشانه و آنکه آنچه می اندازند از یک جنس باشد یا آنکه هر دو تیر
باشد یا نخش یا ناوک و شرط نیست تعین کمانی که ازان تیر می اندازند یا آن تیر که می
اندازند و برابر ایستادن و همچنین شرط نیست که بیان کنند که مبادرت باشد یا محاطه و مبادرت
مثل آنکه که گویند هر کس از ما که تیر انداز بیشتر از پنج نشانه زند او سابق باشد و محاطه مثل آنست که
گویند هر کس که از بیست تیر که اندازد بیشتر بر نشانه زند او سابق باشد و چنانچه مرامات بر
تیر بر نشانه زدن درست بر تیر دور انداختن نیز درست و جایزست که مالی که بدان عقد می کنند
از کسی باشد اجنبی که داخل ایشان نباشد یا آنکه از بیت المال باشد و جایز است شرط
آنکه مال ازان سابق ایشان باشد یا از محلل و اگر عقد نمایند بر آنکه مال ازان سابق ازان پنج کس باشد
پس اگر هر پنج نفر مساوی باشند و هیچ یک سابق نباشد هیچکدام را چیزی ازان مال نباشد
و اگر یکی از ایشان سابق شود مال ازان او باشد و اگر دو نفر از ایشان سابق شوند مال از ایشان
باشد و اگر دو شخص هر یک مالی بیاورند و بگویند که هر کس که سابق شود هر دو مال ازان او باشد
پس اگر یکی از ایشان یا محلل سابق شود مر او راست مال خود و نصف آن مال دیگر و نصف دیگر آن
مال ازان محلل است و اگر شرط کنند در مرامات مبادرت مثل آنکس که گویند که هر کس که از
بیست تیر که بیندازد پنج بیشتر بر نشانه زند پس هر یک ده تیر بیندازند و پنج بر نشانه زنند هیچکدام
سابق نباشند و واجب نیست که عدد بیست تمام کنند و اگر یکی از ایشان ازان ده تیر نشانه زند و
دیگری پنج او غالب و سابق است و واجب نیست که عدد بیست تمام کنند و اگر در مرامات شرط کنند

محاطه در بیست تیر و هر یک از ده تیر که بیندازند پنج بر نشانه زنند هر دو ساقط است و عدد بیست تمام
کنند تا معلوم شود که سابق کیست و اگر از جمله ده تیر که انداخته اند یکی نه تیر بر نشانه زند و یکی پنج آنرا از نه
حط کنند صاحب نه را چهار ماند بعد ازان عدد بیست را تمام کنند پس اگر یکی زد و تیر آنچه شرط کرده اند
بر نشانه زند پس اگر عدد بیست هنوز تمام نشده باشد و مسبوق یعنی آن کس که آنچه شرط اند که بر نشانه
زنند تمام نکرده گوید که عدد بیست را تمام میکنم سخن او قبول کنند مادام که فایده داشته باشد مثل آنکه
غالب شود یا مساوی شود و اگر فایده نداشته باشد لازم نیست که قبول کند مثل آنکه یازده تیر انداخته
شده و سابق تمام بر نشانه زده باشد و مسبوق پنج ازان جمله و مالی که عقد بران کرده اند ملک میشود
با انداختن تمامی آن عدد که شرط کرده اند مگر آنکه لازم نباشد چنانکه گذشت اگر عقد فاسد شود عوض لازم
نمی آید و اگر ظاهر شود که آن مال ازان دیگری است لازم است بر آنکس که آنرا داده مثل آن یا قیمت آن
که بدهد **باب سیزدهم** در شرکت و دران دو بحث است و خاتمه **بحث اول** شرکت عبارتست
از اجتماع حق مالکان در یک چیز بر سبیل شیاع و آنچه دران شریکند یا عین است یا منفعت یا استحقاق
امری و سبب شرکت یا میراث است یا آنکه جماعتی را چیزی از محل مباح مثل آنکه جمعی باتفاق از دو خانه آب
یا هیزم از کوه بردارند یا خلط کردن دو مال از یک جنس باشد مثل آنکه دو کس هر یک صد اشرفی یک
سکه در هم خلط کنند یا عقد است یا آنکه باتفاق چیزی بخرند یا باجاره بستانند یا آنکه دیگری چیزی وقف کند برایشان
و شرکت در ابدان یا آنکه دو کس شریک شوند که هر کاری که کنند فایده آن میان ایشان مشترک باشد درست
نیست و شرکت در اموال درست **و ارکان** آن سه است **اول** صیغه و آن هر لفظیست که دلالت کند بر رضا
در خلط مال و رخصت در تصرف کافیست مثل آنکه گوید شریک شدم **دوم** متعاقدان و شرطست در ایشان
که اهلیت وکیل کاشتن داشته باشند **سیم** مالیست ممزوج خواه باختیار خلط کنند یا بی اختیار خلط شده باشد
یا بسبب میراث **بحث دوم** در احکام شرکت عقد جایز است از جانب هر یک از شریکین و هر یک را
میرسد که فسخ کنند بی رضای آن دیگر و سود و زیان مال مر شریکان راست هر یک را بقدر آنچه از مال

ملک ایشان است پس اگر هر یک را نصفی از مال باشد سود و زیان میان ایشان مناصفه باشد و اگر
شرط کنند که یکی را بیشتر از قدر مال باشد مثل آنکه صاحب نصف مال را چهار دانگ از سود و زیان
باشد درست بقول بعضی علما و هر یک از شریکان را نمیرسد تصرف در مال مشترک بی رخصت
شریک چون رخصت دهد تصرف رواست بآن وجه که رخصت داده پس اگر خلاف آن کند
ضامن بر وست چون فوتی شود و آن شریک که رخصت داده میرسدش که از رخصت رجوع کند و شریک را
میرسد که طلب قسمت مال کند و نمیرسدش که طلب کند از شریک دیگر نقد کردن مال چون
نقد کردن مال چون نقد نباشد و شریک امینست و ضمان نکشد الا بتقصیر و سخن او معتبرست بر آنکه
تقصیر نکرده و خیانت ننموده و در آنکه آنچه خریده یا جهت خاصه خود خریده یا شرکت و چون شریک
دیوانه شود یا بمیرد باطل شود رخصت او پس دیگر شریکان را تصرف در مال مشترک روا نیست
خاتمه در بیان قسمت مشترک هر شریکی که طلب قسمت مشترک کند چون ضرری نشود قبول
کنند و اگر شریک دیگر قبول نکند تکلیف نمایند بقبول و اگر ضرری شود قسمت روا نیست و اگر چه
شریکان راضی باشند و ضرر بنقصان قیمت است و بعضی علما گفته اند که ضرر آنست که نفعی ازان
مال مطلوبست پس قسمت باطل شود و اگر مال وقف باشد بر جمعی قسمت آن روا نیست لیکن قسمت
وقف از ملک درست و سنت است که هر حاکم را کسی را که تعین کند جهت قسمت اموال مشترک
و او را قاسم گویند و شرطست که عدل باشد و حساب داند و اگر قسمت بوجهی باشد که یکی از
شریکان را چیزی بدیگری باید داد که آن را قسمت رد گویند و قاسم متعدد میباید مگر که شریکان
راضی باشند بیک قاسم و اجرت قاسم از بیت المال بدهند و اگر ازانجا نباشد هر یک
از شریکان بقدر حصه خود بدهند و هر مال مشترک که متساوی الاجزا باشد چون گندم و برنج و روغن
بخش توان کرد قسمت اجبار یعنی آنکه چون شریک امتناع از قسمت و قبول نکند و اجبار و الزامش
کنند بقبول و اگر متساوی الاجزا نباشد چون باغ و خانه و اگر از شریکان آنکس که بسبب قسمت

ضرری بوی میرسد طلب قسمت کند شریک دیگر را ضرری بوی نمیرسد تکلیف کنند بقبول
قسمت و اگر با بهاء که از یک جنس باشد و بندگان بعد از سویت حصه‌ها قسمت نمایند و در قسمت خانه
و سافهای زبرین و بالائین با یکدیگر سویت کنند بوجهی که هر دو حصه از هر دو باشد و همچنین
زراعت رسته و قطعهای زمین متعدد هر یک را علیحده سویه کنند بعد ازان بنویسند نام
هر سهمی را در کاغذی و امر کنند کسی را که نداند با آنکه بیرون آورد هر کاغذی بنام شریکی بیرون آورد
یا آنکه نام هر شریکی در کاغذی نویسند و امر کنند کسی را که نداند با آنکه بیرون آورد هر کاغذی بر
سهمی از انها که سویت نموده اند باید که سویت سهمها بحسب قیمت کنند پس اگر زمینی مشترک شود
میان دو کس و حصه هر یک از ایشان نیمی باشد و آن زمین بحسب قیمت دو دانگش مقابل
چهار دانگ باشد در سویت دو دانگ را مقابل چهار دانگ باشد در سویت دو دانگ را
مقابل چهار دانگ دارند و اگر اجزای آنچه قسمت میکنند بحسب قیمت متساوی باشد و لیکن
حصه هر یک از شریکان متساوی نباشد مثل آنکه یکی را نصفی باشد و یکی را دو دانگ و یکی را دانگی
آنرا سویت کنند بر حصه کمتر که دانگیست بشش بخش سویت کنند در کاغذها که دران سهمهای
اول و دوم تا ششم نوشته یک بیک بیرون آورد بنام هر یک از شریکان پس اگر
بنام صاحب نصف بیرون آید سهم اول و سهم دوم و سهم سیم نیز متصل بهم بگیر ازان او باشد
و اگر بنام صاحب دو دانگ بیرون آید دو سهم متصل ازان او باشد و اگر بنام صاحب یکدانگ
بیرون آید آن سهم ازان او باشد و بعد ازان بنام هر کدام که بیرون آید حصه او از سهمهای متصل
برسند و اگر حصه هر یک مختلف باشد و قیمت اجزا نیز مختلف سویه کنند بر سهم کمتر بحسب قیمت و
قسمت او محتاج است برضای شریکان پس اگر شریکان راضی شوند و سویت سهمها نمایند
بعد از قرعه باز رضای ایشان می باید و اگر یکی از شریکان گوید که در قسمت غلط شده و برو دست
گواه پس اگر گواه گواهی بر غلط دهد قسمت باطل باشد و میرسدش نیز که سوگند بشریک دهد

که غلط نشده پس اگر سوگند یاد کرد دعوی ساقط شود و اگر رجوع سوگند نمود و مدعی سوگند یاد کرد قسمت باطل
باشد و اگر ظاهر شود که بعضی آنچه قسمت کرده اند ملک دیگریست قسمت باطل است مگر وقتی که بعضی معین از
و از حصه هر یک بسویه باشد و اگر وارثان قسمت میراث کنند و بعد از آن ظاهر شود قرضی بر میت
اگر ادا نمایند قسمت درست باشد و اگر ادا نکنند باطل است **باب هشتم** در مضاربه
و آن در شرع عبارتست از آنکه طلا یا نقره سکه زده از مال خود بدیگری دهد که دران خرید و فروخت
نماید بر آنکه او را حصه معین از کفایت باشد و آن مال را راس المال میگویند و آنکس را که مال میدهند
عامل میگویند و درین باب دو بحث است **بحث اول** در ارکان و آن پنج است **اول** صیغه و آن ایجابست
بآنکه گوید مضاربه کردم با تو یا معامله کردم با تو درین مال بر آنکه کفایت میان تو باشد و قبول بلفظی
که دلالت کند بر رضا مانند قبول کردم **دوم** متعاقدان و شرط است که عاقل و بالغ و جایز التصرف باشند
سیم راس المال و شرط است که نقد و معین و معلوم باشد پس بر کالا و فلوس و مالی که بقرض
نزد عامل یا کسی دیگر باشد یا آنچه که معلوم نباشد که چند است مضاربه درست نباشد و شرط است که
در دست عامل باشد تنها یا بشرکت مالک و اگر شرط کنند که در دست مالک باشد درست نیست
چهارم عمل و شرط است که تجارت باشد پس مضاربه بنان و طعام پختن و مانند آن درست نباشد
پنجم کفایت و آن را ربح گویند و شرط است که از آن متعاقدان باشد و حصه هر یک معلوم باشد
بجزئیت مثل نیمه و دو دانگ و چهار دانگ پس اگر صد تنگه از آن عامل باشد و باقی از آن مالک
یا مشترک یا بعکس عقد باطل باشد و اگر شرط کنند که از ربح حصه از آن غلام او باشد درست است
اگرچه آن غلام کاری نکند **بحث دوم** در احکام مضاربه عقدیست جایز از جانب مالک و جانب
عامل هر کدام را فسخ میرسد بی رضای دیگر اگرچه مال نقد نشده باشد و اگر تعیین مدتی کند لازم نمیشود
لیکن عامل را بعد از آن مدت تصرف نمیرسد و اگر عامل تصرفی کند بخلاف رخصت مالک یا
مقداری از مال بستاند که نتواند آن را نگاه داشتن و در آن خرید و فروخت نمودن یا آنکه آن مال را

بمال دیگر خلط کند بی رخصت مالک راس المال در ضمان او در می آید که چون تلف شود تاوان بدهد
و چون در عقد تعیین نکنند کارهای عامل بر او لازم است قماش نمودن و پهن کردن و پیچیدن و ضبط نمودن
و قیمت ستدن و هر عملی که عادت بر آنست که دیگری را اجرت بدهد که بکند مثل دلالی و حمالی اجرت
بدهد و اگر بخود آن کار بکند مستحق اجرت نیست و او را میرسد که چیزی عیب داشته باشد بخرد و یا بسبب
عیب باز پس دهد یا ارش عیب بستاند چون صرفه کند و چون عقد مطلق باشد بر عامل است که هر چیز
فروشند بقیمتی بفروشند که ارزد و بزر رایج و حال و اگر چیزی بخرد تعیین آن مال بخرد و اگر خلاف آن
کند اگر مالک رخصت بدهد درست و اگر چیزی بخرد و بمبلغی نه بعین مال تجارت و نگوید بجهت تجارت
مضاربه است درست و جهة خود خریده باشد باطل میشود عقد مضاربه ببیرون هر یک از عامل و مالک
و به بیرون رفتن ایشان از اهلیت تصرف مثل دیوانگی یا سفه و چون عامل جهة تجارت سفر کند
تمامی خرج سفر از راس المال محسوب است و عامل امینست و سخن او معتبر است چون گوید که مال تلف
شد یا تقصیر نموده و در نقصان و در آن که قدر راس المال چه بوده و کفایت چه مقدار است ضمان
بکشد مگر که تقصیری کند و سخن مالک معتبر است در آن که عامل مال را باز پس نداده یا حصه او از ربح
چه مقدار است و عامل صاحب حصه بربح میشود چون ربح پیدا شود و اگر عامل انکار مضاربه کند و گواه گواهی
دهد بر آن بعد از آن عامل گوید چون مال تلف شد تاوان بایدش داد و اگر گوید غلط کرده ام در آنکه گفتم
که ربح پیدا شده یا آنکه قدر ربح چند است همچنین تاوان بکشد و اگر عامل گوید که زیان شده یا آنکه
مال خورده شد بعد از ربح سخنش قبول کند و چون سوگند یاد کند و اگر عامل بمال تجارت کنیزی بخرد
برخصت مالک نزدیکی با او میتواند نمود و چون رخصت بعد از آن داده باشد که کنیز خریده باشد
و اگر رخصت پیش از آن باشد مثل آنکه مالک گفته باشد که کنیزی بخرد و با وی نزدیکی کنی اگر
میل داشته باشد علما خلاف کرده اند بعضی گفته اند نزدیکی میتوان نمود و بعضی گفته اند نه و هر چیز که
تلف شود بعد از شروع در تجارت از ربح حساب کنند و اگر اصل مال صد دینار باشد و تجارت

ده دینار زیان شود و بعد از آن مالک نیز ده دینار باز ستاند پس اگر کفایت پیدا شود
اصل مال هشتاد و نه دینار کم نه یک دیناری حساب کنند و اگر باقی باشد از کفایت حساب
کنند و اگر عاملی چیزی بخرد بعین مال تجارت و عین مال تلف شود پیش از آنکه بایع دهد بیع
باطل شود و اگر بچیزی بخرد که آن مال تجارت در عوض بدهد و مال تجارت تلف شود صاحب
مال عوض آن بدهد و آن مال که تلف شده و آنچه عوض آن میدهد تمام اصل مال گیرند و اگر
مالک فسخ عقد کند عامل مستحق اجرت است از وقت تجارت تا وقت فسخ و بر عامل لازم است
که چون چیزی نزد کسی باشد باز ستاند و لیکن بر او لازم نیست که جنس را نقد کند و اگر عامل
با دیگری مضاربه کند چون برخصت صاحب مال باشد درست است و کفایت از آن آن کس
و مالک باشد و اگر بی رخصت صاحب مال باشد درست نیست و کفایتی اگر باشد از آن صاحب
مال و عامل اول باشد و بر عامل اول لازم است که اجرت کاری که آنکس کرده باشد بدهد
و چون کفایت قسمت کنند بعد از آن زیادتی واقع شود از اصل مال بر عامل لازم است که بدهد
آنچه گرفته است از حصه زیان یا آنچه از کفایت ستده و در هر صورتی که عقد مضاربه فاسد باشد
کفایت از آن صاحب مال است و بر او لازم است که بعامل دهد اجرت کاری که کرده
باب نهم در ودیعه و آن عبارتست از آنکه مال بامانت بکسی دهند و در آن
عقد ضرورتست ایجاب و آن لفظیست که دلالت کند بر نایب بودن آنکس از جانب صاحب
در نگاه داشتن آن مال و قبول بآنکه آن مال را بستاند یا لفظی بگوید که دلالت کند بر رضا و
و لازم است که آنکس که مال بامانت میدهد و آنکس که بامانت می ستاند بالغ و عاقل و
جایز التصرف باشد پس امانت کودک و دیوانه و سفیه درست نباشد و هر کسی که از ایشان امانت
می ستاند تاوان لازم است چون تلف شود و اگر باز بایشان دهد از تاوان نیست اگرچه
بتقصیر تلف شود و لازم است بر امین که مال را حفظ نماید بحسب عادت مثل آنکه جامه و

دهد آن چیز ملک غاصب میشود و چون بهتر گشودش باز دهد و آنچه باو داده باز ستاند و لیکن
از آن وقت که عوض داده اجرتش نباید داد و اگر کسی یک جفت موزه غصب کند و یکی فوت
شود آن یک که مانده باز بصاحب دهد با قیمت که فوت شده و آنچه بسبب تنهای آن نقصان
شده و چون کسی طعامی غصب کند و مهمانی صاحبش کند تاوانش باید داد اگرچه صاحبش خورده
و چون تاوان از او بستاند که خورده او را میرسد که از غاصب بستاند چون دانسته غصب است
و اگر کسی اسبی بر غصب کند و بر ماده جهاند آنچه از آن صاحب ماده است و بر او لازم است اجرت
جهانیدن و تاوان آنچه نقصان شده باشد و اگر کسی چیزی غصب کند و مدتی پیش او باشد اجرت
آن مدت بایدش داد چون اجرت داشته باشد اگرچه از آن فایده نگرفته باشد و اگر نقصانی شده
باشد تاوانش نیز باید داد و اگر زیت یا شیره انگور غصب کند و بجوشاند چون نقصانی شود
تاوان بدهد و اگر بفعل غاصب زیادتی اثر در مغصوب پیدا شود مثل آنکه بنده باشد و خیاطی
بیاموزد آن زیادتی از مالک است و اگر اثری ناقص شود مثل آنکه بنده خیاطی فراموش کند
تاوان آن بر غاصب لازم است و اگر چیزی غصب کند و رنگ نماید رنگ از آن ببرد چون
بهتر باشد و مالکش را تکلیف بر آن میرسد و اگر نقصانی شود تاوان کشد و اگر مالک و غاصب
متفق باشند در گذاشتن رنگ آن چیز را بفروشند مالک راست قیمت آن و اگر چیزی
غصب کند مثل گندم و بمثل آن یا بهتر از آن خلط کند غاصب و مالک شریک میشوند در آن
و اگر خلط کند بگندمی بدتر از آن یا بجنسی دیگر مانند نزد غاصب و ضمان اوست و اگر مغصوب
نزد او فربه شود و قیمتش زیاده گردد و بعد از آن لاغر شود و قیمتش نقصان شود نقصان بر غاصب
لازم است پس اگر باز فربه شود و قیمتش همان شود نقصان بر او لازم نیست و اگر کسی کنیزکی
غصب کند و با او نزدیکی کند بر او لازم است ده یک از قیمت او و اگر بکر باشد بیست و یک
قیمت او بکر باشد ما دام که کنیز نداند که نزدیکی با او حرام است یا آنکه بزور با او نزدیکی کند و اگر

دانم یا برخت نزدیکی باد قبول کند بر غاصب چیزی لازم نیست الا آنچه عوض بکارت باشد و اگر
کسی شیرهٔ انگور غصب کند و شراب شود و بعد از آن باسرکه شود مالک مالکست و اگر نقصانی شود بر غاصب
لازم است و اگر کسی غصب کند زمینی و درخت بنشاند درختان از آن غاصب است و بر وی لازم است
اجرت و بر کندن درخت و گودها انباشتن و تاوان نقصانی اگر شود و اگر کسی غلامی غصب کند پس آن
غلامی کسی را بکشد یا جنایتی بکند تاوان بر غاصب است و اگر غاصب مغصوب تلف شده یا آنکه
قیمت آن مبلغی معین است یا آنکه مغصوب صفتی که موجب زیادتی قیمت است نداشته سخن او معتبر است
چون سوگند یاد کند و اگر مالک گوید که مغصوب سالم بود و هیچ عیبی نداشت بعد از آنکه غلام مغصوب مرده باشد
گوید که باز پس نداده سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند

کتاب وصیت

و دران مقدمه و چهار بابست **مقدمه** وصیت شرعا تصرفیست در مال بعد از وفات موصی کسیست که
وصیت بکند موصی له کسیست که وصیت از برای او است موصی به مالی را که بآن وصیت است وصی
کسی را که مهم طفل با درجوع است و وصیت مطلق است یا مقید مطلق آنست که موت مقید بچیزی
نباشد و مقید بخلاف آنست همچو موتی که باین مرض باشد یا درین سال

باب اول

در ارکان وصیت و آن چهار رکنست **رکن اول** صیغه است یعنی ایجاب و آن هر لفظیست که دلالت بر معنی
وصیت کند همچو بدهید بعد از وفات من چندین یا وصیت کردم او را بچندین یا حج کذارید از برای
من یا صدقه کنید یا مسجدی بنا کنید یا این بنده را آزاد کنید و مانند آن در وصیت مطلق و اما در وصیت
مقید همچو بدهید او را چون بمیرم درین مرض یا درین سال و قبول از موصی له یا از ولی او و آن هر
لفظیست که دلالت بر قبول کند و شرط نیست که در پی ایجاب باشد بلکه جایز است که بعد از وفات
قبول کند مادام که موصی رد ننموده باشد و بعضی گفته اند که صحیح نیست قبول الا بعد از وفات زیرا که
انتقال بعد از موتست و اگر رد کند پیش از وفات موصی جایز است که قبول کند بعد از موت او
و لیکن اگر بعد از موت پیش از قبول رد کند وصیت باطل گردد و اگر قبول کند پس رد کند باطل نشود

و اگرچه قبض ننموده باشد نزد اکثر و اگر موصی له بمیرد پیش از قبول وارث او را رسد که قبول کند و
قبول شرط است گاهی که وصیت از برای کسی معین باشد اما در جهات عامه همچو وصیت از برای
فقرا و علما یا حج و عتق و مانند آن قبول شرط نیست و این عقد جایز است نه لازم موصی را میرسد که رجوع
کند هرگاه که خواهد بلفظ صریح یا بفعلی که منافی وصیت باشد همچو فروختن و بخشیدن موصی به یا
تصرفی که آن را از نام بیرون برد همچو گندم را آرد کردن و آرد را نان پختن **رکن دوم** در موصی
و شرط است که او از اهل تصرف باشد و طفلی که بده سال رسیده باشد بعضی گفته اند که صحیح است
وصیت او در نیکیها و اگر کسی جراحت کند نفس خود را بنوعی که هلاک گردد پس وصیت کند
صحیح نباشد اگر وصیت کند بعد از آن جراحت کند و خود را بکشد صحیح باشد و شرط است که در موصی که
وصی بگرداند کسی را آنکه پدر باشد یا جد پدری و اگر مادر وصیت کند صحیح باشد **رکن سیم** موصی له و
شرط است که موجود باشد در حین وصیت پس صحیح نباشد از برای بچه زنی که باد آبستن شود و
صحیح است از برای بچه در شکم و مالک شود اگر زنده بزاید اگر مرده بزاید وصیت باطل گردد و اگر
بعد از زاییدن بمیرد از آن ورثه طفل باشد و صحیح است وصیت از برای بیگانه و خویش وارث
و غیر وارث از برای ذمی بیگانه نزد اکثر نه از برای حربی و نه از برای بندهٔ دیگری و اگرچه خواجه اجازه
دهد و اگر وصیت از برای بندهٔ خود یا مدبر یا مکاتب یا ام ولد خود کند صحیح باشد و بعد از وفات
قیمت کنند بنده را بعد از اخراج وصیت از ترکه یا آن قدر که ثلث احتمال آن دارد پس آنچه برون
شده اگر برابر قیمت بنده باشد آزاد شود پس اگر بیشتر از قیمت باشد باقی را باو دهند و اگر کمتر باشد
آن قدر را از بنده آزاد کردد و بجهت تتمه سعی نماید که بدهد و آزاد شود نزد اکثر و اگر وصیت کند بآزادی
بنده و بر وی قرضی باشد قرض را مقدم دارند و وصیت صحیح باشد پس اگر چیزی از دین باقی باشد
از ثلث آن آزاد گردد و ام ولد را از وصیت آزاد شود نه نصیب ولد نزد اکثر و اگر چیزی از وی بنده بماند و
آن از نصیب ولد آزاد گردد و اگر وصیت کند از برای زنان و مردان همه را برابر دهند مگر که شرط

زیادتی کند از برای مردان یا زنان و سنت است وصیت از برای خویشان خواه وارث باشد یا نه
رکن چهارم در موصی به و دران دو بحثست **بحث اول** موصی به شرط است که ملک باشد اگرچه
کلب صیدی یا گله یا خانه باشد و از ثلث ترکه بیرون آید یا وارثان اجازه دهند زیادتی باطل باشد
خواه عین باشد یا منفعت و اگر بعضی از ورثه اجازه دهند بنسبت نصیب او از اصل ترکه بیرون کنند
و بنسبت نصیب آنکه اجازه ندهد از ثلث پس اگر وصیت کند بنصف ترکه و یکی از دو وارث اجازه
دهد از نصیب او نصفی بگیرد از نصیب آن دیگر ثلثی و ثلث ترکه در وقت وفات معتبر است نه
در وقت وصیت و معتبر است اجازه ورثه بعد از وفات و پیش از آن نزد اکثر و اگر کسی وصیت
کند بثلث خانه مثلا و ثلث آن از آن دیگری باشد وصیت راجع گردد بثلثی که ملک اوست
و اگر ثلث ترکه وفا بوصیت واجب و غیر واجب نکند و ورثه اجازه ندهند ابتدا بواجب کنند از
اصل ترکه و غیر واجب از ثلث و اگر هیچ یک واجب نباشد ابتدا بوصیت اول کنند پس اول باقی
و همچنین اگر وصیت بآزادی بنده باشد و از ثلث ترکه بیرون آید وارث را جبر نمایند بآزاد کردن او
و اگر ابا کند حاکم آزاد گرداند او را و آزادی او از حین عتق معتبر باشد نه از حین وفات و اگر وصیت
کند بثلث مشاع از ترکه موصی له را از هر چیزی ثلثی رسد و اگر وصیت کند بچیزی معین که از ثلث
بیرون آید موصی له مالک آن شود بموت موصی و قبول و اگر بعضی مال غایب باشد ثلث مال حاضر
کمتر از مال وصیت باشد از وصیت بقدر ثلث مال حاضر تسلیم نمایند و هرچه از مال غایب حاصل
شود بقدر ثلث آن از وصیت تسلیم نمایند [illegible] کذاشته و اگرچه دیت او باشد ورثه
بآن صلح نموده باشند در قتل بعمد **بحث دوم** وصیت به پنج یک فاضلترست از وصیت
بچهار یک و چهار یک فاضلترست از سه یک و صحیح است وصیت بآن بچه که در شکم مادرست
و بآنچه آبستن گردد بآن کنیز یا چارپای یا درخت و اگر گوید در شکم این زن اگر پسرست او را دو
درهم و اگر دخترست یک درهم صحیح باشد پس اگر هر دو باشند ایشان را سه درهم باشد و اگر

وصیت کند بمنفعتی همچو خدمت بنده مثلا بمدت معین قیمت کنند آن منفعت را اگر زیاد از ثلث
ترکه باشد بقدر ثلث موصی له را رسد و طریق قیمت کردن منفعت آنست که آن بنده را مثلا با خدمت
آن مدت قیمت نمایند و با خدمت آن مدت قیمت نمایند و با خدمت آن مدت قیمت نمایند
و تفاوت بین القیمتین قیمت منفعت باشد و موصی له را رسد اجارهٔ آن خدمت پس اگر کسی آن را
تلف کند و قیمت آن مثل او بخرند و نفقهٔ بنده که وصیت بخدمت او شده بر وارث باشد و موصی له را
تصرف در خدمت او رسد و وارث در بندگی او بفروختن و بخشیدن و بآن حق موصی له باطل نشود
و اگر وصیت کند کسی را بیکی از بندگان خود پس همه بمیرند الا یکی متعین شود وصیت دران و اگر
همه بمیرند باطل شود و باطل نشود بکشته شدن بنده پس موصی له را رسد طلب قیمت آن از
جانی و اگر وصیت کند بآزادی همه بندگان و او را غیر از ایشان چیزی نباشد و ورثه اجازه ندهند
ثلث ایشان آزاد شوند بقرعه و اگر ایشان را بترتیب وصیت کرده باشد ابتدا کرده شود بآزادی
اول پس اول باقی و همچنین تا ثلث شود و اگر وصیت کند بآزاد کردن بنده به بهای معین و بنده یافت
شود به بیشتر از آن بها واجب نباشد خریدن و انتظار بنده بآن بها بکشند و اگر یافت شود
بکمتر او را آزاد کرده زیادتی او را دهند و اگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب یکی از ورثهٔ خود مثل نصیب
کمتر وارثی داده شود

باب دوم

در وصی و شرط است در وی عقل و اسلام و عدالت
نزد اکثر و اگر وصیت کند بعدل و او بعد از موت موصی فاسق گردد بدل کند حاکم او را بدیگری و
همچنین شرطست که بنده نباشد الا باذن خواجه و بلوغ الا آنکه ضم کند با جنبی بالغ را و تصرف او
معتبر نباشد در حال کودکی و بالغ تصرف   تا کودک بالغ گردد و اگر بمیرد کودک یا دیوانه
شود تصرف کند بالغ باستقلال و وصی کودک برسد بعد از بلوغ اعتراض در فعلی که بالغ کرده
بطریق شرع و صحیح است آنکه وصیت کند کافر را بکافر و وصیت بزن و اعتبار این صفات در حال
وصیت است و بعضی گفته اند در حال موت و اگر وصیت کند بدو کس و شرط کنند که باهم عمل کنند یا هیچ شرط

کنند جایز نباشد ایشان را عمل تنها و اگر نزاع کنند مر حاکم ایشان را بر اتفاق و اگر میسر نباشد بدل
کند ایشان را بدیگری و اگر مریض شود یکی از ایشان یا عاجز گردد همراه کند حاکم با وی کسی که همراهی او کند
و اگر بمیرد یکی یا فاسق گردد با آن دیگر کسی ضم نکند و اگر رخصت داده باشد ایشان را که به تنها عمل کنند
جایز باشد که عمل تنها کنند و یا آنکه مال را قسمت نماید و هر یک در بعضی عمل کنند بی آن دیگر و اگر وصی
رد وصیت نمایند باطل شود و اگر بوصی برسد آنکه او رد نموده و الا وصیت صحیح باشد و او را رد آن
نرسد بعد از وفات موصی چون قبول نموده در ایام حیوة و اگر وصی از عمل عاجز گردد ضم کند
حاکم با او دیگری و اگر فاسق گردد واجب شود عزل او و نصب دیگری بقول اصح است اگر کسی که حق
ولایت است همچو پدر و جد پدری آنکه وصیت بولایت کند بر کسی که ایشان را رسد تصرف
در مال او همچو کودکان و دیوانگان از اولاد پس اگر وصیت کند بر ولد بالغ صحیح نباشد و با وجود
جد پدر را نرسد کسی را وصی گردانیدن و کسی را که متولی مال یتیم است میرسد اجرت المثل
خود بستاند و اگر وصیت کند بکسی در امر خاص همچو زراعت مثلا او را نرسد تجاوز بامر دیگر و
اگر طفل را وصی تعیین نشده باشد ولایت امر او متعلق بحاکم باشد و اگر حاکم نباشد جایز باشد
بعضی مومنین را تولیت امر او و اگر وصی را اذن شده باشد که تعیین وصی نماید جایز باشد و بی
اذن جایز نیست و اگر وصی امینست برو تاوان چیزی نیست الا بتقصیر یا بمخالفه امر موصی و او را میرسد
استیفاء قرضی که بر موصی داشته بی حاکم و اگرچه او را گواه باشد و همچنین میرسدش که از قبل
طفل فروشد و خود خرد بثمن المثل باب سیم در وصیت و احکام آن و اثبات
وصیت بر هر کسی که بر وی حقی باشد چون گمان وفات داشته باشد و وصیت بولایت ثابت
نمیشود الا بدو گواه عدل و اما وصیت مال ثابت میشود تمامی آن بیک گواه با سوگند و بگواهی
چهار زن و یک ربع آن بگواهی یک زن و نصف بگواهی دو زن و سه ربع بگواهی سه زن
و همچنین ثابت میشود بگواهی دو مرد از اهل ذمت چون در دین خود عدل باشند و اعتباری

بنت بان چیزی که بخط او یابند بی گواه و اگر ورثه ببعض آن عمل کنند واجب شود بر ایشان عمل بباقی
و اگر وصیت کند پس دیگر بضد آن وصیت کند بوصیت دوم عمل کنند و اگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب
پسر یا دختر و وارث غیر از ان نباشد وصیت بنصف باشد پس اگر اجازت ندهد موصی له را
ثلث ترکه و اگر او را وارث دیگر مثل آن باشد وصیت بثلث باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب
دختر خود و با او زوجه باشد پس هر دو اجازه دهند موصی له را هفت سهم از پانزده سهم رسد و بنت را
همچنین و زوجه را یک سهم و اگر اجازت ندهند موصی له را چهار سهم از دوازده سهم باشد و زوجه را
یک سهم و دختر را باقی و یکی اجازت دهد پس فریضه را اجازه در وفق فریضه رد که چهار است
ضرب کرده شود تا شصت شود و پس هر که اجازه داد نصیب او را از مسئله اجازه در وفق رد ضرب
شود حاصل او را باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب پسری که با دختر است موصی را دو سهم باشد از پنج چون
اجازت ندهند ثلث ترکه باشد و اگر یکی اجازت دهد از نصیب او موصی له را دو خمس رسد و از
نصیب آنکه رد کرده یک ثلث و اگر وصیت کند از برای زید و فقرا بچیزی زید را نصف
آن باشد باب چهارم در تصرفات مریض هر تصرفی که متعلق بوفاتست
و آن وصیت است و از ثلث ترکه معتبر و اگرچه تصرف کننده مریض نباشد و اما تصرف غیر معلق
بوفات چون در مرض الموت باشد و اگر از خستگی شفا یابد آن تصرف لازم شود باجماع در مقابله
عوضی همچو هبه و عتق قول اقرب آنست که از ثلثی معتبرست و اگر ترکه را بخش کند بر ورثه و
نصیب هر یکی را تعیین نماید قول اقرب آنست که موقوف بر اجازه باشد و اگر اقرار کند در محل
تهمت از ثلثی معتبر باشد و بی تهمت از اصل ترکه مقرله خواه وارث باشد و خواه غیر او و اگر جمع کند میان
تصرف معلق بموفوفات و غیر معلق مقدم دارند غیر معلق را از ثلث پس اگر چیزی باقی ماند صرف
کنند در وصیت و اگر آزاد کند بنده خود را و او را غیر از ان چیزی نباشد ثلث او آزاد شود و اگر بعضی
از قرضهای خود را بگذارد صحیح باشد و اگر وصیت کند بگذاردن بعضی از قرضها و ترکه از همه قرضها

کمتر باشد از ثلثی صحیح باشد و اگر یکی از سر بندگان خود را آزاد گرداند و او را غیر از ایشان چیزی
نباشد قرعه زنند و اگر یکی بمیرد میان او و میان دیگران قرعه زنند پس اگر قرعه بنام مرده در آید
آزاد مرده باشد و الا میان هر دو زنده دیگر بار قرعه زنند و مرده را از حساب ترکه نمایند و نکاح مریض
مشروطاست بدخول پس اگر پیش از دخول بمیرد باطل باشد و مهر و میراث نباشد و اگر دخول
کند مهر و میراث مقرر گردد و مکروهست که مریض طلاق بگوید پس اگر بگوید زن میراث برد تا یک
سال در طلاق رجعی و باین مادام که از خستگی به نگشته باشد و زن جای دیگر شوهر نکرده و او از زن
میراث برد در طلاق رجعی مادام که از عده بیرون نرفته باشد و زن میراث نرسد از زوج نه در امان
و نه در خلع و نه در مبارات و نه گاهی که زن درخواست طلاق کرده باشد و نه گاهی که کنیز بوده باشد
در حین طلاق و بعد از ان آزاد گشته یا ذمیه بوده بعد از ان مسلمان گشته و اگر زن دعوی کند که
در طلاق در مرض واقع بوده و ورثه انکار نمایند قول ورثه معتبر باشد با سوگند و اگر چهار
زن را طلاق دهد و چهار دیگر زن کرده با ایشان دخول کند هر هشت میراث برند ربع یا ثمن را
کتاب النکاح و در ان مقدمه ایست و مقصدی و
پنج فصل مقدمه و در ان پنج بحث است بحث اول نکاح سنت است خصوصا فادر را اگر طلب آن
داشته باشد و گاه هست که واجب میشود چون ترسد که در زنا افتد خواه مرد باشد یا زن و
سنت است که چون خواهد که نکاح کند دو رکعت نماز بگذارد و سوال کند از خدای تعالی که روزی
کند او را عفیف ترین زنان و حافظ ترین زنان از برای او در نفس خود و مال او و فراخ ترین
ترین زنان در رزق و بزرگترین در برکت و دیگر دعا بخواند چنانکه منقولست و اختیار کند
زن زاینده بکر عفیف بزرگ اصل و عقد را فاش کند و خطبه بخواند پیش از عقد و در شب
عقد کنند و گواه بر عقد بگیرند و مکروهست عقد که قمر در برج عقرب باشد بحث دوم در عروسی
سنت است چون پیش زن برود دو رکعت نماز بگذارد و دعا بخواند و امر کند زن را بنماز

و دعا و دست بر سر زن نهد و دعا بخواند و شب در پیش رود و بسم الله بگوید پیش از شروع در جماع
و درخواست کند از خدای تعالی ولد ذکر درست اعضا و شیلان بکند در عروسی یک روز یا
دو روز و مومنان را بخواند و جایز است خوردن آنچه در عروسی نثار میکنند و اما بر داشتن و اگر
اذن صاحبان باشد بگفتن یا بعادت جایز باشد بحث سیم مکروهست جماع در شب خسوف
و روز کسوف و هنگام زوال شمس و از غروب تا فرو رفتن شفق و در محاق و آن سه شب آخر
ماه است و بعد از فجر تا طلوع شمس و در شب اول ماه الا رمضان و شب نیمه ماه و در سفر چون آب
نباشد و در هنگام باد سیاه و زرد و زلزله و برهنه و بعد از احتلام پیش از غسل یا وضو
و جایز است بعد از جماع و جماع با حضور کسی که با او نظر کند و نظر بفرج زن در حالت جماع و روی
بقبله و پشت بر قبله و در کشتی و سخن کردن در حالت جماع بغیر ذکر خدای تعالی و همچنین مکروهست
آمدن مسافر در شب بر اهل خود و عزل از زن آزاد بی اذن او و واجب میشود باین سبب از برای
زوجه دیه نطفه که آن ده اشرفی حلبی است تخمینا و بعزل از کنیزک هیچ نیست و حرام است
وطی پیش از آنکه زن نه ساله شود و باین وطی زن حرام نمیگردد و دیگر آنکه افضا کند یعنی راه
حیض و منی و راه بول یکی گرداند و بعضی گفته اند که افضا آنست که راه حیض و راه غایط یکی شود
و این دورست و همچنین حرام است ترک کردن وطی زوجه پیش از چهار ماه مگر از برای
ضرورتی بحث چهارم جایز است مرد را نظر بر روی زنی که میخواهد که نکاح او کند و بهر دو کف
دست او و تکرار نظر با او در ایستادن و رفتن او و اگرچه بی اذن او باشد و همچنین نظر بکنیزکی که
میخواهد که او را بخرد و بموی و محاسن او نظر بر زنان اهل ذمه و موهای ایشان الا بلذت
و تهمت که جایز نیست و همچنین نظر مرد بمرد و اگرچه جوان خوب صورت باشد الا با تهمت و
لذت و همچنین است زن و هر یک از نکاح و ملک محتاج میگردانند نظر بصورت از هر دو جانب
با کراهیت و هر یک را از مرد و زن جایز است نظر بمحرمان خود غیر از عورت و جایز نیست

نظر بزن بیگانه الا از برای حاجتی همچو گواهی بردن و جایز است طبیب را نظر بعضو زن بیگانه از برای علاج
و اگرچه از عورت باشد و جایز نیست خواجه سرا را نظر بمالکهٔ خود و بزن بیگانه و جایز نیست کور را شنیدن
آواز زن بیگانه و نه زن را بکور و طفل را هست نظر بزن بیگانه و دست رسانیدن حکم نظر دارد
بحث پنجم خطبه یعنی خواستاری سنت است همچو گفتن مرد زن را بسا رغبت کنند یا حریص برتو
یا آنکه من راغبم برتو یا آنکه خدای تعالی برساند بتو چیزی یا زنی یا آنکه بسا رغبت کنند بنکاح تو و حرامست
خطبه با زنی که شوهر دارد یا در عدهٔ رجعیه باشد یا حرام مؤبد و واجبست اجابت خطبه مؤمن قادر
بر نفقه و اگرچه بحسب نسب فروتر باشد و اگر ولی امتناع نماید عاصی باشد مگر از برای خواستاری
بهتر از او و اگر اجابت کند خطبه کسی را خطبه دیگری حرام گردد پیش بعضی و اگر دیگری عقد کند صحیح باشد
مقصد بدانکه آنچه وطی را مباح میگرداند سه قسم است نکاح دایم و متعه و ملک یمین **قسم اول**
در عقد دایم و در آن هفت بابست **باب اول** در ارکان عقد و آن سه است
رکن اول صیغهٔ عقد و ناچار است در آن از ایجاب و قبول بعربی و لفظ ایجاب آنست که
زن بگوید با کسی از قبل زن زوجتک یا انکحتک یا متعتک و قبول آنست که مرد بگوید قبلت النکاح
بالتزویج یا المتعة و اگر اقتصار کند بلفظ قبلت صحیح باشد و اگر قبول مقدم دارد بآنکه مرد بگوید زوجنک
پس زن بگوید زوجتک صحیح باشد و چون تواند بود که هر یک از زوج و زوجه خود صیغهٔ عقد گویند
یا کسی از قبل ایشان پنج صورت احتمال دارد **اول** آنکه هر یک از ایشان خود صیغه گویند پس زن
گوید زوجتک نفسی بمهر کذا و زوج گوید قبلت التزویج **دوم** آنکه اگر کسی از قبل زن ایجاب کند و مرد
خود قبول کند پس وکیل یا ولی زن گوید زوجتک فلانة بنت فلان بمهر کذا و مرد گوید قبلت
التزویج **سیم** آنکه هر یک را کسی از قبل او عقد کند پس از قبل زن گوید زوجت فلانة بنت فلان
من فلان بن فلان **چهارم** آنکه زن خود ایجاب کند و کسی از قبل زوج قبول کند پس زن گوید
زوجت نفسی من فلان بن فلان بمهر کذا و از قبل زوج گوید قبلت التزویج لفلان بن فلان

پنجم آنکه یک کس از قبل هر دو عقد کند و صورت صیغه سیم است بی تفاوت و صحیح نیست نکاح بغیر لفظ
عربی چون قادر باشند بر آن و اگر عاجز باشند از گفتن لفظ عربی جایز باشد بزبانی دیگر و اگر یکی
عاجز باشد او بغیر عربی گوید و قادر بعربی و صیغه فارسی این چنین گویند که شیخ در مبسوط ذکر کرده که این
زن را بزنی بچندین کابین بتو دادم مرد گوید پذیرفتم این زن را بزنی و بعضی گفته اند این چنین گویند
که این زن را با مسماة فاطمه را بزنی بچندین کابین بنکاح شرعی بتو دادم پس مرد گوید این زن را
بچندین کابین قبول کردم و اگر عاجز باشند هر دو یا یکی از گفتن همچو گنگ اشارت کنند آن
چنانکه دلالت بر عقد نکاح کند و نکاح بصیغه دیگر از بیع و هبه و تملیک و اجاره و غیر آن منعقد نمیگردد
و اگرچه ذکر مهر کنند و باید که معلق بشرطی نباشد پس اگر گوید خود را بزنی بتو دادم اگر پدرم راضی شود
صحیح نباشد اگرچه راضی گردد و باید که قبول در پی ایجاب باشد پس اگر گوید خود را دادم
بزنی بفلان کس و او غایب باشد و بعد از رسیدن خبر گوید پذیرفتم او را بزنی صحیح نباشد و همچنین
اگر حاضر باشد و بتاخیر قبول کند بحیثیتی که جواب نشمارند در عادت و اگر ولی یا وکیل تزویج زن
کنند باید که تعیین کنند او را باسم و نسب یا باشاره یا بوصف بر وجهی که از غیر متمیز شود پس اگر
گوید یکی از دختران خود بتو دادم بی آنکه قصد معینه کند صحیح نباشد و اگر قصد یکی معینه کند و زوج
همه دختران او را دیده باشد نکاح صحیح باشد پس اگر پدر و زوج اختلاف کنند که زوجه کدامست
قول پدر معتبر باشد و اگر همه را ندیده باشد نکاح باطل باشد **رکن دوم** زوجه و آن هر زنیست که
مباح باشد تزویج و بعد از این ذکر محرمات شود **رکن سیم** عقد کننده و آن زوجست یا ولی یا وکیل او
و زوجه است یا ولی یا وکیل او و شرطست در ایشان بلوغ و عقل و حریت و اختیار پس صحیح نباشد
عقد طفل و مجنون مرد باشد یا زن اگرچه ولی اجازه دهد و نه عقد مست و اگرچه بعد از هوش آمدن
اجازه دهد و همچنین عقد باکراه و لیکن بعد از زوال اکراه راضی شود صحیح باشد و شرط نیست در نکاح
زن بالغه رشیده ولی و جایز است که او خود عقد خود کند و همچنین جایز است که دیگری را عقد کند زوج یا

با زوجه و شرط نیست گواه در هیچ نکاحی پس اگر پنهانی نکاح کنند و آن را پوشیده دارند صحیح باشد
و اگر یکی از زوج و زوجه دعوی زوجیت کند و آن دیگر تصدیق نماید حکم بزوجیت کنند و میراث
از هم برند و اگر تصدیق ننمایند مدعی را گواه باید و اگر کسی دعوی زوجیت زوجهٔ دیگری کند التفات
نکنند الا بگواه و اگر مردی دعوی زوجیت زن کند و گواه گذرانند و خواهر آن زن دعوی
زوجیت آن مرد کند و گواه گذرانند مقدم دارند گواه مرد را با سوگند و اگر دخول بخواهر کرده باشد
و تاریخ عقد نکاح خواهر مقدم باشد و اگر دخول کرده باشد بخواهر یا تاریخ عقد او مقدم باشد
حکم کنند از برای خواهر با سوگند **باب دوم** در اولیای عقد و در آن
دو فصل است **فصل اول** اولیا پنج اند **اول** پدر و جد پدری و پدر جد هر چند که بالا رود
و ثابت است ولایت ایشان بر ولد غیر بالغ مرد باشد یا زن بکر باشد یا غیر آن و همچنین مجنون
و اگرچه بالغ باشد و ولایت ایشان اجبار است و طفل را هیچ اختیار فسخ نیست بعد از بلوغ
و مجنون را بعد از عاقل شدن و هر دو میراث برند از هم و اگر پدر و جد اختلاف نمایند که چه کس تزویج
کنند مقدم دارند اختیار جد را پس اگر هر دو عقد کنند سابق معتبر باشد و اگر هر دو باهم باشند عقد
جد را اعتبار نمایند و ثابت نیست ولایت ایشان بر زن بالغ رشیده و اگرچه بکر باشد پس اگر
تزویج کنند او را موقوف بر اجازه باشد لیکن سنت است که زن بکر را اگر پدر خود بی اذن ایشان
نکاح کنند و چون ایشان نباشند برادر خود را وکیل کند و آنکس که برادر بزرگ اختیار میکند او
اختیار کند و غیر پدر و جد را از برادر و عم و مادر و جد مادری و دیگر خویشان هیچ ولایتی نیست برو
دوم مالک و ثابت است ولایت او اگرچه زن باشد بر غلام و کنیز خود و اجبار ایشان بر تزویج اگرچه
بالغ و رشید باشند و هیچ یک از ایشان را جایز نیست تزویج بی اذن مالک پس اگر یکی از ایشان
بی اذن عقد کند موقوف بر اجازه باشد و اگر هر یک از آن مالکی را باشد نا جار باشد از اذن
هر دو و برو لازم باشد مهر غلام و نفقهٔ زوجهٔ او و آن دیگر را باشد مهر کنیز او و مالک را ثابت

ولایت بر غلامی که بعض او آزاد است و پدر و جد را رسد که تزویج کنند کنیز طفل را و اگر زوج آزاد شود او را
فسخ نرسد و اگرچه زوجهٔ او کنیز باشد و اگر زوجه آزاد شود او را فسخ باشد فی الحال و اگرچه زوج او حر
باشد و اگر هر دو آزاد شوند زوجه تنها مخیر باشد در فسخ **سیم** وصی و ثابت است ولایت او بر کسی که
بالغ شود بی عقل باشد چون احتیاج او بنکاح باشد خواه مرد باشد یا زن و ثابت نیست بر طفل از مرد
و زن و اگرچه وصیت کننده گفته باشد که طفل را انکاح کن **چهارم** حاکم شرع و ثابت است ولایت او
بر کسی که بی عقل بالغ شود یا بعد از بلوغ جنون او پیدا شود مرد باشد یا زن با غبطه و مصلحت ایشان
با وجود پدر یا جد ولایت او ثابت نباشد و حاکم و وصی را نیست ولایت بر طفل رشید و کسی را
که بسبب سفاهت و اسراف جایز نیست نکاح الا بضرورت و اگر بی ضرورت تزویج کند عقد
فاسد باشد و چون احتیاج داشته باشد اذن دهد او را حاکم پس اگر زیاده از مهر المثل تزویج نماید
زیادتی باطل باشد **رکن پنجم** وکیل ثابت است ولایت وکیل بر بالغ و عاقل حر مرد باشد یا
زن بکر باشد یا غیر بکر باذن او و لازم است او را عمل بموجبی که اذن شده از تعیین زوج و زوجه
و مهر و غیر آن و جایز نیست او را که خود بخواهد الا باذن زن **فصل اول** ولایت ساقط
میشود بچهار چیز **اول** بندگی بنده را ولایت نیست بر ولد خود حر باشد یا بنده خواه جد او باشد یا دیگری
و اگر اذن دهد او را خواجه صحیح باشد **دوم** نقصان بجهة صغر یا جنون یا بیهوشی یا مستی و بعد از زوال
مانع ولایت ثابت شود **سیم** کفر کافر را ولایت نیست بر ولد مسلم خود طفل باشد یا مجنون و
ثابت است بر ولد کافر و اگر جد مسلمان باشد او را متعین باشد ولایت بر ولد کافر و مسلمان نه پدر
چهارم احرام و آن موجب آنست که عقد او صحیح نباشد از ایجاب و قبول **باب سیم**
در احکام اگر طفلین را پدر و جد تزویج کنند و یکی بمیرد آن دیگر میراث برد و اگر غیر از ایشان تزویج کنند
طفلان را موقوف بر اجازه باشد پس اگر هر دو اجازه دهند بعد از بلوغ نکاح صحیح باشد و الا
صحیح نباشد و اگر یکی اجازه دهد و دیگری بمیرد پیش از بلوغ باطل باشد و نه مهر باشد و نه میراث

بازوجه و شرط اینست گواه در هیچ نکاحی پس اگر ...
واگر یکی از زوج و زوجه دعوی زوجیت کنند و آن ...
از هم بر ندو اگر تصدیق نمایند مدعی را گواه باید و ...
نکنند الّا بگواه و اگر مردی دعوی زوجیت زن ...
زوجیت آن مرد کند و گواه گذرانند مقدم دارند گواه ...
و تاریخ عقد نکاح خواهر مقدم نباشد و اگر دخول کرده ...
حکم کنند از برای خواهر با سوگند **باب** ...
در دو فصل است **فصل اول** اولیا پنج اند **اول** ...
و ثابتست ولایت ایشان بر ولد غیر بالغ مرد باشد ...
و اگر چه بالغ باشد و ولایت ایشان اجباری راست و طفل ...
و مجنون را بعد از عاقلی و هر دو میراث برند از هم و اگر پدر ...
کنند مقدم دارند اختیار جد را پس اگر هر دو عقد کنند سابق ...
جد را اعتبار نمایند و ثابت نیست ولایت ایشان بر زن بالغ ...
تزویج کند او را موقوف بر اجازه باشد لیکن سنت است که ...
نکاح نکند چون ایشان نباشند برادر خود را وکیل کند و اگر ...
اختیار کند و غیر پدر و جد را از برادر و عم و ماد و جد مادری و دیگر خویشان ...
دوم مالک و ثابتست ولایت او اگر چه زن باشد بر غلام و کنیز ...
بالغ و رشید باشند و هیچ یک از ایشان را جایز نیست تزویج بی ...
بی اذن عقد کند موقوف بر اجازه باشد و اگر هر یک از آن مالکی ...
هر دو و بر و لازم باشد مهر غلام و نفقهٔ زوجهٔ او و آن دیگر را باشد مهر ...

... بر غلامی که بعض او آزاد است و پدر و جد را رسد که تزویج کنند کنیز طفل را و اگر زوج آزاد شود او را
... سد و اگر چه زوجه او کنیز باشد و اگر زوجه آزاد شود او را فسخ باشد فی الحال و اگر چه زوج او حُر
... و اگر هر دو آزاد شوند زوجه تنها مخیر باشد در فسخ **سیم** وصی و ثابتست ولایت او بر کسی که
... بعقل باشد چون احتیاج او بنکاح باشد خواه مرد باشد یا زن و ثابت نیست بر طفل از مرد
... و اگر چه وصیت کننده گفته باشد که طفل را نکاح کن **چهارم** حاکم شرع و ثابتست ولایت او
... بعقل بالغ شود یا بعد از بلوغ جنون او پیدا شود مرد باشد یا زن با غبطه و مصلحت ایشان
... پدر یا جد ولایت او ثابت نباشد و حاکم و وصی را نیست ولایت بر طفل رشید و کسی را
... سبب سفاهت و اسراف جایز نیست نکاح الّا بضرورت و اگر بی ضرورت تزویج کند عقد
... باشد و چون احتیاج داشته باشد اذن دهد او را حاکم پس اگر زیاد از مهر المثل تزویج نماید
... باطل باشد **رکن پنجم** وکیل ثابتست ولایت وکیل بر بالغ و عاقل حُر مرد باشد یا
... باشد یا غیر بکر باذن او و لازم است او را عمل بوجهی که اذن شده از تعیین زوج و زوجه
... و غیر آن و جایز نیست او را که خود بخواهد الّا باذن زن **فصل اول** ولایت ساقط
... بچهار چیز **اول** بنده کی بنده را ولایت نیست بر ولد خود حُر باشد یا بنده خواجه او یا دیگری
... اذن دهد او را خواجه صحیح باشد **دوم** نقصان بجهة صغر یا جنون یا بیهوشی یا مستی و بعد از زوال
... ولایت ثابت شود **سیم** کفر کافر را ولایت نیست بر ولد مسلم خود طفل باشد یا مجنون و
... است بر ولد کافر و اگر جد مسلمان باشد او را متعین باشد ولایت بر ولد کافر و مسلمان نه پدر
... **[چهار]م** احرام و آن موجب آنست که عقد او صحیح نباشد از ایجاب و قبول **باب سیم**
... نکاح اگر طفلین را پدر و جد تزویج کنند و یکی بمیرد آن دیگر میراث برد و اگر غیر از ایشان تزویج کند
... ایشان را موقوف بر اجازه باشد پس اگر هر دو اجازه دهند بعد از بلوغ نکاح صحیح باشد و الّا
... نباشد و اگر یکی اجازه دهد و دیگری بمیرد پیش از بلوغ باطل باشد و نه مهر باشد و نه میراث

[illegible]

واگر اجازه دهند بمیرد جدا کنند از ترکه که از برای آن دیگر نصیب او پس اگر فسخ کند بعد از بلوغ هیچ
مهر و میراث نباشد و اگر اجازت دهد سوگند دهند او را اجازه او نه بجهة طمع در میراث است و
میراث دهند و اگر غیر ولی و وکیل بفضولی عقد کند موقوف باجازه معقود علیه باشد و اگر بالغ عاقل حر
باشد و ولی او اگر چنین نباشد و بعضی گفته اند که عقد فضول باطل است و جد را هست که تزویج
کند دختر پسر بپسر پسر دیگر و متولی هر دو طرف عقد شود و از ایجاب و قبول همچنین وکیل او و وکیل
زوجین و وکیل بالغه عاقله را نیست که بخود تزویج کند الا باذن و اگر چه گفته باشد بهر که صلاح دانی مرا
تزویج کن و اگر دو وکیل یک زن را تزویج نمایند بدو کس عقد سابق صحیح باشد پس اگر دخول کند
تفریق کنند میان ایشان و بر وی مهر لازم شود چون ندانسته باشد و زن را بعد از عده رد کنند باول و اگر
هر دو عقد باهم بوده باشد باطل باشند و مهر و میراثی نباشد و ولی را هست که خود عقد یا نصب
وکیل کند و زوجه را هست که اعتراض کند بعد از بلوغ و اگر تزویج کرده باشند او را بکمتر از مهر المثل یا بمجنونی
یا بخصی یا بعنینی و همچنین زوج را اگر تزویج کرده باشند او را بزنی صاحب عیب و ایشان را اختیار
فسخ است در جمیع صورتها بغیر از تزویج بکمتر از مهر المثل و اگر تزویج کرده باشند زوجه را بغلامی
او را فسخ نباشد و همچنین اگر تزویج کرده باشند زوج را بکنیزکی و سکوت کافیست در اذن
بکر گاهی که بر وی عرض نکاح کنند و در غیر بکر ناچار است از گفتار و جایز نیست نکاح کنیز الا باذن
مالک در نکاح دایم و متعه و اگر چه از آن زنی باشد نزد اکثر و چون زوجین هر دو بنده باشند
ولد ایشان بنده است و اگر ملک دو کس باشند ولد نیز ملک هر دو باشد و اگر شرط کنند
از برای یکی ملک او باشد و اگر یکی آزاد باشد ولد تابع او باشد در آزادی مگر آنکه مالک شرط
بندگی کند و اگر تزویج کند کنیزی بی اذن مالک او را وطی کند پیش از رضای مالک و دانسته
باشد که حرام است او زانیست بر و لازم حد است و مهر اگر اکراه کنیز کرده باشد یا آنکه کنیز جاهل
بوده باشد و ولد بنده مالک باشد و اگر کنیز دانسته باشد که حرام است و بدان رضا داده مهر نباشد

و بر وارش بکارت باشد و اگر جاهل باشد که حرام است یا شبهه وطی کرده باشد حد نباشد و ولد
حر باشد و بر وی مهر باشد و قیمت ولد روزی که از مادر جدا شده زنده از برای مالک و همچنین است
اگر کنیزکی دعوی آزادی کرده باشد و او عقد کند و اگر زنی آزاد تزویج کند بغلامی بی اذن مالک
دانسته حرام است نه مهر باشد و نه نفقه و ولد بنده باشد و اگر زن جاهل بوده باشد ولد آزاد باشد
و قیمتی بر زن نباشد و در پی بنده باشد که بعد آزادی مهر ستاند و اگر تزویج کند غلامی بکنیز دیگر
باذن هر دو مالک یا بی اذن از هر دو جانب ولد مشترک باشد میان هر دو مالک و اگر یکی
اذن داده باشد ولد از آن دیگر باشد و اگر غلام زنا کند ولد از آن مالک کنیز باشد و اگر
تزویج کند کنیز خود را بغلام خود سنت است که اوشان چیزی بدهد و اگر کسی حصه از زوجه خود بخرد عقد
باطل شود و حرام شود وطی او و اگر چه شریک مباح گرداند یا اجازه عقد دهد نزد بعضی و بعضی
گفته اند که بحلال ساختن شریک مباح میشود و همچنین اگر باقی حر باشد صحیح نیست او را عقد و نه
اباحت و نه متعه در ایام خودش نزد اکثر و طلاق عبد بدست اوست و مالک او را نیست اجبار
بر طلاق و نه منع از طلاق مگر آنکه او را تزویج بکنیز خود کرده باشد که درین صورت طلاق بدست
مالک است و او را هست فسخ بی طلاق و اگر کنیز را فروشد بعد از طلاق زوج عده را تمام کند
و کافی باشد از استبرا و مکروهست وطی فاحشه و زنی که از زنا متولد شده باشد و جایز است
وطی کنیز در خانه دیگری باشد و خواب میان دو کنیز و مکروهست این در آزاد **باب چهارم**
در کفاءت یعنی همسری و مراد آن برابریست در اسلام و ایمان در نسب و شرف و حرمت از
برای آنکه حضرت رسالت و ائمه صلوات الله علیهم فرموده اند که بعضی از ایشان کفو بعضی اند در عقد
نکاح همچنان کفو اند و رخونها آن شرطست در نکاح پس جایز نیست تزویج زن مؤمنه الا بمؤمن
و جایز است مؤمن را تزویج بهر که خواهد از زنان مسلمان و تزویج بزن مخالف مکروهست و جایز نیست
تزویج بکافره حربی باجماع و باهل کتاب خلافست اقرب آنست که جایز است متعه خاصه و نگهداشتن

زنی که در حین کفر زوجه او بوده باشد از اهل کتاب نه حربیات و مراد باهل کتاب یهود و نصاری
و مجوس اند و حربیه کافره غیر از این سه طایفه و همچنین جایز نیست تزویج بزن ناصبیه که اظهار عداوت
اهل البیت کند و جایز است حر را که تزویج کند بکنیز و حره را که تزویج کند بغلام و همچنین زن بزرگ
نسب را که تزویج کند بفرومایه بجهة هاشمیه و علویه بغیر ایشان و شرط نیست قادر بودن مرد بر نفقه نزد
اکثر و زن را اختیار فسخ نیست بسبب عجز او بمذهب اصح و همچنین اگر بعد از نکاح عاجز گردد از نفقه
و مکروهست تزویج بفاسق خصوصا شارب و اگر بعد از عقد داند که زوجه زانیه بوده او را فسخ نباشد
پیش از دخول نزد اکثر و اگر نسبت کند خود را بقبیله پس ظاهر شد که نه از آن قبیله است
اقرب آنست که زوجه را فسخ نیست **باب پنجم** در محرمات یعنی زنانی که
حرام است نکاح ایشان و حرمت دایمیست یا غیر دایمی و سبب حرمت دایمی نسبست یا سبب
قسم اول نسب است و نسب موجب حرمت دایمی نسبست یا سبب **قسم اول** نسب است
و نسب موجب حرمت دایمیست در غیر از فرزندان عمها و خالها پس حرام است بر مرد اصول
او که مادرست و هر زنی که نسب [illegible] باو برسد از جانب پدر یا مادر یا هر دو و فروع او که آن
دخترست و هر زنی که نسب او بآن مرد رسد از جانب پدر یا مادر یا هر دو و فروع اصل اول که آن
خواهرست و دختر او و هر زنی که نسب او بخواهر رسد و فروع اول از هر اصلی و اگر چه بالا رود و آن اصل که
آن عمه است و خاله از فرع اصل دوم و عمه پدر یا مادر و همچنین خاله از فرع اصل سیم و عمه جد و
جده و همچنین خاله از فرع اصل چهارم و همچنین هر چند بالا رود و بتفصیل هفت **مادر** و هر چند
بالا رود و **دختر** هر چند زیر رود و **خواهر** و دختران خواهر هر چند زیر روند و **دختران** برادران
هر چند زیر روند و **عمها** هر چند بالا رود و **خالها** نیز هر چند بالا رود و حرام است بر زنان مثل اینها
از مردان همچو پدران هر چند بالا رود و **پسران** هر چند زیر رود و **برادر** و پسران برادر و پسران
خواهر و عمها و خالها هر چند بالا رود خواه آنکه این نسب از نکاح صحیح باشد یا از شبهه

یا از زنا و اگر چه نسب بزنا شرعا معتبر نیست و حرام نیست اولاد عم و عمه و خال و خاله **قسم دوم**
سبب است و آن شش است رضاع و مصاهره و تزویج و زنا و مانند آن و لعان و قذف
بحث اول در رضاعت یعنی شیر خوردن و حرام میشود برضاع مثل آنکس که حرام است
بنسب به پنج شرط **اول** آنکه شیر از نکاح باشد پس اگر شیر درآید بی حمل یا از زنا موجب حرمت
نشود اما شبهه حکم نکاح صحیح دارد و اعتباری نیست شیر حیوان را و شیر مرده را **دوم** قدر است
و آن یک شبان روزست یا آنچه گوشت رویاند و استخوان را سخت کند یا پانزده مرتبه
شیر خوردن و بعضی ده گفته اند و شرطست که هر نوبت شیر خوردن کاملی باشد بحسب و در پی
هم باشند بی فاصله و شیری از زنی دیگر و از پستان شیر خورد نه از ظرفی که در آنجا شیر دوشیده
باشند و شیر خالص خورد یا آنکه چیزی روانی در دهن او نباشد که شیر بآن ممزوج شود که از شیری
بیرون رود و **سیم** آنکه مرضعه یعنی زن شیر دهنده زنده باشد پس اگر اتمام عدد رضاع در حین
موت باشد موجب حرمت نشود **چهارم** آنکه طفل شیر خورد پیش از تمامی دو سال پس اگر
پیش از دو سالگی شیر خورد و تمامی عدد رضاع بعد از تمامی دو سالگی باشد موجب حرمت نشود
و این معتبر نیست در ولد مرضعه بر قول اصح **پنجم** آنکه شیر یک زوج باشد پس اگر پیش از تمامی عدد
رضاع زوج او را طلاق دهد یا بمیرد و او زوج دیگر کند و از شیر دوم عدد رضاع تمام کند و در میانه
هر دو شیر طفل بغذای خوی کرده باشد و شیر زن دیگر نخورده موجب حرمت نشود و همچنین شرطست
که شیر یک مرضعه باشد پس اگر دو زن یک زوج بازیاده باهم عدد رضاع تمام کنند موجب
حرمت نگردد **تتمه** هرگاه که رضاع بجمیع شرایط حاصل شود مرضعه مادر شود و شوهر او
پدر و اولاد ایشان برادران و خواهران و پدر و مادر ایشان جد و جده و خواهر زوج عم و عمه
و برادر و خواهر مرضعه خال و خاله و حرام است بر مرتضع یعنی طفل شیر خورده هر ولدی که زوج
راست نسبی و رضاعی و هر ولدی که مرضعه راست نسبی نه رضاعی که از شیر زوج دیگر باشد

کہ مرتضع شیر او خورده و حرام نیست مرضعه بر پدر مرتضع و نه برادر او و حرام است اولاد شوهر نسبی
و رضاعی و اولاد مرضعه نسبی خاصه بر پدر مرتضع نزد اکثر و برادران و خواهران مرتضع را که از این شیر
نخورده اند جایز است نکاح اولاد مرضعه و زوج از نسبی و رضاعی و همچنان که رضاع منع نکاح میکند
پس اگر بعد از آن واقع شود ابطال کند پس اگر مادر زوج یا خواهر او یا زن پدر او از شیر پدر شیر
دهد زوجه او را نکاح باطل شود و بر وی باشد نصف مهر و رجوع کند بر مرضعه اگر قصد افساد کرده باشد
و اگر جده یکی از زوجین آن دیگر را شیر دهد نکاح باطل شود و مرتضع آن دیگر را عم شود یا عمه یا خال یا خاله
و اگر شیر دهد زوجه بزرگ نه از شیر او بزوجه کوچک او هر دو حرام شوند بر وی و اگر بزرگ را
دخول کرده باشد و الا بزرگ حرام گردد و لیکن نکاح صغیره فسخ نشود و اگر شیر دهد کنیزی که وطی کرده
باشد زوجه او را هر دو حرام شوند و ثابت میشود رضاع بگواهی دو مرد عدل و بیک مرد و دو زن
و چهار زن و گواهی مسموع نیست الا بتفصیل در رضاع و گواه شدن گواه را چهار شرط است اگر مرضعه را
شناسد و صبی را بیند که پستان در دهن گرفته و پستان او پوشیده نباشد و بیند که می مکد پستان را
و لبها می جنباند و بحلق فرو میبرد پس گواهی بجزم بدهد با آنکه میان ایشان رضاع محرم است و
ذکر وقت و عدد کند و چون کسی اقرار کند برضاعی ممکن جایز نیست او را نکاح و اگرچه رجوع کند
از آن و اگر زوج بعد از عقد دعوی رضاع کند و زوجه تصدیق کند عقد باطل باشد و اگر تکذیب
کند و گواهی نباشد حکم کند بر زوج بحرمت زوجه و پیش از دخول او را نصف مهر باشد و بعد
از آن تمام و اگر زوجه دعوی رضاع کند و او تکذیب کند و گواهی نباشد جدای نشود و او را طلب
مهر نباشد نه پیش از دخول و نه بعد از آن و اگر شک کند در عدد رضاع حرمت نباشد و همچنین
اگر شک کند که بعد از دو سالگی بوده یا نه **بحث دوم** در مصاهره یعنی دامادی هر که وطی کند
بعقد دایم یا متعه یا بملک یمین حرام شود بر وی مادر موطوءه یعنی وطی کرده شده هر چند که بالا رود
و دختران او هر چند زیر روند بحرمت دایمی و دختر او تا او را داشته باشد پس اگر پیش از

وطی او را رها کند جایز باشد عقد بر دختر او و همچنین خواهر زوجه و دختر برادر و دختر خواهر الا برضای عمه و خاله
پس اگر او را رها کند و اگرچه وطی کرده باشد جایز باشد نکاح ایشان و همچنین زنی را که عقد شده و اگرچه
وطی نشده حرام است بر پدر زوج هر چند بالا رود و پسر او هر چند زیر رود و اگر وطی کند از پدر و پسر
زوجه آن دیگر را بشبهه حرام نشود بر زوج و همچنین حرام نمیشود زانیه بر پدر و پسر او خواه مقدم باشد
زنا بر عقد یا موخر و حرام نیست مادر زانیه و نه دختر بر زانی مگر آنکه زنا کند بعمه یا خاله خود که دختران
ایشان حرام دایمی شوند و اگر زنا مقدم بر عقد بود و اگر موخر باشد عقد دختر فاسد نمیشود و همچنین است
وطی بشبهه و بعضی وطی بشبهه و بزنا چون مقدم باشد موجب حرمت داشته اند نه زنا موخر
از عقد همچو زنا با در زن و دختر او و نظر بچیزی که حرام است بر غیر مالک نظر با و موجب حرمت نیست
و اگرچه نظر کننده پدر یا پسر باشد و حکم رضاع در جمیع این حکم نسب است و اگر دو خواهر را عقد کند عقد
سابق صحیح باشد پس اگر با هم باشند هر دو باطل باشد و اگر عقد کند خواهر کنیزی که وطی کرده بملک کنیز
حرام گشود مادام که خواهر او زوجه باشد و اگر دو خواهر را وطی کند بملکیت دوم حرام شود و جایز نیست زن
مالکه را که نکاح کند بغلام خود **بحث سیم** کفر است حرام است بر مسلمان وطی زن غیر کتابی بعقد دوام
و متعه و ملک یمین و در زن کتابی دو قول است اقرب آنست که بمتعه و بملک یمین جایز است و
مراد بکتابی یهود و نصاری و مجوس است و اگر مسلمان شود زوج کتابیه نکاح ایشان باقی باشد
و اگرچه دخول نشده باشد و اگر زوجه مسلمان شود نه زوج پیش از دخول نکاح فسخ شود و هیچ مهر نباشد
و بعد از دخول انتظار عده بکشد پس اگر زوج در عده مسلمان شود نکاح باقی باشد و اگر عده بگذرد
و او مسلمان نشود فسخ شود و مهر بر و باشد و اگر زوج و زوجه نه از اهل کتاب باشند و یکی مسلمان شود
پیش از دخول عقد فسخ شود و بر و نصف مهر باشد و اگر زوج مسلمان شده باشد و الا هیچ نباشد
و بعد از دخول انتظار عده بکشد پس اگر آن دیگر در عده مسلمان شود نکاح باقی باشد و الا فسخ شود
و بر و مهر باشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود پیش از دخول عقد فسخ شود فی الحال پس اگر از مرد باشد

بر و نصف مهر باشد و الا چیزی نباشد و اگر بعد از دخول باشد و زوج مسلمان فطری باشد یعنی مسلمان
زاده فی الحال فسخ شود و بر و مهر باشد و اگر غیر فطری باشد یا زن مرتد شده باشد موقوف باشد تا
بانقضای عده اگر توبه کند باقی باشد نکاح و الا باطل و بر و مهر باشد و زوج ذمیه را نیست اجبار او بر غسل
از حیض و جنابت بلکه او را هست که اجبار کند ذمیه را بر دور کردن چیزهای که از آن نفرت خیزد و منع
کند او را از رفتن کلیسا و شرب خمر و خوردن گوشت خوک و استعمال نجاسات و چون هر دو مسلمان
شوند تفتیش و تفحص از شروط نکاح ایشان ننمایند مگر آنکه زوجه در عده دیگری بوده باشد که او را زوج کرده
و مسلمان شوند و هر دو یا یکی در آن عده و قرار نه دهند ایشان را بر چیزی که صحیح است نزد ایشان و اگر
فاسد است نزد ما **تتمه** چون مسلمان ذمی و در نکاح او باشند بیشتر از چهار ذمیه بعقد دوام
اختیار کند چهار حره را یا دو حره و دو کنیزک و غلام اختیار نماید دو حره یا یک حره و دو کنیز
یا چهار کنیز و نکاح دیگران برطرف شود بی طلاق و اگر زنان او زیاده بر نکاح شرعی نباشد ثابت
شود عقد ایشان و اگر مسلمان شود از زنی که با وی دخول و دختر او هر دو حرام شوند و اگر دخول کرده
باشد حرام شود مادر خاصه و اگر مسلمان شود از دو خواهر اختیار کند هر کدام را که خواهد و اگرچه هر دو را
وطی کرده باشد و همچنین اگر مسلمان شود از دو خواهر اختیار کند هر کدام را که خواهد و اگرچه هر دو را وطی
کرده باشد و همچنین اگر مسلمان شود از زنی و عمه یا خاله او اختیار کند هر کدام که خواهد کا هی که اجازه
دهند نکاح هر دو صحیح باشد و همچنین از حره و کنیز اگر مسلمان شود از زیاده از چهار زن بت پرست
دخول کرده باشد و در عده چهار ماه بیشتر باسلام در آیند او را هست که انتظار عده بکشد
پس اگر بگذرد و زنان مسلمان زیاده بر چهار نشوند عقد ایشان که مسلمان شده اند ثابت
باشد و او را اختیار نباشد و اگر زیاده شوند در عده اختیار کند هر کرا خواهد از سابق و لاحق و
اگر مسلمان شود از چهار زن بت پرست دخول شده با ایشان او را نیست که عقد بخواهر یکی کند و نه
برخواهر یکی از ایشان الا بعد از عده و بقای ایشان بر کفر و اگر بمیرد پیش از اسلام ایشان

میراث نبرند و بر وی نفقه باز زنان مسلمان در عده تا اختیار کند و همچنین اگر مسلمان شوند پیش از و
خاتمه اختیار یا بقولست همچو اختیار کردم ترا یا نگاه داشتم ترا و یا بفعل است و اگر طلاق
دهد زنی را او را اختیار کرده باشد و اگر اختیار کند بترتیب زیاده بر چهار ثابت شود نکاح چهار اول
و باطل شود نکاح باقی و اگر اختیار نکاح یا طلاق را تعلیق بشرطی سازد صحیح نباشد و حبس کند
زوج را و بر تعیین اگر امتناع کند از اختیار **بحث چهارم** در باقی اسباب تحریم و آن چهار است **اول**
لعان هر که لعان کند زوجه خود را حرام شود بر وی بحرمت دایمی و لعان در باب طلاق مذکور خواهد شد
دوم قذف و آن دشنام است بزنا یا لواطه هر که دشنام دهد زوجه کر یا گنگ خود را بچیزی که
موجب لعان شود اگر این آفت نباشد حرام دایمی شود بر وی **سیم** زنا و لواطه است هر که زنا کند
بزنی شوهردار یا در عده رجعیه حرام شود آن زن بر وی بحرمت دایمی و اگر لواطه کند با پسری و ایقاب
کند حرام شود بر وی مادر پسر و خواهر او و دختر او حرام دایمی و هر که زنا کند بعمه یا خاله خود حرام شود بر وی
دختران ایشان بحرمت دایمی و اگر عقد پیش از زنا باشد حرام نشود و همچنین حرام شود جده او
هر چند بالا رود و دختران اولاد او نه دختر خواهر اگر عقد پیش از لواطه باشد حرام نشود و حد ایقاب
ادخال بعضی حشفه است اگرچه کم باشد و اما غسل واجب نمیشود الا بادخال تمام حشفه و کسی
حرام نمیشود بر مفعول بسبب آن **چهارم** تزویج هر که تزویج کند زنی را در عده و داند که حرام است
حرام شود بر وی ابدا و اگر نداند عده را یا حرمت آن را پس اگر دخول کند همچنین حرام ابدی شود
و الا نکاح باطل باشد و بعد از آن اگر خواهد نکاح دیگر کند و هیچ فرق نیست درین که عده رجعی باشد
یا باین یا عده وفات و اما اگر تزویج کند بزن شوهردار درین که حکم زن عده دار دارد خلاف است و اگر
عقد کند محرم یعنی کسی که احرام حج یا عمره گرفته باشد زنی را و داند که حرام است حرام ابدی شود
و اگرچه دخول نکند و اگر جاهل باشد بآنکه حرام است عقد فاسد باشد و جایز باشد عقد بعد از آنکه
از احرام بیرون آید و اگر دخول کند بعضی گفته اند که حرام ابدی شود و چون طلاق دهد حره را سه بار

حرام شود تا آنکه دیگری او را نکاح کند و طلاق گوید و کنیز حرام میشود بدو طلاق تا آنکه دیگری او را نکاح کند
خواه آنکه تحت حری باشد یا عبدی و حلال نیست وطی صغیره پیش از نه سالگی پس اگر وطی کند حرام نشود الا
با افضا و آن آنست که راه بول و حیض یکی شود و بعضی گفته اند راه حیض و غایط و این دور است و چون با افضا
برو حرام ابدی شود واجب بود بر او که نفقه دهد او را تا که یکی از ایشان بمیرد و اگر افضا بلوغ زوجه باشد
بر زوج چیزی لازم نباید اگر بوطی باشد و همچنین حرام است عقد نکاح کنیز بر سر زن آزاد مگر
آزاد با آن راضی باشد پس اگر بی اذن او عقد کند باطل باشد و بعضی گفته اند موقوف
او باشد و جایز است عکس یعنی زن نکاح آزاد بر سر کنیز پس اگر حره جاهل باشد با آنکه او را
زوجه کنیزی است او را فسخ نکاح خود باشد و مکروه است نکاح ماماچه که زیب زوج کرده باشد و
دختر او و تزویج دختر زن پدر که آن دختر بعد از نکاح پدر پیدا شده باشد و تزویج بزن زانیه پیش
از توبه و کنیز با وجود قدرت بر مهر حره و نفقه او و عدم خوف از زنا **تتمه** در عده زنان
چون نکاح دایمی کند چهار حره را یا دو حره و دو کنیز زیاده نشود و حلال است او را سه کنیز اگر حره
نداشته باشد و حرام است بر غلام زیاده از دو حره یا یک حره و دو کنیز یا چهار کنیز بعقد دوام
و حلال است ایشان را با وجود این عدد بمتعه و ملک یمین هر چند که خواهند و اگر بعد از آنکه عدد تمام
شده یکی را طلاق باین دهد جایز باشد که دیگری را نکاح کند یا خواهر او را بر کراهت و اگر طلاق
رجعی باشد دیگری و خواهر حرام باشند تا عده بگذرد و پس اگر پنج زن را بیکبار عقد کند باطل باشد

باب ششم در صداق و در آن سه فصل است **فصل اول** هر چیزی که
صحیح است ملکیت آن عین باشد یا منفعت و اگرچه اجاره زوج باشد نفس خود را مدت معین
صحیح است که مهر باشد اندک باشد یا بسیار و شرط است تعین آن بر وجهی که رفع جهالت شود پس
اگر مبهم گردانند فاسد باشد مهر نه عقد و بعد از دخول مهر المثل باشد و همچنین شرط است که ثبوت
مهر متضمن رفع نکاح نباشد بجائی که از برای غلام خود حره خواهد و همان غلام را مهر سازد

و کافیست مشاهده آن و اگرچه وزن مجهول باشد و اگر تزویج کند او را بکتاب خدای تعالی و سنت نبی او
صلی الله علیه و آله و نام مهر نبرد و مهر پانصد درهم شرعی باشد از نقره و اگر تزویج کند بمهر غلامی یا خانه
سرای او را از اینها باشد میانه در خوبی و زشتی و اگر مسلمان شوند و میان یا زوج جدا شان که عقد
کرده باشند بر خمر قیمت آن واجب شود و اگر زوجه قبض آن کرده در حالتی که هر دو کافر باشند صحیح
[illegible] شد و اگر نکاح کند مسلمان بر خمر صحیح باشد و او را مهر المثل باشد با دخول و اگر نام برد
[illegible] چیزی و از برای پدر او چیزی دیگر لازم باشد و آنچه از برای زوجه نام برده خاصه و
همچنین اگر زوجه شرط کند چیزی از برای پدر خود از مهر لازم نباشد و بعضی گفته اند شرط لازم باشد
و شرط نیست ذکر مهر در عقد پس اگر نام نبرد یا شرط کند که مهر نباشد عقد صحیح باشد و او را مهر المثل
رسد با دخول و اگر نکاح کند دو زن را یا زیاده بیک مهر کند صحیح باشد و آن را بخش نمایند بر مهر المثل
هر دو و بعضی گفته اند میان ایشان بالسویه باشد و اگر نکاح کند او را بر آنکه سوره معین از قرآن او را
تعلیم دهد صحیح باشد و تعلیم کند او را قرائتی که جایز است از سبعه یا عشره نه از شواذ پس اگر طلاق
دهد او را پیش از دخول بعد از تعلیم زوج رجوع کند بر او بنصف اجره و اگر تعلیم دهد او را سوره و او فراموش
کند ذمت او بری شود و اگر فراموش کند آیه اولی را پیش از دوام واجب نباشد که تعلیم را
باز گردد و اگر از دیگری تعلیم گرفته باشد یا آنکه نتواند تعلیم کردن رجوع با جره کند و مهر معین در دست
زوج بعهده او است تا تسلیم نماید پس اگر تلف شود پیش از تسلیم بفعل زوجه آن قبض باشد و اگر
تلف شود بفعل بیگانه مخیر است که رجوع کند بر زوج بمثل یا قیمت آن روز تلف و اگر عیب دار شود
در دست زوج آن را بستاند با ارش و بعضی گفته اند که مخیر است که آن را بستاند یا قیمت صحیح و اگر
دو بار عقد کنند پنهان و فاش برده مهر اول ثابت باشد و سنت است که مهر را کم کنند و مکروه است زیاده
بر مهر سنت که آن پانصد درهم شرعیست از نقره و داماد پیش از رسانیدن مهر یا بعضی از آن یا
هدیه و او را هست منع از دخول یا از تسلیم نفس خود تا که قبض مهر کند و اگرچه زوج چیزی نداشته باشد

و اگر مهر موجل باشد او را این نرسد و اگرچه بعد از آن حال شده باشد و واجب دادن مهر اگر مهیا شده باشد
از برای تمتع و چون تسلیم مهر کند بر دست که مهلت دهد او را تا خود را پاکیزه سازد یا بالغ شود یا متذرت
گردد نه از برای جهاز و حیض و قرار میگیرد تمامی مهر بوطی و بمردن یکی از زوج و زوجه و لیکن سنت است
زن را که چون زوج بمیرد ترک نصف مهر کند و مکروه است ورثه را طلب مهر کردن با دخول چون زوجه
خود طلب نکرده باشد **فصل دوم** در تفویض است و آن خالی ساختن است از مهر یا مهر
کسی که مستحق مهر است از زوجه مالک و چون ذکر مهر شرط نیست در نکاح پس اگر تزویج کند و ذکر مهر نکند
یا آنکه شرط نکند که مهر نباشد عقد صحیح باشد مثل آنکه زن بگوید زوجتک نفسی پس مرد گوید قبلت یا آنکه گوید
زوجتک نفسی علی ان لا مهر علیک یعنی دادم بزنی بتو نفس خود را بر آنکه هیچ مهر بر تو نباشد
عقد صحیح باشد و همچنین اگر تعین مهر رجوع کند برای یکی از زوجین یا دیگری مثل آنکه گوید دادم خود را
بزنی بتو بر آنچه تو تعین کنی یا ما هر دو یا زید و مرد گوید خواستم ترا بزنی بر آنچه تو تعین کنی یا ما هر یا زید و
لازم باشد هر چه او تعین کند الا زوجه که باید که زیاده از مهر سنت نباشد و جایز است تفویض در بالغه
رشیده باذن او و اگر کنیز باذن مالک و در غیر اینها از صغیره و مجنونه لیکن اگر ولی عقد بتفویض یا
بکمتر از مهر المثل نماید بر مصلحتی اقرب آنست که صحیح است و بعضی گفته اند که مهر المثل ثابت شود بنفس عقد
در نکاح ولی پس چون مفوضه را دخول شود او را مهر المثل باشد چون تعین مهر نمایند و در مهر
المثل حال زن معتبر است در شرف و جمال و عادت اصل او ما دام که از مهر سنت که پانصد درهم
نقره شرعیست نگذرد و اگر طلاق دهد او را پیش از دخول و مهر تعین نشده باشد او را متعه
باشد بر زوج یعنی تمتع گرفتن از زوج و در آن حال زوج معتبر است پس توانگر تمتع دهد بکنیزی
یا الاغی یا جامه قیمت دار یا ده دینار شرعی از طلا و میانه پنج دینار طلا یا جامه میانه یا انگشتری
و مانند آن و فقیر یک دینار طلا و اگر از ایشان یکی بمیرد پیش از دخول و پیش از تعین نه مهر باشد
و نه متعه و اگر تعین کند مهر را بعد از عقد جایز باشد و اگرچه زیاده از مهر المثل باشد یا کمتر پس اگر

طلاق دهد بعد از تعین مهر پیش از دخول او را نصف آن باشد و اگر بفروشد کنیز مفوضه را پیش از
دخول تعین مهر میان مالک دوم و زوج و اگر اجازت عقد دهد و اگر تعین رجوع بکسی باشد و او
طلاق داده شود پیش از دخول الزام کند او را تا معین مهر و زوجه را نصف آن مهر ثابت شود
و زن را هست طلب تعین او یا از تسلیم نفس بعد از دخول نه برای تعین نه از برای تسلیم
آنچه تعین نشده **فصل سیم** در احکام مهر زوجه مالک مهر میشود بمجرد عقد و او راست
تصرف در آن بهر وجه که خواهد بیع و هبه و ابرا و مانند آن پیش از قبض پس اگر طلاق گوید پیش از
دخول ساقط شود نصف مهر پس اگر تمامی را داده باشد نصف را باز بستاند و اگر زوجه عفو کند
و بگذرد از صداق زوج را تمامی صداق باشد و پدر زوجه و جد پدری او راست عفو از بعض
مهر و اگر زوج عفو کند پیش از دخول زوجه را تمامی باشد و ولی او در هبت عفو از حق او پس اگر
مهر دین باشد بر ذمت زوج یا او تلف کرده باشد صحیح باشد که زوجه عفو کند یا هبه یا ابرا و احتیاج
بقبول و قبض نباشد و همچنین اگر زوجه قبض کرده باشد و تلف کرده و زوج عفو کند پیش از
دخول بعد از طلاق یا هبه یا ابرا کند و اگر عفو کند کسی که نزد اوست مال منتقل نشود الا بتسلیم و اگر
مهر عین باشد بعفو یا هبه بی قبول و قبض انتقال نیابد و ابراء آن صحیح نباشد و اگر آن در دست
کسی باشد که او عفو نموده احتیاج بقبض مجدد نباشد و اگر طلاق گوید بعد از آنکه زوجه بیع مهر
کرده یا آزاد نموده یا رهن ساخته تلف شده رجوع کند زوج بنصف مثل آن یا نصف قیمت آن
و اگر عیب دار شود او را نصف قیمت باشد و بعضی گفته اند نصف عین با ارش و تمامی نفع و
حاصلی که از اصل جدا باشد زوجه را باشد و اگر زوجه مهر را بزوج بخشد و بعد از آن زوج
طلاق او پیش از دخول بگوید یا خلع کند با او بتمامی مهر پیش از دخول رجوع کند بر زوجه بنصف
مهر و اگر بعوض مهر و اگر بعوض مهر چیزی به بهد رجوع کند بنصف عوض و اگر مهر را نام نبرند در
حین عقد و بزوجه اول چیزی فرستند پس دخول کند آن مهر باشد مگر آنکه شرط کنند که آن نه

مهرت پیش از دخول کند زوج بوطی قرار گیرد و تمامی مهر در ذمه زوجه دین باشد برد و اگر بداده باشد
و بمرگ طلب نتوانی در از ساقط نشود و همچنین تمام قرار میگیرد و یکی از ایشان بمیرد و بخلوت تمامی مهر
قرار نمیگیرد و نزد اکثر فقها تتمه اگر شرط کند در عقد امری غیر مشروع مثل آنکه بر سر او زوجه نخواهد یا
کنیز یا نکاه ندارد یا او را از بیرون رفتن منع نماید یا پیش زنی دیگر نخسبد یا او را نفقه ندهد باطل باشد
آن شرط خاصه و نه عقد و مهر و همچنان اگر شرط کند که مهر را در چه مدت تسلیم نماید و اگر تسلیم نماید عقد باطل
باشد و اگر شرط کند که بکارت شاد را نبرد و لازم شود پس اگر بعد از آن زوجه رخصت دهد جایز باشد
ازاله بکارت و بعضی گفته اند این شرط باطل است و بعضی گفته اند که در نکاح متعه صحیح است نه در عقد دایم
و اگر شرط خیار کند در نکاح عقد باطل باشد و اگر آن را شرط کند در مهر چنانکه گوید که میخواهم ترا بمهر هزار دینار
که مرا خیار باشد در مهر تا مدت یکماه شرط صحیح باشد پس اگر اختیار بقای مهر کند لازم شود و اگر
اختیار ابطال آن مهر نماید مهر المثل ثابت گردد و اگر شرط کند که بیرون نبرد او را از شهر خود بعضی گفته اند
که شرط لازم باشد و بعضی گفته اند که باطل باشد و اگر عقد کند او را بر مهری اگر بیرون نبرد و زیاده بر آن
اگر بیرون برد پس اگر بیرون برد او را بلد کفر واجب نباشد رفتن او و او را زیادتی رسد و اگر
بیرون برد او را بلاد اسلام شرط لازم گردد و اگر پدر یا جد پدری از برای طفل تزویج زنی خواهد مهر
بر پسر باشد و اگر پسر را چیزی نباشد مهر در عهده پدر یا جد باشد از اصل ترکه بیرون کند اگر
بمیرد و اگر چه پسر بعد از بلوغ توانگر گردد و توانگری از پیش موت پدر باشد یا بعد از آن پس اگر
پدر مهر را تمام بدهد پسر بعد از بلوغ پیش از دخول طلاق بگوید نصف مهر راجع شود به پسر و هر که وطی
بشبهه کند بر او مهر لازم شود و زانیه را هیچ مهر نیست لیکن اگر کراه کند او را زنی او را مهر المثل رسد
و اگر زوج و زوجه اختلاف نمایند در قدر مهر یا در صفت آن یا در آنکه آنچه پیشتر داده مهر بوده یا هبه
یا در وطی گواه نباشد قول زوج معتبر باشد با سوگند و بعضی گفته اند که چون بین از وجهین خلوت شده
باشد و در وطی اختلاف کنند قول زوجه معتبر باشد با سوگند و اگر اختلاف کنند در تسلیم مهر و گواه

نباشد قول زوجه معتبر باشد با سوگند و اگر زوجه دعوی کند که در عقد نام مهر برده اند و زوج منکر آن باشد
معتبر قول زوج باشد با سوگند چون گواه نباشد و اگر اختلاف نمایند در اصل مهر با آنکه زوجه دعوی
کند که مهر در ذمت زوج دارد و او منکر باشد و گواهی نباشد پس اگر پیش از دخول باشد قول
زوج معتبر است با سوگند و اگر بعد از دخول باشد مهر المثل ثابت باشد و بعضی گفته اند که درین صورت
نیز قول زوج معتبر است و اگر زوج گوید مهر غلام است و زوجه گوید کنیز است هر دو سوگند بخورند و مهر
المثل لازم شود با دخول باب ششم در عیب و تدلیس و در آن دو فصل است
فصل اول در عیب عیبهای مرد چهار است جنون و خصا و آن کشیدن خصیتین است و جب و
آن بریدن ذکر است و عنه و آن عاجز بودن مرد است از وطی بسبب ضعف آلت شهوت و عیبهای
زن هفت جنون و جذام و آن مرضیست که بسبب آن اعضا خشک میشود و گوشت میریزد و برص
آن مرضیست که بسبب آن سفیدی بر پوست ظاهر میشود و قرن و آن گوشتیست که در رحم میروید که مانع
وطی است و بعضی گفته اند که استخوانیست رسته در رحم که مانع آنست و افضا و آن آنست که
راه حیض و بول یکی شود و عمی یعنی کوری و عرج یعنی لنگی و اگر بمرتبه رسیده باشد که از زد و عاجز باشد
و زوجه را رسد که فسخ نکاح کند بسبب جنون زوج خواه آنکه پیش از عقد بوده باشد یا بعد از عقد پیدا
شود بسبب خصا اگر سابق بر عقد باشد نه آنکه بعد از نکاح محدث شود و کوفتن خصیه حکم خصا دارد
بسبب عنه و اگر چه بعد از عقد پیدا شود چون پیش از وطی باشد و اگر بعد از وطی پیدا شود و اگر چه یکبار
بوده باشد یا عاجز باشد از وطی و نه از وطی دیگری او را فسخ نرسد و اگر زوج دعوی وطی زوجه
کند یا وطی دیگری بعد از آنکه عنه ثابت شده باشد قول او را با سوگند قبول نمایند و بعد از آنکه عنه
ثابت و زوجه صبر نماید حال خود را بحاکم شرع بگوید پس باید که حاکم مهلت دهد زوج را
یکسال اگر زوجه را یا دیگری را وطی کند او را فسخ نکاح نرسد و اگر هیچ زنی را وطی نماید زوجه فسخ
کند و نصف مهر بستاند و همچنین او را فسخ رسد بسبب جب اگر تمام ذکر بریده باشد پیش از عقد

و اگر بعد از عقد محدد شود یا پاره ذکر مانده باشد او را فسخ نرسد اما زوج را بسبب عیبهای زوجه فسخ رسد
و اگر پیش از عقد بوده باشد و اما آنچه بعد از عقد محدد شود و اگر چه پیش از وطی باشد موجب فسخ نشود و
در فسخ احتیاج بحاکم نیست الا در عنه از برای تعیین مدت و بعد از آنکه گذشتن مدت زوجه را فسخ رسد
بی حاکم و در فسخ عیب شرط است که پیش از عقد عالم بآن نبوده باشد و چون عیب را بداند فی الحال
فسخ نماید قول کسی که منکر عیب است معتبر است با سوگند چون گواه نباشد پس اگر منکر عیب نکول کند
و سوگند نخورد مدعی سوگند خورد و عیب ثابت شود و چون زوجه فسخ کند پیش از دخول بسبب عیب او را
هیچ نرسد از مهر الا در عنه که او را نصف مهر رسد بعد از دخول و او را تمامی مهر باشد در غیر عنه و همچنین
زوج اگر فسخ کند پیش از دخول هیچ مهر نباشد و بعد از آن مهر را تمام کند و بدهد فصل دوم
در تدلیس و آن پوشانیدن عیب است و اظهار صفات خوب اگر زنی را نکاح کند بر آنکه حره است
پس ظاهر شود که کنیز است زوج را فسخ رسد و اگر چه دخول کرده باشد پس اگر زوجه خود
تدلیس نموده یا دخول نشده هیچ مهر نباشد و اگر تدلیس چیزی گفته که موجب عتق است حکم کنند به
آزادی او و نکاح صحیح باشد و مهر را کنیز دهند و اگر نکاح کند بر آنکه زوج حر است پس ظاهر شود که
بنده است زوجه را فسخ و اگر دخول شده باشد و او را مهر رسد بعد از دخول نه پیش از آن و اگر شرط
کنند که دختر از حره است پس ظاهر شود که دختر از کنیز است زوج را فسخ رسد و مهر نباشد پیش
از دخول و بعد از دخول رجوع کند بر کسی که تدلیس نموده و اگر زنی را با و تزویج کنند دیگری را پیش
او برند باید که از هم جدا کرده شوند و بعد از وطی او را مهر المثل باشد و زوج رجوع کند بآن مهر بر کسی
که این کار کرده و زوجه را باو دهند و اگر شرط بکری زوجه کند پس ظاهر شود که بکر نیست فسخ نباشد
مگر آنکه معلوم شود که نابکری او پیش از عقد بوده و زوج را باشد که کم کند تفاوتی که میان مهر بکر
و نابکرست و در هر عقدی باطل زن را مهر المثل باشد چون دخول کرده باشد و در هر عقد صحیح
بعد از فسخ زوجه را با وطی مهری باشد که نام برده اند در عقد و اگر در زوج زوجه صغیرین عیبی یا

تدلیس باشد پدر و جد را احتیاج فسخ نباشد و زوجه را در عده فسخ نفقه نیست بر زوج مگر آنکه حامله باشد
قسم دوم در نکاح متعه و در آن دو باب است باب اول در ارکان عقد و آن چهار است
اول عقد و آن ایجابست همچو گفتن زن متعتک یا انکحتک یا زوجتک نفسی مدة شهر مثلا بالف
دینار تبریزی مثلا و این صورتیست که مرد و زن خود عقد کنند پس اگر مرد و کسی از قبل زن عقد کنند از قبل
زن بجای نفسی فلانه بنت فلان گوید و چون کسی از قبل مرد عقد کند بجای زوجتک زوجت بن
فلان بن فلان گوید و قبول همچو گفتن مرد قبلت المتعه لفلان بن فلان و اگر قبول را مقدم دارند
و مرد گوید تزوجت پس زن گوید زوجتک صحیح باشد و متعه بلفظ بیع و هبه و عاریه و اجاره منعقد
نشود و اگر قادر بلفظ عربی نباشد بفارسی گویند خود را یا فلان زن را بزنی یکماه مثلا ابتدا از این
زمان بیکهزار دینار تبریزی مثلا بنکاح متعه بتو دادم و اگر کسی از قبل مرد متعه کند گوید بتو دادم بلکه
بجای آن گوید که بفلانکس دادم پس مرد گوید خواستم یا پذیرفتم یا فلان زن را بزنی بنکاح متعه
و کسی از قبل او زیاد کند که بجهة فلانکس دوم متعاقدان یعنی کسانی که عقد متعه می کنند و واجبست که
هر دو بالغ عاقل حر مختار باشند چنانکه گذشت در عقد دوام و شرطست که زوجه مسلمان باشد
یا کتابیه پس باید که و را خمر و حرامی منع کند و همچنین زوج مؤمن باشد اگر زوجه مؤمنه باشد و زن
مسلمان را نیست که بغیر مسلمان متعه کند و حرام است متعه بزن بت پرست و زن خارجیه و ناصبیه
و کنیز کسی را که زوجه حره دارد بی اذن او و بدختر برادر یا دختر خواهر زوجه خود بی اذن زوجه پس اگر
یکی از ایشان را عقد کند بی اذن حره یا عمه یا خاله و بعد از آن بآن رضا ندهند و ابطال نمایند عقد
باطل باشد و سنت است زوجه مؤمنه عفیفه باشد و از حال زن سؤال کند کاهی که نهی داشته
باشد پس اگر شوهر داشته باشد او را رها کند و واجب نیست او را سؤال و مکروه است متعه بزانیه پس
اگر متعه کند منع نماید او را از زنا و بدختر بکری که پدر نداشته باشد و با از پدر رخصت نبرده چون او را
متعه کنند مکروه است بکارتش بردن سیم مدت و شرطست که معین باشد بر وجهی که احتمال زیاده

ونقصان نداشته باشد و او را حدی نیست در زیادتی و کمی و جایز است که ابتدای آن از حین عقد باشد
یا آنکه موخر باشد پس اگر ابتدای مدت کند ابتدای آن از زمان عقد باشد و اگر اصلا ذکر مدت نکند عقد باطل
باشد و بعضی گفته اند که نکاح دایمی شود و اگر تعیین کند وطی یک نوبت یا دو نوبت کند و ذکر مدت نماید صحیح
باشد و زیاده از آن جایز نه و اگر ذکر مدت نکند عقد باطل باشد و اگر با او نزدیکی نماید تا مدت بگذرد
او را تمامی مهر باشد و از عقد او بیرون رود و اگر گوید بعضی روز تعیین نماید که یک روز یا شام عقد باطل باشد
چهارم مهر و ناچار است ذکر آن در عقد متعه بی ذکر آن عقد باطل است بخلاف نکاح دایمی و شرط است
که ملک باشد و معلوم بکیل یا وزن یا عدد یا بمشاهده یا بوصفی که مجهول نماید و حدی ندارد در زیادتی
و کمی بمجرد عقد تسلیم واجب میشود پس اگر دخول کند تمامی مهر قرار گیرد و اگر او درین مدت سرکشی
ننموده باشد و اگر در بعضی مدت امتناع نماید بآن نسبت از مهر ساقط میشود و اگر تمامی مدت را در
بخشد پیش از دخول او مستحق نصف مهر شود پس اگر اول زن مهر را بشوهر بخشد پس مرد مدت را
نبخشد رجوع کند بر زن بنصف مهر چون دخول نشده باشد و اگر ظاهر شود پیش از دخول که عقد
فاسد بوده بجهة آنکه شوهر او بوده یا در عده یا غیر آن هیچ مهر نباشد و بعد از دخول او را مهر باشد
چون زن جاهل بوده باشد بفساد و الا هیچ نباشد و بعضی گفته اند که آنچه گرفته است او را باشد
و تسلیم باقی واجب نباشد باب دوم در احکام متعه همچو نکاح دایمیست در حرمت
بسبب عقد و وطی پس هر که متعه کند با زنی حرام شود بر و مادر آن زن هر چند که بالا رود و اگر چه دخول کرده
باشد و دختران زن با دخول و دختر دختر هر چند که بزیر رود و واجب نیست در عقد متعه غیر از آنچه ذکر شد
از مهر و مدت لیکن سنت است که ذکر کند که میان ایشان میراث نباشد و او را نفقه و سکنی نباشد
و مرد را عزل رسد از و و زن عده بدارد بعد از مدت و بر شرطی که جایز باشد شرعا چون در اصل
عقد ذکر کنند لازم باشد نه آن شرطی که پیش از عقد یا بعد از عقد کنند مثل آنکه شرط کند که بشب
بیاید یا بروز یا در وقت معین یا رسیدن با و یکبار باشد یا دو بار یا آنکه او را بکارت یا آنکه

با وی دخول نکند و واجبست عمل بآن پس اگر بعد از آن اجازه دهد زن که با وی دخول کند جایز باشد
و جایز است عزل از وی بی اذن او و ولد متعه ملحق است بمرد و جایز نیست مرد را نفی او و اگر چه
از و عزل کرده باشد و اگر نفی کند از و نفی شود و احتیاج بلعان نباشد و این عقد میراث نیست
میان مرد و زن خواه آنکه شرط کنند که میراث نباشد یا هیچ شرط نکنند و اگر شرط کنند که هر دو میراث
برند یا آنکه یکی میراث برد شیخ گفته بنابر شرط میراث باشد و بیشتر برانند که میراث نیست اصلا
و درین عقد طلاق نیست بلکه جدای میشود بسر آمدن مدت یا بخشیدن زوج آن را و با یکی ازین
هر دو و چون دخول شده باشد واجبست که عده بدارد بدو حیض و اگر در سن حیض باشد و او را
حیض نشود بچهل و پنج روز عده بدارد و اگر دخول نشده باشد بر و عده نباشد و اگر در اثنای زوج
بمیرد و اگر چه دخول نکرده باشد عده بدارد بچهار ماه و ده روز و کنیز بدو ماه و پنج روز و اگر آبستن
شوند عده بدارند بهر کدام که دورتر باشد از زاییدن و مدت مذکور و جایز است که متعه کند بیشتر
از چهار زن خواه آزاد باشند یا کنیز و افضل آنست که زیاده از چهار متعه نکند و درین عقد ایلا
و لعان و ظهار واقع نمیشود نزد اکثر فقها و زن اگر کودک باشد جایز نیست متعه او الا باذن پدر یا جد
همچو عقد دوام و اگر کنیز باشد جایز نیست الا باذن مالک و اگر چه زن باشد و قولیست ضعیف که چون
مالک او زن باشد جایز است متعه او بی اذن مالکه و اگر زن بالغه رشیده و حره باشد جایز است او را
عقد بی اذن ولی و درین عقد گواه و فاش کردن سنت نیست چنانکه در نکاح دوام است مگر اگر از تهمت
زنا ترسد که آنجا سنت است قسم سیم ملک یمین بدانکه وطی کنیز مباح میشود بیکی از سه چیز
ملک و عقد و اباحت و در آن سه بحث است بحث اول در ملک مباح میشود بآن وطی هر چند که باشد
کاهی که مالک را شریکی نباشد و اگر کنیز مشترکه باشد حلال نیست وطی او بملکیت و مباح نمیشود
بر یکی مگر آنکه شریک حلال سازد بر وجهی که بیاید نه بعقد و بعضی گفته اند که بحلال ساختن نیز مباح
نمیشود پس اگر وطی کند او را پیش از تحلیل دانسته که حرام است حد زنند و بقدر حصه شریک دار او

قیمت حصه شریک از مادر و فرزند بستانند و جایز نیست جمع میان مادر و دختر در ملک پس یکی را
وطی کند آن دیگر حرام دایمی شود و حرام نمیشود مادر بملک دختر چنانچه بعقد او میشود و همچنین جایز است
مالک شدن دو خواهر پس اگر یکی را وطی کند خواهر او حرام باشد مادام که او را بملکیت داشته
باشد و هر گاه که از ملک او بیرون رود خواهر او مباح شود و جایز است که هر یک از پدر و پسر را که مالک
شود کنیزی را که آن دیگر وطی کرده لیکن حرام است وطی او بهر آن دیگر را اگر مالک وطی کرده باشد
پدر یا پسر او را وطی او مباح باشد و هیچ یک از پدر و پسر را نیست که وطی کند کنیزان دیگر را بعقد یا
بحلال ساختن لیکن پدر را هست که کنیز پسر طفل خود را قیمت نماید و آن را مالک شده وطی نماید و اگر
یکی از ایشان کنیزان دیگر را وطی کند بی شبهه زنا کرده باشد و بر مالک حرام گردد و پسر را
حد زنا بزنند خاصه نه پدر را و ولد او و بر پدر آزاد شود و اگر پسر وطی بشبهه کرده باشد که بعکس
یعنی اگر پدر وطی بشبهه کند ولد او بر پسر آزاد نمیشود مگر آنکه دختر باشد بر پدر باشد که او را بار خود
و حرام است بر مالک وطی کنیزی که بغیر تزویج شده و سایر آنچه بر غیر مالک حرام است از بوسه
و نظر بشهوت و غیر آن تا آن زمان که از زوج مفارقت نماید و عده بدارد اگر از اهل عده باشد
و نیست مالک را فسخ نکاح چون هر دو ملک او نباشند مگر آنکه کنیز را بفروشد پس مشتری
مخیر است میان فسخ نکاح و رضا بآن فی الحال پس اگر اجازه دهد یا آنکه فسخ نکند با وجود آنکه نکاح را
دانسته باشد بعد از آن فسخش نرسد و اگر فسخ نماید بعد از دخول زوج احتیاج بعده نباشد و کافی
باشد استبرا بیک حیض یا بچهل و پنج روز و اگر محل حیضش باشد و او را نباشد و حلال نیست
او را وطی پیش از استبرا و همچنین هر که مالک کنیز شود بهر وجهی که باشد حرام است وطی او پیش از استبرا
مگر آنکه حایض باشد یا آیسه یعنی از سال حیض گذشته باشد یا آبستن باشد از زنا یا ملک زنی
بوده باشد یا عادلی خبر دهد که استبرا شده یا آنکه آزاد نماید او را و عقد کند کاهی که معلوم نباشد وطی
بعقد یا شبهه و اگر وطی کند آزاد نماید حرام باشد بر دیگری پیش از عده بحث دوم در عقد کنیز

صحیح نیست او الا باذن مالک و شرط نیست که مالک تعیین زوج نماید پس اگر اذن تزویج دهد بی تعیین
زوج نکند کنیز را باشد که اختیار کند هر که را که خواهد و صحیح نیست مالک را که نکاح کنیز خود کند و اگر بعد از عقد
او را مالک شود آن عقد باطل گردد و همچنین جایز نیست حره را که تزویج کند با غلام خود نه بملک
و نه بغیر آن و اگر مالک زوج خود شود نکاح باطل گردد و جایز است که مالک کنیز را آزاد گرداند و او را
خود تزویج کند و آزادی او را مهر او سازد و ابتدا بعتق خود کند پس گوید آزاد کردم ترا و خواستم
ترا بزنی و آزادی ترا مهر تو ساختم و بعضی گفته اند که تزویج را مقدم دارد بر آزادی پس اگر پیش از
دخول طلاق گوید رجوع کند بنصف او به بندگی و حق آنست که رجوع کند بنصف قیمت کنیز و اگر کسی
غلام یا کنیز را بعد از نکاح بخرد ممیز باشد فی الحال که فسخ کند یا آنکه بگذارد و همچنین اگر هر دو بخرد
از یک یا از دو کس و اگر مالک هر دو یکی را فروشد هر یک از مشتری و بایع را فسخ رسد و مهر
کنیز از آن بایع است اگر دخول شده خواه مشتری اجازه عقد دهد یا نه و پیش از دخول مهر نیست اگر مشتری
فسخ کند و چون اجازه دهد مهر از آن او باشد و اگر غلام را فروشد و مشتری فسخ نکاح نماید بر بایع
نصف مهر باشد و بعضی انکار مهر نموده اند و اگر کنیز را بفروشد پس دعوی کند که از و آبستن است
قبول نکنند قول او را در فساد بیع و نسب ثابت شود نزد بعضی و چون غلام باذن مالک نکاح
کند طلاق غلام بدست خودش باشد و مالک را بر و اختیار نباشد خواه آنکه زوجه حره باشد یا کنیز
غیر مالک غلام و او را اجبار غلام نباشد بر طلاق بدست مالکست و او را هست که تفریق کند
بی طلاق و آن تفریق طلاق نباشد بحث سیم در اباحت کنیز جایز است مباح گردانیدن کنیز از برای
دیگری بشرط آنکه مباح کننده مالک کنیز باشد جایز التصرف و کنیز حرام نباشد بر کسی که بر و حلال گردانیده
میشود پس اگر مباح گرداند کنیز مسلمان کافر را یا مومنه مخالفی را هیچ نباشد و بعکس جایز است چنانکه
گذشت و همچنین باید که شوهر نداشته باشد و در عده نباشد و صیغه آن اَحْلَلْتُ لَکَ وَطْیَها
یا جَعَلْتُکَ فی حِلٍّ وطیها است و درین که بلفظ اباحت نیز میشود دو قولست و همچنین بلفظ اذن

و منسوخ و مباح نمی شود بلفظ هبه و اجاره و عاریه و اباحت اخری نیست ورای عقد و ملک بلکه داخل است
در یکی از اینها و اما خلافست که در کدام داخل است در یکی از اینها و اما خلاف که در کدام داخل است اقوی
آن را دانسته اند که اباحت ملک منفعت است نه عقد و جایز نیست که مباح کردانند کنیزی که مادر فرزند
باشد بر غلام خود یا بر دیگری و بعضی گفته اند که چون اباحت تملیک منفعت داریم و گوییم بنده مالک نمیشود
اباحت برای او صحیح نباشد و اگر داخل عقد داریم یا گوییم که بنده مالک چیزی میشود صحیح باشد و این اولی است
و کسی که اباحت برای او دست داده باید که اقتصار کند و چیزی که مباح شده پس اگر بوسه مباح شده جایز
نباشد او را غیر از آن و همچنین اگر نوعی دیگر از تمتع مباح شده نه وطی باید که بر آن اقتصار کند و وطی
نکند و خدمت نفرماید و اگر وطی مباح شده بوسه و جمیع مقدمات وطی مباح باشد نه خدمت و اگر
خدمت مباح شده وطی و بوسه و مانند آن جایز نباشد و ولد اباحت حر است مادام که مالک
شرط بندگی نکرده باشد و زوج غلام نباشد و شیخ گفته که اگر هیچ شرط نکند ولد بنده باشد و بر پدر
واجب باشد که او را بازخرد بقیمت آن روز که از مادر زنده جدا شود و شیخ گفته که شرطست در
تحلیل ضبط مدت **فصل اول** در قسم و مراد بآن عدالت میان زنان خود در بودن شب
با ایشان بدانکه هر یک را از زن و شوهر حقیست بر آن دیگر و حق شوهر بر زن مهیا بودن اوست
از برای تمتع و از آن چیزهایی که از آن نفرت خیزد و آنکه بیرون نرود از خانه بی اذن او و حق زن بر
شوهر مهر است و نفقه و پوشش و خانه که در آن نشیند و قسم **اما** قسم حقیست بر زوج خواه آزاد باشد
یا بنده مسلمان باشد یا کافر عاقل باشد یا مجنون خصی باشد یا عنین یا سلیم باشد از اینها
و ولی مجنون شبها را بر زنان بگرداند و حقیست از برای زنی که بعقد دوام باشد و اگر خسته باشد
یا حایض یا نفسا یا رتقا یعنی در رحم گوشت یا استخوان رسته که مانع وطی است یا احرام گرفته باشد
یا مرد با او ایلا یا ظهار کرده باشد از برای آنکه مراد انس است و همخوابی نه وطی و نیز جامع خواه آنکه زن
آزاد باشد یا کنیز مسلمان باشد یا کافر کتابی و قسم نیست کنیزی را که نه عقد باشد و اگر چه زو

فرزند آورده باشد و همچنین زن متعه و کودک و دیوانه و زنی که فرمان بردار نباشد تا آنکه فرمان
بردار شود و شیخ گفته که قسم واجب نیست ابتدا بلکه او را جایز است که شب پیش یاران و رفیقان خواب
کند یا در خانقاه و مساجد تا آن زمان که بیک زن ابتدا کند و شب نزد او بخوابد پس واجب گردد
بر وی شب پیش زنان بودن و بعضی گفته اند بموجب زوجیه بعقد دوام واجب میشود پس قول شیخ
اگر کسی را یک زن باشد واجب نباشد قسم او را و اگر زیاده باشند پس اگر از همه اعراض نماید
و شب جای دیگر خواب کند شب نزد یکی ایشان واجب شود که پیش دیگران مثل او خواب کند و بر
قول دوم اگر او را یک زن باشد واجب باشد که از چهار شب یک شب نزد او باشد و سه شب دیگر
خود داند و اگر زن دو باشد ایشان را از چهار شب دو شب باشد و اگر سه زن سه شب و یک شب
از آن چهار شب خود داند هر جا که خواهد باشد و اگر چهار زن باشد از برای هر زنی شبی باشد و جایز نیست
ترک آن الا باذن مستحقه یا بسفر و جایز است قسم زیاده از یک شب بآنکه نزد هر زنی دو شب یا بیشتر باشد
از هشت شب یا سه شب از دوازده شب و همچنین کسی که زن آزاد و کنیز داشته باشد بعقد دایم نزد کنیز
یک شب باشد و نزد آزاد دو شب و زن کتابیه حکم کنیز دارد و اگر زنی از حق خود بگذرد بر شوهر واجب
نباشد قبول آن و اگر بزن دیگر بخشد و شوهر قبول کند آن شب مخصوص بزنی باشد که او بخشیده و زن
صاحب حق را رسد رجوع از هبه خود در آینده نه گذشته و اگر شوهر نداند که زن رجوع نموده بر او
قضا نباشد و اگر بعوض شبی بر چیزی صلح نمایند آن چیز بر شوهر لازم نگردد و اگر داده باشد باز
گرداند و آن شب را قضا کند و در شبی که مخصوص بزنیست بزن دیگر نرود مگر از برای عیادت
مریض و شوهر را رسد که شب بخانهای زنان رود و یا در خانه خود باشد و زنان را طلب نماید یا آنکه
بخانه بعضی رود و بعضی را طلب کند بخانه خود و بکر را چون نکاح کند هفت شب باو مخصوص باشد
و ثیب را سه شب اگر چه کنیز باشد و قضا نباشد از برای دیگران و در سفر قسم نیست و سنت است که
قرعه بیندازد از برای تعیین زنی که میخواهد که او را با خود بسفر برد و برابر دارد زنان را در نفقه و

و گشاده رویی و روز با زنی باشد که صاحب شب آن روز است و اذن دهد زن را که حاضر شود در مرگ
پدر و مادر و روا و راست که منع نماید زنان را از عیادت ایشان و کسی که دو زن دارد در دو شهر اقامت
نزد هر یک در آن شهر همچو اقامت نزد دیگری و اگر زن سفر کند باذن شوهر مستحق قضای شبهای که
فوت شده و شوهر مخیر است در ابتدا بهر زن که خواهد و اگر جور کند در قسم قضا کند واجبست
بر هر یک از زن و شوهر وفا بحقی که حقست بر او از برای آن دیگر پس اگر زن سرکشی کند شوهر پندش دهد
او را اگر اجابت نکند در جای خواب بگرداند پشت بر وی کند پس اگر فایده ندهد بزند او را بزدنی که
بخش زیاده نرسد و اگر مرد سرکشی کند و ادای حقوق او نکند رفع کند زن حال خود را بقاضی و
او الزام نماید شوهر را برسانیدن حق او و اگر زن از بعضی حقوق خود بگذرد مثل نفقه و کسوه و قسم
بجهة استمالت شوهر حلال باشد شوهر را قبول آن و اگر هر دو سرکشی نمایند و ترس جدایی باشد
هر دو را بامینی سپارند تا منع کند هر یک را از مخالفت شرع اگر مشتبه باشد حال ایشان و هر یک
دعوی ظلم آن دیگر کنند و میانه ایشان بصلح نرسد بفرستد حاکم شرع حکمی از اهل شوهر و حکمی
از اهل زن تا نظر کنند در کار ایشان و آنچه مصلحت باشد چنان کنند و جایز است حکمین نه
از اهل ایشان باشند و ایشان را بجهت حکم فرستند نه بجهة وکالت پس اگر اتفاق نمایند بر
اصلاح چنان کنند بی اذن ایشان و اگر اتفاق بر جدایی ایشان کنند جایز نباشد الا باذن شوهر
در طلاق و رضای هر دو در خلع و صحیح است حکم حکمین در صلح در حضور زن و شوهر یا غیبت هر دو
یا غیبت یکی و اگر شرط امری کنند که شرعا جایز باشد لازم گردد و اگر زن را بغیرت اندازد
یا منع کند بعضی از حقوق او را پس زن مالی بدهد بجهت خلع حلال باشد **فصل دوم**
در احکام اولاد هر که بده سالگی رسیده باشد اگر چه خصی باشد یعنی خصیه کشیده یا مجبوب یعنی
آلت بریده و با زن نزدیکی نماید بعقد دوام پس او را ولدی آید و از حین وطی کمتر از شش ماه
نباشد و زیاده از ده ماه که نهایت مدت حمل است و بعضی گفته اند که نهایت حمل نه ماه است

و بقول دیگر یکسال و آن ولد او را باشد و جایز نباشد نفی آن بجهت تهمتی و اگر نفی نماید از او
بریده نشود الا بلعان و اگر دخول نشده باشد یا کمتر از شش ماه زنده تمام اعضا زاید یا زیاده
از ده ماه زاید یا آنکه شوهر را کمتر از ده سال باشد یا آنکه او خصیه کشیده ذکر بریده باشد ولد
او را نباشد و جایز نباشد او را که بخود نسبت کند و ثبوت آنکه کمتر از مدت حمل است یا زیاده باتفاق
هر دو میشود یا بغایب بودن یکی از ایشان و اگر زوجه عده طلاق بدارد پس اگر فرزندی آرد در میان
طلاق و نهایت مدت حمل و با وی کسی در این مدت وطی نکرده باشد بعقد یا بشبهه آن ولد از آن
شوهری باشد که طلاق گفته و اگر بعد از عده زوجه دیگری شود و ولدی آرد بعد از شش ماه از وطی دوم
ولد او را باشد و اگر کمتر از شش ماه باشد آن ولد شوهر اول را باشد و اگر مدت فراق زیاده از
نهایت مدت حمل نباشد و اگر زیاده باشد از هر دو بریده شود و اگر زنی را دو کس وطی کنند بشبهه
یا یکی بنکاح و دیگری بشبهه پس فرزند آید قرعه بزنند بنام هر کس که برآید او را باشد خواه مسلمان باشد
یا کافر حر باشد یا عبد و زوجه همچنین و اگر کسی وطی کند زوجه دیگری را بزنا و او هم وطی کرده باشد ولد
از آن صاحب فراش باشد یعنی زوج از او بریده نشود الا بلعان و زانی را ولد نیست و اگر چه باو ماند بود
و اگر کسی دعوی ولدی کند از زوجه دیگری بسبب وطی بشبهه و زن و شوهر او را تصدیق نمایند
ناچار باشد او را از ده گواه از برای حق ولد و اگر طفلی را بخود نسبت کند که از زن حرست و زن انکار
ولادت او کند باقرار پدر باو پیوندد و نه بزوجه و اگر ولدی از زنا پیدا شود جایز نباشد زانی را نسبت
بخود و اگر چه بعد از آن او را تزویج کند و اگر اختلاف کنند در دخول یا ولادت قول زوج معتبر باشد
با سوگند بعد از ثبوت هر دو یا وجود مدت حمل جایز نیست او را نفی ولد بجهت بدفعلی زن و از او بریده
نشود الا بلعان و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و اگر کنیز او بعد از شش ماه از حین وطی تا
بده ماه ولدی آرد واجبست که او را بخود نسبت کند پس اگر نفی او کند از او بریده شود بی لعان پس اگر
اعتراف کند باو بعد از نفی باو منسوب گردد و اگر مالک و بیگانه بزنا هر دو او را وطی کنند ولد مالک را باشد

وبعضی گفته اند که اگر گمان داشته باشد که نه از وست بجهة نفی نکند واز خود نفی نکند بلکه وصیت کند از
برای او ببعضی بزرگ که کمتر از نصیب ولد باشد واگر شریکان وطی کنیز کنند بشبهه ودعوی ولد کنند
بکسی بوند که قرعه بنام او بر آید واو بشریکان دهد حصه ایشان از قیمت کنیز وقیمت ولد روزی که
از مادر جدا شده واگر دعوی کند ولد او را باشد وبدیگران دهد که گذشت از قیمت مادر وولد وجایز
نیست نفی ولد بجهت عزل از زن واگر کسی کنیز برا بشبهه وطی کند وآبستن شود تاوان بکشد
بجهة مالک قیمت ولد روزی که زنده ولادت شده وولد او را باشد واگر زنی را گمان برد که
از شوهر خالی است بگمان آنکه مرده باطلاق داده وولد او را باشد واگر زنی را گمان برد که از شوهر
خالی است بگمان آنکه مرده باطلاق داده واو را تزویج کند وآبستن سازد پس ظاهر شود که زنده است
باطلاق نداده او را رد کند بزوج اول بعد از آنکه عده از دوم بدارد وولد دوم را باشد خواه آنکه در عدت
باطلاق اعتماد بحکم حاکم کرده باشد وبگواهی دو گواه یا اخبار یکی فصل سیم در ولادت و
عقیقه واجبست که زن را در حین ولادت بزنان وزوج گذارند وسنت است که ولد را بعد
از ولادت غسل نمایند گاهی که از مضرت ایمن باشد واذان در گوش راست وی گویند واقامت
در گوش چپ وکام او را بآب فرات یا بتربت امام حسین علیه السلام بردارند واگر متعذر باشد
بآب شیرین وهمچنین سنت است که نام نهند یکی از نامهای خوب روز هفتم وافضل نامها آنکه
دران معنی بندگی خدا باشد همچو عبد الرزاق وعبد الله وپس نامهای انبیا وافضل آن محمد است
ونامهای ائمه علیهم الصلوة والسلام وروایت از امام موسی علیه السلام که نمیرد فقر در خانه که
دران خانه نام محمد واحمد وعلی وحسن وحسین یا جعفر یا طالب یا فاطمه از زنان باشد وتعیین
کنیتی نمایند ومکروهست نام کردن بحکم وحکیم وحارث وخالد ومالک وضرار وروایت که امام
جعفر علیه السلام فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نهی کرده از چهار کنیت ابو عیسی وابی الحکم
وابی مالک وابی القاسم گاهی که نام محمد باشد وهمچنین سنت است که روز هفتم سر پسر را بتراشد

وصدقه کنند بوزن موی آن طلا یا نقره وختنه کنند دران روز وواجبست هنگام بلوغ وختنه زنان سنت است
واگر چه بالغ شوند واگر کافر ختنه ناکرده مسلمان شود واجبست که ختنه کند واگر چه پیر شده باشد وهمچنین
سنت است که روز هفتم سوراخ کنند گوش او را وعقیقه سنت موکدست وسید مرتضی رحمه الله گفته
که واجبست ومراد بعقیقه کشتن گوسفندیست در ولادت وسنت است که عقیقه وسر تراشیدن
در یکجا باشد واز پسر گوسفند نر واز دختر گوسفند ماده عقیقه کنند وصدقه نمودن بهای آن کافی
نیست واگر پدر از آن عاجز باشد موقوف نماید تا که قادر گردد واگر پدر عقیقه نکند فرزند چون بالغ
شود خود عقیقه کند وسنت است که گوسفند عقیقه بصفت قربانی باشد وپای وران آن را به قابله
دهد واگر طفل پیش از زوال روز هفتم بمیرد عقیقه ساقط شود نه بعد از زوال ومکروهست مادر
وپدر را از آن خوردن واستخوانهای آن را شکستن بلکه از هم جدا سازند وسنت است که
آن را پخته سازند وجماعتی از فقرا مؤمنان بخوانند واز ده کمتر نباشد وهر چند بیشتر باشد
فاضلتر باشد وجایز است که گوشت بر مسلمانان بخش نمایند فصل چهارم در رضاع
وحضانت اما رضاع وآن شیر دادن سنت است که طفل را دو سال شیر پس اگر سه ماه کم کند باکی
نباشد وجایز نیست کمتر از بیست ویک ماه وجایز است زیاده بر دو سال دو ماه وبهترین
شیرها شیر مادر است پس اگر او حره باشد یا کنیز دیگری اجبار نتوان نمود او را بر شیر دادن
خواه فرومایه باشد یا بزرگ مرتبه واز آن زنی باشد که شیر دهد فرزند خود را حسب عادت
یا نه واما ام ولد خواجه را رسد که اجبار کند او را بر شیر دادن فرزند پس اگر مادر اجرت دادن
شیر کند واجب باشد بر پدر که آن را بدهد اگر فرزند را مالی نباشد واگر زن بیگانه بی مزد
شیر دهد ومادر راضی نشود که بی مزد شیر دهد مادر اولی باشد از بیگانه واگر راضی نشود پدر را
رسد که طفل را به بیگانه دهد وهمچنین است که زن بیگانه بکمتر از اجرت مادر راضی شود وواجب
نیست اجرت شیر زیاده بر دو سال وسنت است که از برای شیر دادن اختیار عاقله مؤمنه

عفیفه خوب لطیف کنند ومکروهست کافره پس اگر مضطر شود اختیار کتابیه کند واو را منع نماید از خوردن
خمر وگوشت خوک ومکروهست که طفل را بدهد تا بمنزل خود برد وهمچنین مکروهست زنی که از زنا متولد
گشته وزن مخالف اما حضانت ومراد بآن نگه داشتن طفل است وتربیت او پس زن
وشوهر از هم جدا گردند وولد طفل باشد واو وایشان در حضانت او نزاع کنند مادر سزاوارتر
باشد بحضانت پسر تا دو سالی ودختر بهفت سال وبعضی گفته اند تا بهفت سال وبعضی دیگر گفته اند که
مادام که شوهر نکرده مادرست وبعد از آن دو سال پسر وهفت سال دختر پدر را اولی میشود وآن در صورتی که
مادر شوهر دیگر نکرده باشد وکنیز وکافره ودیوانه نباشد پس اگر مادر شوهر دیگر کند حضانت او ساقط
گشته پدر را اولی باشد پس اگر طلاق باین گوید حضانت او باز گردد واگر طلاق رجعی باشد بعد از
عده عود کند واگر پدر بمیرد مادر را اولی باشد از دیگران از جد ووصی وغیر ایشان وهمچنین مادر
آزاد مسلمان اولی است از پدر بنده وکافر واگر چه شوهر کرده باشد پس اگر آزاد شود یا مسلمان
گردد وپدر را اولی شود واگر پدر ومادر نباشند جد پدری اولیست واگر او نیز نباشد از خویشان
او آنکه سزاوارترست وجمله اولیست از خواهران ومادر پدر را اولی است از مادر وخواهر پدر مادری
یا پدری تنها اولی است از خواهر مادری وعمه وخاله برابرند واگر جماعتی که در حضانت برابرند ودران
نزاع نمایند قرعه بیندازند واگر اولی از حضانت ابا نماید یا غایب باشد منتقل شود به دورتری
پس اگر باز گردد حق او رجوع کند وحضانت تا هنگام بلوغ است وولد بالغ رشید اختیار دارد که
تنها باشد یا با هر کدام که خواهد فصل پنجم در نفقه ودران سه بحث است بحث اول در
نفقه زوجه واجب میشود در نفقه زوجه بشرط عقد دوام ومهیا بودن از برای تمتع زوج خواه
زن آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافره وزن متعه را وزنی که ابا میکند از تمتع بعضی اوقات
یا در بعضی جایها بی عذری نفقه نیست تا آنکه فرمان برداری درآید ومالک اگر کنیز را شب و
روز پیش شوهر فرستد نفقه او بر شوهر باشد والا بر خواجه ونفقه ساقط میشود بکودکی زوجه

چون حرام باشد وطی او وبمرتد شدن وسرکشی نمودن او وبطلاق باین مگر آنکه آبستن باشد وساقط
نمیشود بکودکی زوج وبمرض زوجه وبرتق یا قرن وبسفر واجب بی اذن زوج وغیر واجب باذن او
وبروزه واعتکاف واجب وبحیض وبطلاق رجعی وبطلاق باین که آبستن باشد وبه ابا از وطی
بسبب عذری وواجبست در نفقه هشت چیز اول طعام وواجبست آن قدر که کافی باشد از غالب
قوت آن شهر همچو گندم در عراق وخراسان وبرنج در گیلان ومازندران وخرما در حجاز وذرت
در یمن وراتحایف نتوان کرد که باشد چیزی خورده زوج را رسد که گندم بدهد ومزد آرد کردن
وپختن یا نان پخته دوم نان خورش وواجبست که از جنس نان خورش باشد که بیشتر خورند
دران شهر ودر قدر همچنین وچون از جنسی زوجه ملول شود باید که بدل کند بجنسی دیگر زوجه را رسد که
نان خورش بستاند واگر چه نخورد سیم خدمت اگر زوجه از اهل آن باشد که او را خدمتکاری باید
واجب باشد که زوج خود خدمت کند یا کسی را باجاره بگیرد یا بخرد از برای او خادمی وزن خود خدمت
کند اگر نه از اهل آن باشد که او را خادمی باشد الا در خستگی وواجب نیست در خستگی زن
اشربه وادویه بر شوهر ولازم نیست بیشتر از یک خادم واگر چه در خانه خود زیاده داشته باشد
واگر زنی که مستحق خادم باشد طلب نفقه خادم کند که تا خود خدمت کند واجب نباشد اجابت
آن وزوجه را میرسد که خادمه قدیمی او را بدیگری بدل کند بی تهمتی واز خانه جمیع خادمان او
بیرون کند الا یکی بلکه او را رسد که منع مادر وپدر او کند از آنکه در خانه او در آیند واو را منع کند که بیرون
رود وپیش ایشان چهارم پوشش وآن در تابستان پیرهنی است وشب جامه ومجری وکفشی
و[illegible] میشود در زمستان جبه فی الجمله جنس لباس وقدر آن بحسب عادت اهل آن شهرست
وچه در بلاد سردسیر زیادتی لباس واجبست ودو جامه زینت اگر از اهل آن باشد وهمچنین
بودن آن از ابریشم وکتان واز برای خواب جامه ولحاف وبالش پنجم فرش وواجبست
حصیری در تابستان ودر زمستان نمد وقالی اگر از اهل آن باشد فی الجمله واجبست آنچه از عادت

اهل او باشد در آن شهر **ششم** آلت پختن طعام خوردن و آشامیدن از دیگ و کفگیر و کاسه
کوزه و کفچه از سنگ یا سفال یا چوب یا مس یا آهن بحسب عادت **هفتم** آلت پاکیزگی
مثل شانه و روغن و مرداسنگ و واجب نیست سرمه و بویها و او را است که منع زن کند از خوردن
چیزهایی که بوی بد دارد مثل سیر و پیاز خام و خوردن طعامی که بآن خسته شود و واجب اجره
حجامت و حمام مگر در سرمای سخت **هشتم** خانه ایست که لایق بزوجه باشد از برای نشستن خواه
اگر اجاره کند یا عاریت ستاند یا ملک او باشد و او را رسد که طلب خانه کند که تنها نشیند
بی هم خانه غیر از شوهر **تتمه** واجب است که نفقه هر روز در صباح آن روز ستاند چون چند
روزه بیکبار تسلیم نموده باشد و اگر قیمت آن دهد جایز باشد و اگر زوجه در اثنای روز
بمیرد باز نستانند و اگر سرکشی کند باز ستانند و اگر بمیرد بعد از آنکه نفقه چند روزه گرفته باشد زوج را
رسد که زیادتی باز ستاند غیر از روز موت و کسوه و خانه و اسباب آلات ملک زن نشود
و واجب نیست ملک او ساختن و اگر زوج چند مدت نفقه ندهد در ذمت او قرار گیرد و اگر زوجه
نفقه چند مدت بستاند و آن مدت بسر آید مالک آن شود و اگر چه از جای دیگر معاش کرده
باشد یا چیزی فاضل آورده باشد و اگر کسوتی بستاند از برای مدتی و پیش از آن مدت
کهنه شود عوض واجب نباشد و اگر آن مدت بگذرد و جامه باقی باشد او را رسد که یکی دیگر طلب
کند و اگر طلاق باین او بگوید کسوه و نفقه زیادتی باز ستانند و اگر مدتی پیش از دخول بگذرد و او را
نفقه آن مدت نباشد مگر آنکه زن مهیا بوده باشد و کاهلی از جانب شوهر باشد و اگر زوج
غایبی پیش قاضی حاضر گردد و اظهار مهیا بودن خود از برای شوهر کند نفقه واجب نشود الا بعد از
رسانیدن خبر و قدر رسیدن زوج یا وکیل او پیش زن و اگر زن سرکش بفرمان شود نفقه واجب
نشود الا بعد از دانستن شوهر و زمان رسیدن او بر سر زن و اگر زن مرتد شود نفقه او ساقط
گردد و چون توبه کند واجب شود و واجب است نفقه از برای زنی که طلاق باین داده چون دعوی

آبستنی کند پس اگر ظاهر شود که آبستن نبوده باز ستانند و اگر مرد عاجز شود از نفقه زن را فسخ نکاح
نرسد نزد اکثر فقها و اگر از مهر یا نفقه گذشته عاجز باشد فسخ نباشد باتفاق و اگر زن صبر نماید
و نفقه نستاند با وجود عجز شوهر نفقه ساقط نگردد و دین باشد در ذمت او و اگر توانگر اهمال کند
و نفقه نرساند اجبار کند حاکم او را و اگر اباکند حبس کند و مال او را بفروشد و بزوجه دهد و اگر
زوج غایب باشد و او را مالی حاضر نباشد حاکم شرع بفرستد و طلب نفقه نماید و اگر متعذر
باشد زوجه را فسخ نرسد و اگر چه گوییم که او را فسخ بسبب عجز میرسد و اگر او را پیش زن قرضی
باشد جایز باشد که روز بروز نفقه را از آن حساب نماید و اگر زن توانگر باشد و جایز نباشد
و اگر تنگدست باشد و نفقه زوجه مقدم است بر نفقه خویشان پس اگر تنگ باشد فاضل
از قوت خود بنفقه زن صرف نماید پس اگر فاضل آید بخویشان صرف کند **بحث دوم**
در نفقه خویشان و واجب است بر مرد و زن نفقه از برای پدر و مادر هر چند که بالا روند و اولاد هر چند
و اولاد هر چند نشیب روند مرد باشد یا زن جد مادری باشد یا پدری و لد پسر باشد یا دختر بشرط
فقر و عجز ایشان از نفقه و از کسب لایق بحال او باشد و آزادی ایشان و نفقه کننده قادر باشد
بر فاضل قوت یکروزه از برای خود و زوجه اتفاق ایشان در دین شرط نیست بلکه واجب
نفقه مسلمان بر کافر و بعکس و واجب نیست از برای غیر اینها از خویشان بلکه سنت است و
واجب است نفقه آن قدر که کافی باشد از طعام و کسوه و نفقه و خانه از برای نشست و همچنین
واجب فروختن غلام و ... در نفقه اینها و واجب نیست نفقه زوجه اینها و از برای ایشان
زن خواستن و اگر نفقه اینها فوت شود قضا نباشد مگر آنکه حاکم امر کرده باشد که قضا کنند از
برای نفقه و بر پدر و جد نفقه از برای پسر پس اگر عاجز باشد یا نباشد بر جد پدری هر چند
بالا رود و اگر نباشد یا عاجز باشند بر مادر اگر نباشد یا عاجز باشد بر پدر و مادر او هر چند بالا
روند و نزدیکتر مقدم باشد بر دورتر و شریک باشند هر دو چون در یک مرتبه باشند و اگر فاضل باشند

از قوت او و آن قدر که کافی باشد یکی از مادر و پدر را دهد و هر دو شریک باشند و همچنین است پدر و پسر
و اما پدر یا مادر و جد مخصوص باشد یا نه نزدیکتر است و اگر پدر کسی و پسران او هر دو توانگر باشند
نفقه او بر هر دو باشد برابر اما پدر و جد نفقه بر نزدیکتر باشد و حبس او را حاکم بجهت نفقه اگر اهمال
نماید و ندهد و مال او را بفروشد **بحث سیم** در نفقه بنده واجب نفقه او بر مالک و مخیر است
مالک که نفقه دهد او را از مال خود یا از کسب او و اندازه نیست در نفقه بلکه بر عادت امثال او است
از بنده‌های آن شهر پس اگر مالک از نفقه اباء نماید اجبار کند قاضی او را بر نفقه دادن یا فروختن
و اگر بنده مقاطعه نماید با مالک که چه دهد و فاضل بر آن از کسب او کافی نباشد او را تمام
نفقه بر خواجه باشد و جایز نیست خواجه را مقاطعه با او بیشتر از کسب او و همچنین واجب نفقه
بر حیوان که ملک بنده و اگر چه گوشت ایشان نخورند بچرانیدن پس اگر کافی نباشد بدست
علف بدهد و اگر ابا کند اجبار کند او را حاکم بر فروختن یا نفقه دادن یا کشتن اگر کشتن
او نفعی داشته باشد و بگذارد و به نتاج حیوانات از شیر آن قدر ایشان را کافی باشد
کتاب فراق و آن پنج نوع است **نوع اول** طلاق و آن سه
باب است **باب اول** در شرایط و آن یازده است **اول** بلوغ طلاق گوینده **دوم** عقل او
و جایز است که ولی یا سلطان چون ولی نباشد از قبل مجنون و کسی که بالغ شود و او را عقل نباشد
طلاق بگوید گاهی که غبطه و مصلحت در آن باشد و ایشان را نیست که از قبل کودک و مست
و بیهوش طلاق گویند **سیم** اختیار او پس طلاق باکراه صحیح نباشد و حاصل میشود اکراه به بیم کردن
کسی را اکراه میکند بمضرت باو یا بکسی که تعلق تمامی باو دارد همچو پدر و پسر و مانند ایشان با وجود
ظن وقوع آن مضرت اگر چه آن دشنام باشد کسی را ببندد مرتبه است و بعضی رانند که اکراه نمیشود
و احوال مردم در اکراه مختلف است بسبب اختلاف ایشان **چهارم** قصد طلاق و اعتبار نیست
صیغه را بی قصد طلاق و قبول کنند قول او را اگر گوید قصد طلاق نداشتم چون عده نگذشته باشد

پنجم آنکه نکاح دایمی باشد پس واقع نشود طلاق در متعه و ملک یمین و در متعه حل شود ببخشیدن مدت
ششم آنکه زوجه خالی باشد از حیض و نفاس اگر با او دخول شده باشد و آبستن نباشد و زوج او
حاضر باشد و غایب بکمتر از مدتی که انتقال او را از پاکی وطی بپاکی دیگر حکم حاضر دارد پس اگر
حاضر یا غایب بکمتر از مدت مذکور طلاق گوید و در حیض اتفاق افتد باطل باشد و اگر چه ندانسته باشد
و قبول نمایند قول زوجه را در حیض و اگر بیرون رود بسفر در پاکی که با وی نزدیکی نموده طلاق او
صحیح باشد و اگر در حیض اتفاق افتد و همچنین صحیح است طلاق غایب چون از غیبت او مدتی
گذشته باشد که داند انتقال او را از طهر وطی بطهر دیگر و طلاق زنی که با او دخول نشده و طلاق
زن آبستن و اگر چه در حیض اتفاق کند و حاضر چون بزن نرسد که حیض او را داند حکم غایب دارد
هفتم آنکه در طهری باشد که با وی نزدیکی نشده باشد اگر چه در سن حیض باشد و آبستن نباشد
پس اگر طلاق دهد زنی را که در سن حیض است و آبستن نیست در طهری که وطی کرده باطل
باشد مگر آنکه بگذرد از حین وطی سه ماه و او را حیض نباشد **هشتم** گفتن صیغه صریح که از
شرط خالی باشد و آن اینست اَنتِ طالق یا هذه یا زوجتی یا فلانة طالق و کسی که عاجز باشد از
سخن کردن همچو گنگ و لال اشارت کند و اگر بنویسد و نیت طلاق کند صحیح باشد و صحیح نیست
طلاق بکنایه و اگر چه قصد کند همچو تو خالی شده یا بری شده یا باهل خود به پیوند یا اختیار کن
یا تو طلاقی یا آن طلاقی یا از مطلقاتی یا عده بدار و اگر کسی گوید هل طلقت فلانة یعنی تو آیا طلاق
دادی فلان زن را او در جواب گوید نعم یعنی آری طلاق واقع شود و اگر معلق بشرطی کند همچو اگر بیرون
روی تو هشته باطل باشد و اگر گوید انت طالق ثلثا او اثنین یعنی هشته تو سه بار و یا دو بار
یک طلاق صحیح باشد نه زیاده نزد اکثر فقها و بعضی گفته اند که باطل است و از مخالف هر سه طلاق
واقع شود چون اعتقاد داشته باشد **نهم** آنکه نسبت بزوجه کند پس اگر گوید انا منک طالق
یعنی من از تو طالقم یا فلانة الاجنبیة طالق یعنی فلان زن من یا پای او یا سر او یا دو دانگ او

هشتم است صحیح نباشد دهم آنکه بشنوند دو مرد عدل طلاق گفتن او بیکبار پس اگر در حین طلاق
گفتن او دو مرد عادل حاضر نباشد صحیح نباشد و اگرچه بعد از آن اقرار کند و ایشان را گواه کرده اند
و اگر دو عادل گواه دهند باقرار او بطلاق حکم کنند بر او و اگرچه بیکبار گواه نشده باشند یازدهم
تعین مطلقه و در آن خلافست بعضی گفته اند تعین صحیح است بعد از آن تعین نماید هر کرا خواهد
پس اگر گوید زنان خود را یکی از شما هشته است یا گوید زن من هشته است و قصد معینه
نکند صحیح باشد و تعین کند هر کدام که خواهد و اگر پیش از تعین میرد و قرعه اندازد و اگر بگوید
این زینب خدیجه لبیک پس گوید تو طالقی هشته شود اگر قصد شده و اگر گوید زینب یا خدیجه
طالق است تعین کند هر کدام که خواهد و اگر گوید زینب طالق است پس گوید قصد خدیجه کرده بودم
قبول کنند باب دوم در اقسام طلاق و آن باین است و رجعی باین در شش محل است
طلاق زنی که دخول نشده و یائسه یعنی زنی که از سال حیض گذشته باشد و صغیره یعنی زنی که
کمتر از نه سال باشد و مختلعه یعنی زنی که در عوض مهر او طلاق گفته شده بسبب کراهت زن و
مبارات و آن همچو مختلعه است الا آنست که کراهیت از هر دو جانب باشد کاهی که هر دو رجوع
بعوض نکنند و طلاق سیم زن بعد از دو رجعت اگر زوجه حره باشد و طلاق دوم اگر کنیز باشد و نیز
قسمت میشود بطلاق سنت و طلاق عده و طلاق عده آنست که زنی را که دخول شده گوید بشرایط
مذکوره پس رجوع کند در عده و وطی کند پس طلاق دهد او را در طهری دیگر و همچنین تا سه بار
بعد از آن حرام شود تا آنکه کسی او را وطی کند بنکاح دائمی و او را محلل گویند و بعد از طلاق نهم که نکاح
کرده باشند او را دو هر دو حرام دائمی شود و طلاق سنت آنست که زن دخول شده گوید بشرط مذکوره
و رجوع نکند تا بعد از عده عقد تازه کند همچنین تا سه بار پس حرام شود تا نکاح کند او را دیگری
لیکن بعد از طلاق نهم حرام ابدی نشود و اگر رجوع کند در عده و طلاق دهد پیش از وطی صحیح باشد
و اگرچه در طهری باشد که رجعت کرده لیکن طلاق عده نباشد و اگر غایبی حاضر شود و دخول کند

بلو

و بعد از آن دعوی کند که در غیبت طلاق گفته ام التفات بدعوی و گواه نکنند و غایب چون طلاق
گوید او را بایست که بخواهر او تزویج کند یا بچهارم دیگر الا بعد از نه ماه مگر آنکه داند او آبستن نبوده پس
مدت سه یکی یا سه ماه کافی باشد و شرط است که محلل بالغ باشد و بعقد دوام وطی کند تا
حشفه غایب شود و اگرچه خصی باشد و اگر پیش از سه طلاق دیگری نکاح کند طلاق سابق
رفع شود یا نه خلافست و هر حره که سه بار طلاق داده شود حرام گردد تا آنکه او را دیگری نکاح کند و
همچنین کنیز چون دو بار طلاق داده شود حرام گردد تا آنکه دیگری او را نکاح کند و کافی نیست وطی
خواجه و حلال نشود و اگر ملک زوج شود بی محلل و اگر عدلی دعوی کند که تحلیل شده و عده گذشته
و ممکن باشد قبول کنند تتمه در رجعت و آن صحیح است بلفظ همچو گفتن مرد رجعة و راجعت
و ارتجعت یعنی رجوع نموده ام آنچه این معنی باشد از عربی و غیر آن و بانکار طلاق و شرط است که
مجرد از شرط باشد بفعل همچو وطی و بوسه و دست مالیدن بشهوت و اگر شوهر رجوع کند و زن
منکر دخول پیش از طلاق باشد تا او را رجعه نرسد قبول کنند قول زن را با سوگند و همچنین اگر
دعوی کند که عده گذشته بحیض و ممکن باشد گذشته و در گذشتن عده بماه و اگر در وقت طلاق
اتفاق داشته باشد رجوع بحساب کنند و اگر در آن اختلاف نمایند قول زوج را اعتبار کنند با سوگند
و اگر زن دعوی کند که پیشتر وضع حمل شده مرده یا زنده تمام یا ناقص قبول کنند و اگرچه حاضر
نکرده اند و اگر زن دعوی حمل کند و حاضر کند ولدی را و زوج منکر هر دو باشد قول زوج را
اعتبار کنند و اگر زن دعوی گذشتن عده کند پس مرد دعوی رجعت کند پیش از آن قول زن را
مقدم دارند و اگر کنیز تصدیق زوج کند در رجعت در عده التفات نکنند بانکار خواجه و سنت است
گواه گرفتن بر رجعت باب سیم در عده و در آن چهار فصل است فصل اول
در عده زن آزاد که آبستن نباشد در طلاق و عده سنت بر زنی که دخول نشده باشد و اگرچه باهم
بخلوت رفته باشند واجب میشود بغایب گشتن حشفه در پیش یا پس و اگرچه خصی باشد و اگر

اگر بریده که خصیه داشته باشد نزدیکی نماید با زن بعضی گفته‌اند که عده واجب است از برای آنکه ممکن است
بسحق آبستن گردد و اما حره که دخول شده و آبستن نیست چون حیض او مستقیم باشد عده او سه
طهر است بشرط آنکه آخرین تمام شود و بعد از آن حیض را ببیند و اعتبار کند طهری را که در عقب طلاق است
و اگرچه بلحظه باشد و اگر در پی طلاق حیض باشد بی فاصله طلاق صحیح باشد و آن طهر را حساب
نماید و در طهر و حیض قول زوجه معتبر است و اقل زمان طهر بیست و شش روز و دو لحظه است و زوجه
که در سن حیض باشد و او را حیض نشود عده او سه ماه است و عده نیست بر یائسه و صغیره و اگر آیسه
شود بعد از آن حیض دو ماه تمام کند و مضطربه رجوع کند به تمیز یا بعادت اهل خود و اگر نباشد سه ماه
عده بدارد و اگر شک کند در حمل بعد از عده اعتبار ننماید و جایز باشد نکاح او و اگر پیش از عده باشد
جایز باشد او را نکاح دیگری اگر بعد از نکاح دیگری و اگر بعد از نکاح دیگری حمل ظاهر شود آن نکاح باطل باشد
و حامل عده او وضع حمل است و اگرچه در عقب طلاق باشد خواه آن حمل تمام باشد یا ناقص گاهی که
معلوم باشد که آن حمل است و اگر دعوی حمل کند صبر کنند تا نه ماه و زنی که آبستن باشد از زنا سه ماه
عده بدارد و از شبهه بعد از وضع حمل سه طهر یا سه ماه عده بدارد چون طلاق شنود و اگر زوج
بمیرد در عده رجعیه عده وفات را از سر گیرد و در عده باین آن را تمام کند و احتیاج بعده دیگر نباشد
و اتفاق داشته‌اند در زمان طلاق قول زن معتبر باشد و بعکس یعنی اگر اختلاف کنند در
زمان وضع حمل اگر ولدی آرد بعد از شش ماه از حین طلاق بعد از آن که اعتراف نموده باشد
بگذشتن عده اقرب آنست که باو ملحق شود مادام که از ده ماه نگذشته باشد و فسخ حکم طلاق
دارد در عده و زنی که وطی بشبهه عده طلاق بدارد و اگر شوهر کند در عده آن منقطع پس اگر دوم
دخول کند داند که حرام است عده اول را تمام کند و احتیاج بعده نباشد از برای دوم و اگرچه آبستن
گردد و اگر نداند که حرام است عده اول را تمام کند و از سر گیرد عده از برای دوم و اگر آبستن گردد عده
بدارد بوضع حمل از برای کسی که ملحق باو میشود پس اگر از آن دوم باشد بعد از وضع عده اول را

تمام کند و اگر از برای اول باشد بعد از وضع عده از برای دوم بدارد و اگر از آن هیچ هر دو نباشد
بعد از وضع عده اول را تمام کند و بعد از آن عده دوم را بدارد و اگر رجعت کند در عده پس طلاق گوید
یا مخالعه کند پیش از وطی عده را از سر گیرد و اگر مخالعه کند پس او را عقد کرده در عده طلاق گوید
پیش از دخول عده نباشد و اگر وطی کند بعد از طلاق باین بشبهه از سر گیرد عده را و اگر آبستن
شود از دیگری در عده رجعیه بعد از وضع عده اول را تمام کند و زوج را رسد که رجوع کند در عده خود
نه در زمان حمل **فصل دوم** در عده حره در وفات عده غیر آبستن در وفات چهار ماه و
ده روز است و اگرچه زوجه صغیره یا آیسه باشد یا دخول نشده باشد یا زوج صغیر باشد و عده آبستن
بعد ترین هر دو مدت است از وضع حمل و چهار ماه و ده روز پس بر وی واجب است حداد و آن آنست که
ترک کند بوی و زینت را در بدن و جامه نپوشد و جامه رنگین الا سیاه و کبود و دست و پای
و سر را بحنا رنگ نکند و بسیاهی ابرو و سرمه چشم نکشد و سفید آب بر روی نمالد و زیور
طلا و نقره خود را بنا راید و جامهای عالی نپوشد و اگرچه صغیره یا ذمیه باشد و اقرب آنست که این
حداد از کنیز ساقط می‌گردد و اگر بمیرد پیش از تعیین طلاق داده شده همه عده بدارند از برای
وفات و اگر تعیین کرده باشد عده بدارد از برای طلاق و اگر زوج در سفر بمیرد از حین رسیدن
خبر عده وفات بدارد و از حین موت و در طلاق از حین وقوع آن بدارد و عده ذمیه در طلاق
و موت همچو عده حره است **تتمه** در احکام غایب را اگر معلوم باشد خبر زنده است تا نفقه
دهد زوجه را ولی واجب باشد که صبر کند تا زمانی که مثل او استعمال زیستن نداشته باشد و الا رفع کند
حال خود را بحاکم شرع اگر خواهد تا وعده دهد او را چهار ماه و تفتیش و تفحص کند از احوال او در این مدت
پس اگر ظاهر شود خبر او با آنکه زنده است واجب باشد که صبر کند و نفقه دهد حاکم او را از بیت المال
و اگر خبر او ظاهر نشود در این مدت بعد از تفتیش و تفحص بسیار از آفاق و او را نفقه بدهد ولی زوج
و او صبر ننماید امر کند او را بعده وفات بعد از مدت مذکوره و چون عده بسر آید او را رسد که

تزویج کند بدیگری پس اگر خبر او در عده بیاید صبر کند و بعد از عده و تزویج اقرب آنست که او را دستی
بر او نباشد و اگر رفع نکند حال خود را بحاکم تا او تعیین مدت کند عده ندارد و بدیگری تزویج نکند و
اگرچه صبر کند صد سال و ابتدا مدت از حین رفع است بحاکم نه از حین نیامدن خبر او و اقرب آنست که
حاکم بعد از مدت مذکوره طلاق او بگوید و عده وفات از برای احتیاط است **فصل سیم** در عده کنیز
و استبراء او عده کنیز دخول شده در طلاق دو طهر است که آخرین تمام شود و حیض را بعد از آن ببیند
و کمترین زمان او سیزده روز و دو لحظه است و اگر در سن حیض باشد و حیض نه بیند یک ماه
و نیم عده بدارد و اگرچه زوج او حر باشد و اگر آزاد شود و عده رجعیه تمام کند عده حره را و در عده باین
تمام کند عده کنیز را در وفات دو ماه و پنج روز عده بدارد و آبستن بعد ترین هر دو مدت
عده بدارد از مدت وضع و دو ماه و پنج روز کنیزی که مادر ولد خواجه خود است عده بچهار ماه و ده
روز بدارد در وفات و اگر کنیز آزاد شود در عده وفات تمام کند عده آزاد را و اگر کسی زوجه
خود را بخرد استبرا نباشد و اگر طلاق دهد او را زوج عده واجب بود و کافی باشد از استبراء و
اگر استبرا کند در حالت کفر یا احرام بعد از اسلام و احلال احتیاج باستبرا نباشد **فصل چهارم**
در نفقه عده واجب است در تمامی عده رجعیه نفقه زوجه از طعام و کسوه و خانه نشیند و اگرچه کنیز باشد
یا ذمیه و واجب نیست در باین مگر آنکه آبستن باشد و حرام است بر زوج بیرون کردن زوجه
در عده رجعیه از خانه که او را طلاق داده شده مگر آنکه فحشی از او ظاهر شود و کمتر آنست که ایذا
اهل او کند و زبان بر ایشان دراز کند و حرام است زوجه را از آنجا بیرون آمدن و اگرچه در حج
باشد الا باذن او و بیرون آید در حج واجبی و اگرچه اذن ندهد پس اگر مضطر شود از برای بیرون
آمدن بجهت غسل و مانند آن بیرون آید بعد از نیم شب و باز گردد پیش از صبح و اگر خانه خراب
گردد یا مدت اجاره آن بسر آید بیرون رود و طلب خانه کند و همچنین بیرون رود اگر طلاق
داده شود در خانه که نه مناسب حال او باشد و طلب خانه مناسب کند از زوج و نفقه نیست در باین

و اگرچه حامل باشد بیرون رود هر جا که خواهد و شب باشد جای که اراده کند و اگرچه رجعیه از اهل بادیه باشد
و ایشان کوچ کنند او نیز کوچ کند و اگر طلاق داده شود در کشتی و آن مسکن مثل او باشد در آنجا عده بدارد
و الا طلب مسکنی کند **نوع دوم** در خلع و مبارات خلع در لغت برکندن لباس باشد و در شرع عبارت
از جدای مرد و زن در مقابله عوضی بجهت کراهیتی از جانب زن و مبارات در لغت معاوضه و
مخالفت است و در شرع همچو خلع است الا آنست که باید که کراهیت از هر دو جانب باشد و عوض زیاده
از مهر نباشد و در آن دو باب است **باب اول** در ارکان خلع و آن چهار است
اول صیغه و آن خَلَعتُکِ علی کذا فانتِ طالق یا انتِ یا فلانة مختلعة علی کذا یا انت طالق
علی کذا و ناچار است از قبول زن اگر او سوال خلع نکرده باشد و چون سوال کرده باشد واجب است در
پی آن باشد بلا فاصله همچو آنکه زن گوید طلاق ده مرا بهزار دینار او فی الحال گوید طالق علی الف
دینار و احتیاج بقبول نباشد و مختار آنست که در پی صیغه خلع لفظ طلاق باید و بی طلاق واقع
نشود و بعضی گفته‌اند که بی لفظ طلاق واقع میشود و همچنین خلاف است که خلع فسخ است یا طلاق و در آن
شرطهاست آنچه در طلاق شرطهاست از شنیدن دو گواه عادل گفتن او صیغه خلع را بیک بار
و غیر آن و آنکه مجرد باشد از شرطی که مقتضای عقد نیست نه از چیزی که عقد خلع اقتضای آن دارد
پس صحیح باشد که بگوید با صیغه خلع اگر رجوع کنی رجوع کنم با زن شرط خیار رجوع کند در عوض صحیح نیست
که بگوید خلع کردم ترا اگر خواهی تو و اگرچه خواهد و همچنین اگر ضامن شوی از برای من هزار دینار
یا بدهی بمن هزار دینار **دوم** خلع کننده و شرطهاست در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد و صحیح است از
کسی که او را حجر کنند بجهت سفاهت و بعقلی و مفلسی و اگر عوض خلع را تسلیم او کنند و از ولی طفل
از قبل او و از کسی که خلع را طلاق نپندارد و از ذمی و حربی و اگرچه عوض خمر باشد **سیم** خلع کرده شده
و آن زوجه است و شرطهاست که در عقد دوام باشد و او را تصرف جایز باشد در اموال و پاک
باشد از حیض و نفاس و وطی نشده باشد او را در آن پاکی اگر دخول شده باشد و در سن حیض باشد

وزوج او حاضر باشد یا حکم حضور داشته باشد چنانکه گذشت وانکه کراهیت از جانب او باشد
پس اگر خلع کند اورا بی کراهیتی از جانب او صحیح نباشد واگر طلاق او گوید بعوض آن طلاق رجعی باشد
وعوض لازم نباشد وصحیح است خلع زنی که دخول نشده وآبستن واگرچه در حیض باشد وهمچنین خلع
آیسه در حالت وطی وخلع کنیز صحیح است وبر خواجه عوض لازم باشد واگر اذن داده باشد والا در پی
کنیز باشد که بعد از آزادی بستاند وخلع واجب نیست اگر زن گوید البته داخل کردانم بر تو کسی را کراهیت
داشته باشی تو از و بلکه سنت است وبعضی بر وجوب رفته اند **چهارم** عوض وآن را فدیه خوانند وآن مهر
چیزیست که ملک باشد واگرچه زیاده از آن چیزی باشد که باو رسیده از مهر وغیر مهر وشرط است که
معلوم باشد بمشاهده یا بوصفی که جهالت نماند وآن را اندازه نیست در زیادتی وکمی واگر بر فدیه
خمر خلع کند باطل باشد لیکن در پی آن طلاق گفته باشد رجعی واقع شود واگر در مرض الموت فدیه
دهد صحیح باشد آن قدر که برابر مهر المثل است وزیاده بران از ثلث صحیح باشد وصحیح است فدیه از
زوجه واز وکیل واز کسی که ضامن شود باذن او واگر پدر زن گوید طلاق داده او را وتو بری باشی
از صداق او رجعی باشد واز صداق او بری نشود وپدر ضامن نگردد واگر فدیه معین پیش از قبض
تلف شود زوجه ضامن باشد مثل آن را یا قیمت آن را واگر عیب دار شود او را رسد که آرش بستاند
یا رد نماید وطلب مثل کند یا قیمت واگر حق دیگری باشد او را مثل رسد یا قیمت واگر دو زن را
خلع کند بیاید بر یک فدیه بر هر دو برابر باشد واگر دو زن گویند طلاق ما را بهزار دینار پس او
یکی را طلاق گوید او را نصف آن رسد واگر در عقب طلاق اول طلاق دوم گوید آن رجعی باشد
وفدیه برو نباشد زیرا که جواب از سوال موخر افتاده واگر گوید طلاق ده مرا باین هزار دینار هرگاه
خواهی فدیه صحیح نباشد پس اگر طلاق گوید رجعی باشد **باب دوم** در احکام
آن خلع اقتضا میکند که زوجه باین شود پس اگر رجوع کند از فدیه وطلب آن نماید در عده جایز باشد
ولیکن رجعی شود وزوج را رجوع رسد در عده واگر زوجه رجوع کند از فدیه وزوج نداند تا عده بگذرد

واقرب آنست که صحیح است رجوع زوجه نه رجوع زوج وبعضی گفته اند که زوج را رجوع میرسد رجوع زوجه
صحیح نباشد وصحیح نیست رجوع زوجه الا در موضعی که زوج را رجوع رسد وجایز نیست وکیل زوجه را خلع
بزیاده از مهر المثل ووکیل زوج را بکمتر از آن بی اذن ایشان پس اگر وکیل زوجه فدیه را زیاده
کند از آن خلع وفدیه فاسد باشد وطلاقی که در پی خلع است رجعی باشد ووکیل ضامن فدیه نشود
واگر زوج خلع کند بکمتر یا طلاق ستاند بکمتر هر دو باطل باشد **تتمه** مبارات همچو خلع است در
جمیع احکام الا آنست که باید که کراهیت از هر دو جانب باشد وفدیه زیاده از مهر المثل نباشد ودوم
در عقب آن طلاق باجماع وحلال نیست زوج را زیاده از آنچه داده باشد باو وصیغه آن بادینک
علی کذا فانت طالق واگر بعوض اینک اینک یا فاختنک یا دیگر کنایات صحیح باشد
از برای آنکه اعتبار بصیغه طلاق است واگر اقتصار نماید بر قول انت طالق علی کذا یا بکذا صحیح باشد
وشرط است جمیع آن چیزی که در خلع شرط است از بلوغ وعقل زوج وطهر زوجه وغیر آن **نوع سیم**
ظهار ودران دو بحث است **بحث اول** در ارکان وآن چهار است **اول** صیغه وآن انت منی
کظهر امی است یعنی تو از من همچو پشت مادر منی واگر بجای انت هذه یا زوجتی فلانه گوید وبجای منی
علی یا عندی یا معی گوید یا آن هم ترک نماید یا گوید انت کظهر امی واقع شود واگر بجای ظهر بطن
یا ید یا شعر گوید واقع نشود واگر آن را ترک نماید وگوید کامی وقصد تعظیم کند واقع نشود واگر قصد ظهار
کند بعضی گفته اند که واقع شود ودو شرط است در وقوع آن دو گواه عدل بیکبار وقصد ظهار پس اگر
این صیغه قصد طلاق کند صحیح نباشد ونه طلاق ونه ظهار وقول اقوی آنست که ظهار بشرط واقع
میشود واگر معلق سازد بانت والله یا بگذشتن زمانی واقع نشود واگر گوید انت طالق کظهر امی و
قصد تاکید طلاق کرده باشد واقع شود خاصه واگر قصد ظهار کرده باشد آن نیز واقع شود واگر طلاق
رجعی باشد واگر گوید انت حرام کظهر امی ظهار واقع شود واگر قصد کرده باشد **دوم** مظاهر یعنی
گوینده ظهار شرط است در او بلوغ وعقل واختیار وقصد ظهار **سیم** مظاهر منها یعنی زنی که نسبت

ظهار را دست و شرطهاست آنکه دخول شده باشد و طاهر باشد از حیض و نفاس و آنکه نزدیکی با او در آن طهر
نشده باشد و اگر زوج حاضر باشد یا در حکم حاضر و او در سن حیض باشد و در آنکه عقد دوام شرطست
دو قولست و قول اقوی آنست که ظهار در زن متعه و در کنیزی که بملک وطی شود واقع میشود چهارم
مشتبه بها یعنی آنکه زنی که باو تشبیه میشود و آن مادرست باجماع و امّا بدیگر از محرمات بنسب یا برضاع
همچو خواهر و عمّه و خاله و غیر از ایشان دو قولست و اگر بغیر مادر بغیر از ظهر تشبیه کند واقع نشود و بر
تشبیه پدر و برادر و مادر در زوجه واقع نمیشود و اگر زن گوید انت علی کظهر امّی واقع نشود
بحث دوم ظهار حرامست و بسبب آن حرام میشود وطی تا کفارت بدهد با آزاد کردن بنده و اگر
از آن عاجز باشد دو ماه روزه بدارد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام بدهد و بعضی
گفته اند بوسه و دست مالیدن بر اعضای زوجه و نیز حرامست پس اگر وطی کند پیش از
کفارت دو کفارت لازم شود پس اگر وطی کند از برای هر وطی کفارت باشد و اگر در میان روزه
کفارت وطی کند روز یا شب روزه را از سر گیرد و در ظهار مشروط حرام نمیشود وطی تا آنکه شرط
واقع شود و اگر از جمیع اقسام کفارت عاجز باشد استغفار کند و واجب نمیشود کفارت الّا
باراده وطی و بآن قرار نمیگیرد بلکه حرامست وطی بی کفارت پس اگر طلاق رجعی دهد او را پس
رجعت کند حرام باشد تا کفارت بدهد و اگر بعد از عده نکاح کند او را یا طلاق باین گوید و در
عده یا بعد از آن نکاح کند کفارت لازم نباشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود و یا بمیرد یا بخرد زوجه
کنیز را یا آنکه دیگری بخرد و فسخ عقد کند کفارت ساقط گردد و زوجه مظاهره اگر صبر نماید اعتراضی
بر زوج نباشد و اگر صبر ننماید رفع کند امر خود را بحاکم شرع و او مخیّر گرداند زوج را میان کفارت و
طلاق و مهلت دهد او را سه ماه از حین مرافعه پس اگر این مدت بگذرد و اختیار یکی ننموده
باشد حبس کند او را و تنگ گرداند بر او طعام و شراب تا اختیار یکی کند و اجبار ننماید او را حاکم
بر یکی معیّن و از قبل او طلاق نگوید و اگر ظهار را مکرر گوید کفارت مکرر شود و اگر بچهار زن گوید

انتهی

انتنّ علیّ کظهر امّی از برای هر یک کفارت باشد و اگر کفارت دهد پیش از رجوع بزن محسوب
نباشد نوع چهارم ایلا و آن در لغت سوگند است مطلقا و شرعا سوگند است بر آنکه ترک نماید وطی
زن را بیشتر از چهار ماه و در آن دو بابست باب اول در ارکان و آن
چهارست اول حالف یعنی آنکه سوگند خورد و ایلا و شرط است که او بالغ عاقل مختار باشد و قصد
ایلا کند و اگرچه بنده باشد یا ذمّی یا خصی یا مجبوب یا مریض یا مظاهر دوم محلوف علیه یعنی چیزی
بر او سوگند خورده میشود در ایلا و آن ترک وطی زوجه است و صریح آنست که سوگند که پنهان نسازد
حشفه را در فرج زن خود یا ذکر را در فرج او فرو نبرد و مانند آن و امّا سوگند بر جماع و وطی و مباشرت
اگر قصد ایلا کند واقع شود و الّا واقع نشود و امّا سوگند خورد که سر خود را با سر او یا بر یک بالشت ننهد یا در
یک خانه نباشد یا غیبت خود را یا دوری و از سازد با وجود قصد ایلا واقع نشود و اگر سوگند خورد که
مجامعت کند در حیض یا نفاس یا معلق بشرطی سازد و یا نه از برای ضرر رسانیدن باشد بلکه بجهة اصلاح
شیر باشد یا صحت از مرض واقع نشود و شرطست که زوجه را دخول کرده باشد بعقد دوام پس واقع
نمیشود بر زن متعه و ملک یمین و واقع نمیشود بر حرّه و کنیزی که نکاح شده و زنی که طلاق رجعی داده
باشد سیم محلوف به یعنی آنچه باو سوگند خورده میشود و آن لفظ الله تعالی است و بغیر آن واقع نمیشود
و بهر زبان که باشد واقع میشود چون قصد کند چهارم مدتست و آن زیاده از چهار ماهست یا آنکه سوگند
خورد که اصلا با او وطی نکند یا مقید سازد بمدتی که زیاده از چهار ماه باشد و اگر سوگند خورد که با او
نرسد یک سال الّا یکبار فی الحال ایلا نباشد پس چون وطی کند و بعد از آن وطی تا آخر سال زیاد
از چهار ماه ماند ایلا باشد باب دوم در احکام ایلا چون ایلا واقع شود پس اگر
زوجه صبر کند اعتراضی نباشد و اگر صبر ننماید رفع کند امر خود را بحاکم و او مخیّر سازد میان آنکه رجوع
بزن کرده دخول کند یا طلاق بگوید و مهلت دهد او را از حین مرافعه چهار ماه خواه حرّ باشد یا عبد
و زوجه حرّه باشد یا کنیز پس اگر مدت بگذرد و او طلاق گوید رجعی باشد و اگر رجوع بزن کند

لازم شود بر وی کفارت آنست که بنده آزاد کند یا ده مسکین را طعام یا کسوه دهد و اگر عاجز آید سه
روز روزه بدارد و اگر امتناع نماید بعد از مدت از اختیار بگذرد کفارت ساقط شود و حکم ایلا باطل
گردد و اگر وطی کند بسهو یا در حالت جنون یا بشبهه ایلا باطل باشد و کفارت نباشد و اگر زوجه را
بعد از ایلا بخرد و آزاد کند پس او را تزویج نماید ایلا باطل شود و بتکرار ایلا کفارت مکرر نشود و اگر سوگند
خورد که چهار زن خود را وطی نکند جایز باشد که سه زن را وطی کند پس متعین شود ایلا در چهارم و اگر
بمیرد یکی از ایشان پیش از وطی ایلا باطل شود **نوع پنجم** لعان و در آن سه بابست **باب اول**
در سبب آن و آن دو امرست **امر اول** دشنام زوجه عفیفه است که دخول شده باشد بزنا یا دعوی
مشاهده آن و نبودن گواه پس اگر دشنام دهد بزنا زن بیگانه را یا زن خود را بی دعوی مشاهده
بر و حد واجب شود و لعان نباشد و اگر زنی مشهور بزنا باشد یا بر آن دعوی گواه باشد نه حد واجب
شود و نه لعان و اگر دشنام دهد بزنائی که پیش از نکاح بوده لعان باشد نزد بعضی و اگر بسحق دشنام
دهد حد باشد یا لعان **امر دوم** انکار ولدی که زوجه آورده بعقد دوام بعد از شش ماه از زمان دخول
تا نه ماه و اگر کمتر از شش ماه ولدی بی قصور آورد نفی شود بی لعان و اگر اختلاف نمایند
در مدت حمل بعد از دخول لعان کنند و چون اعتراف نماید بولد او را بعد از آن نفی نرسد و اگر
نفی کند حد باشد نه لعان و اگر از مبارک باد ولد جواب دهد بآمین یا انشاء الله تعالی اعتراف
بولد باشد و جایز نیست نفی ولد بجهة تهمت ناکامی که بواسطه آنکه با او نمی ماند و واجب است
نفی ولد و لعان چون یکی از شروط پیوستن ولد با او نباشد و اگر ولد وطی شبهه را نفی کند بی لعان
باب دوم در ارکان لعان و آن سه است **اول** ملاعن یعنی گوینده لعان و
شرط است او را بلوغ و عقل و بینائی در لعان دشنام بزنا نه در نفی ولد و دانستن آن بتعیین بمجرد
کمال بجهة جز عدلی یا فاش گفتن زنای او و شرط نیست اسلام و آزادی **دوم** ملاعنه یعنی زنی که سبب
لعان با وست شرط است بلوغ و رشد او و آنکه دخول شده باشد بعقد دوام و بعضی شرط دخول نکرده اند

وهمچنین

و همچنین شرط است که گنگ و کر نباشد **سیم** صیغه و آن آنست که مرد بگوید چهار بار اَشهَدُ بِاللهِ لَمِنَ
الصّادِقین فیما رَمَیتُها بِهِ یعنی گواهی میدهم بخدا که بدرستی که از راستگویانم در چیزی که باو نسبت
کردم پس گوید لَعنَتُ اللهِ عَلَیَّ اِن کُنتُ مِنَ الکاذِبینَ یعنی لعنت خدا بر من که اگر از دروغ
گویان باشم پس چون مرد این بگوید حد از و ساقط گردد و واجب شود بر زن پس چون
زن بگوید چهار بار اَشهَدُ بِاللهِ اِنَّهُ لَمِنَ الکاذِبینَ یعنی گواهی میدهم بخدا که بدرستی او از دروغ
گویانست پس گوید غَضِبَ اللهُ عَلَیَّ اِن کانَ مِنَ الصّادِقینَ یعنی غضب خدا بر من
اگر او از راستگویان باشد حد ساقط شود از و نیز حرام شود بر و همیشه و واجب است که لفظ شهادت
بگویند و مرد و زن بایستند نزد حاکم و مرد ابتدا کند پس زن و بترتیب بگویند همچنانکه گذشت
بلفظ عربی و اگر چه عاجز باشند ترجمه بگویند و نزد حاکم باشند یا کسی که منصوب او باشد و سنت برای
این وقت است که حاکم بنشیند پشت بر قبله و مرد بر دست راست حاکم و زن بر دست راست
مرد بایستند بحضور جماعتی و بعد از شهادت پیش از لعن و غضب وعظ گوید ایشان را
باب سیم در احکام لعان چون هر دو لعان گویند از ایشان حد ساقط گردد و ولد
از مرد بریده شود و نه از زن و او حرام دایمی گردد پس اگر در اثنای شهادت نکول کند و سوگند
بخورد یا گوید که دروغ گفتم بر و حد ثابت شود و حرام نگردد و اگر زن اقرار کند یا نکول از سوگند رجم
کنند او را و حرام نگردد و اگر بعد از لعان گوید دروغ گفتم ولد میراث او ببرد و از ولد میراث نبرد
او و خویشان او و حرمت باقی باشد و اگر زن بعد از لعان اعتراف نماید حدی بر و نباشد مگر
آنکه چهار بار اقرار کند نزد اکثر فقها و اگر زن گواه گذراند بدشنام او بزنا و مرد منکر شود ثابت است
حد بر و و اگر زن اقرار کند بزنا پیش از لعان حد زوج ساقط شود و حد زن ثابت نگردد الا آنکه
چهار بار اقرار کند و بتصدیق زوجه زوج را در نفی ولد و ولد بریده نشود بی لعان و اگر زن بمیرد
پیش از لعان لعان ساقط شود و بر و حد ثابت شود از برای وارث و اگر او را بسبب دشنام

بر نا حد زنند پس دیگر دشنام دهد دیگر حد واجب شود **کتاب عتق**
و توابع آن و دران مقدمه است و شش باب **مقدمه** در عتق فضلی بسیار و ثواب بزرگ است
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که مَنْ اَعْتَقَ رَقَبَةً مُؤْمِنَةً كَانَتْ فِدَاءَهُ مِنَ النَّارِ
یعنی هر که آزاد کند بنده مومنی را باشد باز خریدن او از آتش و نیز صلی الله علیه و آله فرموده مَنْ
اَعْتَقَ مُؤْمِنًا اَعْتَقَ اللّٰهُ بِكُلِّ عُضْوٍ مِنْهُ عُضْوًا مِنَ النَّارِ وَاِنْ كَانَتْ اُنْثٰى اَعْتَقَ بِكُلِّ
عُضْوَيْنِ عُضْوًا مِنَ النَّارِ یعنی هر که آزاد سازد مرد مومنی را آزاد کند خدا بهر عضوی ازو عضوی
ازو عضوی را از آتش و اگر زن باشد آزاد کند بهر دو عضو او عضوی را از آتش و سنت است
آزاد کردن بنده که بر و هفت سال بگذرد در خدمت مالک و بنده مومن را مگر آنکه عاجز
از کسب باشد پس همراهی او کند و اگر آزاد سازد مکروه است آزاد کردن بنده که مخالف باشد
و بنده عاجز بی همراهی **باب اول** در ارکان عتق و آن سه است **اول**
معتق یعنی آزاد کننده و در وی شرطست بلوغ و عقل و اختیار و قصد آن و نیت تقرب بخدای تعالی
و مالک بودن او بنده را یا در حکم آن و جواز تصرف یعنی او را منع نشده باشد شرعا در تصرف
در مال بجهة مفلسی یا سفاهت یا بندگی و اسلام نزد اکثر فقها پس صحیح نباشد عتق صغیر و
بعضی گفته اند که چون صغیر ده ساله باشد با عقل و تمیز صحیح است آزادی او و همچنین صحیح نباشد
آزادی مجنون و مست و بیهوش و کافر نزد اکثر و عتق باکراه و سهو و غفلت و در خواب و آزادی
غیر مالک و کسی که او را منع از تصرف در مال شده و بجهة مفلسی یا سفاهت و بی عقلی یا بندگی
و آزادی خسته چون دین جمیع ترکه او را فرا گرفته باشد الا با جازه قرضخواهان و ورثه و ولی طفل را
جایز نیست که بنده طفل را آزاد کند الا با مصلحت همچو بنده پیر عاجز از خدمت و کاسبی و اگر
کسی او را بخرد بجهة خلاصی از نفقه و اگر ولی بنده طفل را آزاد کند بعد از آنکه او را قیمت کرده پیش
از خود گرفته صحیح باشد و پیش ازان **دوم** معتق یعنی بنده آزاد شده و آن را عتیق نیز گویند

دوم آنست

و شرطست در وی اسلام نزد اکثر فقها و بعضی گفته اند نذر کرده باشد صحیح باشد و آنکه جنایتی کرده باشد
بعمد چون خون و کور کردن و تلف ساختن دست و پای کسی نه جنایت بخطا و آنکه ملک آزاد
کننده باشد و آنکه متعلق نباشد با و حق دیگری همچون وقف و رهن صحیح است آزادی ولد الزنا
چون مسلمان باشد نزد اکثر و آزادی بنده مخالف نه خارجی و ناصبی و نزد اکثر و شرط نیست تعیین
بنده پس اگر بگوید یکی از بندگان من آزاد صحیح باشد و تعیین کند هر کرا که خواهد و بعد از آن عدول
از آن جایز نباشد و اگر تعیین نکرده بمیرد وارث تعیین کند و بعضی گفته اند که قرعه بیندازند و اگر بعد
از موت معتق هر یک از دو بنده دعوی نمایند که او تعیین بعتق شده و هر یک را وارثی تصدیق
کند آزاد شود از هر بنده آن قدر که حصه آن وارث است که او را تصدیق نماید **سیم** صیغه و دران
شرطست و این دو لفظ تحریر و اعتاق چون قادر باشد و معنی هر دو آزاد ساختن است و نیت
تقرب مثل اَنْتَ حُرٌّ یا عَتِیْقٌ یا مُعْتَقٌ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی تو آزادی تقرب بخدا و بعربی با قدرت
بغیر از این دو لفظ صحیح نیست همچو فک رقبه یعنی رها دادن گردن و ازاله قید ملک یعنی
برداشتن بند و ملک و مثل انت سائبة یعنی تو ترک شده یا سبیل لی علیک یعنی نیست
مرا راهی بر تو یا اذهب حیث شئت یعنی برو جای که خواهی یا انت لله یعنی تو از آن خدای هستی
یا لا ولاية لی علیک یعنی نیست حکمی بر تو یا لست عبدی یعنی نیستی تو بنده من یا سیدی
ای سید من یا مولای یعنی ای خواجه من یا انت حرام علی یعنی تو حرامی بر من و مانند اینها
خواه آنکه قصد آزادی کند یا نکند و اگر نام بنده حر باشد و بگوید انت حر یعنی تو حری اگر قصد خبر کند
آزاد نشود و اگر قصد آزاد کردن کند صحیح باشد و اگر گوید یا حر یا عتیق و قصد آزاد ساختن کند نه خواندن
صحیح باشد و باشاره و کنایت با قدرت بر لفظ بنده آزاد نمی شود و همچنین بغیر عربی و اگر عاجز باشد و
ترجمه آن بگوید و اگر نتواند همچون گنگ قصد آزادی کرده اشارت کند و همچنین شرطست که معلق
بشرطی یا وقتی نباشد مثل آنکه اگر این کار کنی یا چون یکماه بگذرد آزاد باشی و جهت سوگند

نباشد مثل آنکه فلان بنده آزاد باشد اگر خبر خوش دهم و اگر گوید انت حر متی شئت یعنی تو آزادی هر گاه که
خواهی صحیح نباشد و ناجایز است که آزادی بشخص کند یا ببعضی از اجزای مشاع آن مثل نیمه و دو دانگ
اما اگر گوید دست یا پای یا روی یا سر تو آزاد است صحیح باشد **باب دوم** در احکام
آن عتق چون صحیح باشد لازمی است و جایز نیست رجوع از آن اگرچه بنده راضی باشد و اگر چه شرطی
کند بر بنده در نفس عتق مثل آنکه گوید تو آزادی و بر تو است هزار دینار یا خدمت یکسال بر بنده لازم
باشد و بعضی گفته اند که شرط است که بنده بآن راضی باشد و بعضی گفته اند اگر شرط خدمتی کند صحیح باشد
بی رضای او اما غیر خدمت ناجایز است از رضای او و اگر شرط کند که چون مخالف نماید در شرطی که برو شده
به بندگی باز گردد و آن آزادی باطل باشد و بعضی گفته اند که صحیح است آزادی و شرط و بعضی دیگر گفته اند که
شرط باطل است و آزادی صحیح و اگر بنده بگریزد در مدتی که شرط شده از برای خدمت به بندگی باز
نگردد و برو باشد اجرت آن ایام و اگر نذر کند آزادی هر بندهٔ قدیم با آزاد کرد اند ایشان را راجح شود به بندهٔ
که برو شش ماه یا زیاده در خدمت او گذاشته باشد و اگر نذر کند آزادی بنده را اگر مالک او شود
صحیح باشد و درین که بعد از ان محتاج بصیغهٔ عتق باشد خلافست و اگر نذر آزادی کنیز کند اگر او را وطی
کند پس اگر او را وطی کند او آزاد شود و اگر پیش از وطی از ملک او بیرون رود نذر ساقط شود و اگرچه
بعد از ان دیگر مالک شود و اگر نذر کند آزادی هر بنده که اول مالک شود پس مالک جماعتی گردد به
یکبار هیچ آزاد نگردند و بعضی گفته اند که او مخیر است در تعیین هر کدام که خواهد و بعضی دیگر گفته اند که قرعه بیندازند
و قول متاخران آنست که همه آزاد شوند و اگر نذر آزادی اول ولدی کند که کنیز زاید پس دو ولد برآید
بیکبار هر دو آزاد باشند و اگر بترتیب بیایند اول آزاد باشد و اگر مشتبه گردد قرعه بیندازند و اگر
آزاد کند از قبل دیگری بندهٔ خود را باذن او آزاد شود بران دیگر بعد از انتقال بوی اگر بندهٔ دیگر را آزاد
کند صحیح باشد و اگرچه مالک رضا دهد و آزاد میگردد بندهٔ بکوری و جذام و بیچار از زود و به تنکیل
یعنی عذاب کردن خواجه او را مثل بریدن عضوی از وی مثل دست و زبان و گوش و بینی و مانند آن

وبلسلمان شدن او پیش از خواجه در دار الحرب و بیرون آمدن بدار الاسلام و چون کسی بمیرد و او را
نباشد بغیر از یک وارث که بنده باشد و بدهند قیمت آن را بمالک از ترکه و آزاد کرده او را تتمه
ترکه او را بدهند **باب سیم** در خواص عتق و آن سه است **خاصیت اول** سرایت هر که
آزاد کند جزئی مشاع را از بندهٔ خود سرایت کند آزادی در همهٔ او و تمام آزاد کرده و اگر شریکی حصهٔ
خود را آزاد کرد اند قیمت حصه باقی را از و بستانند آن نیز آزاد شود بچهار شرط **شرط اول** آنکه معتق
زنده باشد و توانگر بود که قادر باشد بر زیادت از قوت یکشبانروز از برای خود و عیال و
دست و جامه و دین که خانه از برای نشستن بفروشد خلافست و اگر قادر باشد بر بعضی از ان
قیمت آزادی بآن قدر از سرایت کند و کسی را که فرض است بقدر مال و معتق که مرده است خواه
ترکه باشد یا نه تنگ است پس چون کسی گوید که چون بمیرم نصیب من از بنده آزاد باشد سرایت
نکند زیرا که مال بعد از موت از ان ورثه است و اگر بعد از آزادی توانگر گردد سرایت نباشد
و چون معتق تنگدست باشد بنده سعی کند بتمامی در باز خریدن حصهٔ شریک و او را نباشد بعلت
بندگی بر بنده چیزی نزد اکثر و اگر بنده ابا کند از سعی یا عاجز باشد از ان شریک خواجه گردد در نفس
خود و کسب و نفقه و فطره او مشترک باشد میان او و خواجه اش بر نسبت حصه آزادی و بندگی و
اگر مهیا کنند یعنی مقرر سازند که بعضی ایام بجهت خود کار کند و بعضی ایام بجهت خواجه بر نسبت حصهها
صحیح باشد **شرط دوم** آنکه آزاد شدن او باختیار خواجه باشد پس اگر بمیراث رسد باو حصه از ان
کس که بر و آزاد میشود همچو پدر و مادر و فرزند و غیر ایشان سرایت نباشد و اگر اما بخرد یا بخشش
قبول نماید سرایت کند زیرا که سبب عتق باختیار است **شرط سیم** آنکه محل سرایت حق لازم متعلق
نباشد همچو وقف و اقرب آنست که سرایت در رهن و کتابت و تدبیر هست **شرط چهارم** آنکه
آزادی حصهٔ اول امقرر شود پس اگر آزاد کرد اند حصه شریک را اول صحیح نباشد و اگر همه آزاد کند صحیح
باشد و سرایت نباشد و اگر نصف بنده را آزاد کند بی تعیین راجع شود بنصیب او همچنانکه بفروشد

خود بشی نباشد و اگر معتق بمیرد از دو پسر و یکی بمیرد از دو پسر و یکی بمیرد از ورثه بعد از ان بنده آزاد فوت
شود میراث او از ان پسر زنده باشد و نه ورثه آن پسر و بعضی گفته اند که ولاء میراث رود که بنده در ره
مذکوره میراث برند با اولاد و پدر معتق اولی است از معتق پدر و معتق معتق بنده آزاد او لبنت از معتق
پدر آن بنده **باب پنجم** در تدبیر و در ان مقدمه است و دو فصل **مقدمه** مراد به تدبیر آزاد
کردن بنده است پس از موت را گویند و بفتح با آزاد کرده شده پس از موت یعنی مقرر شده که بعد از
موت باشد **فصل اول** در ارکان تدبیر و آن سه است **اول** تدبیر شرط است در و بلوغ و عقل
و قصد و اختیار و آنکه او را جایز باشد تصرف در اموال مالک باشد بنده را و درین که بنده تقرب
شرط است خلاف اقرب آنست که شرط نیست زیرا که وصیت است نزد اکثر یا عتق معلق است
و دران نیز خلاف است اقرب آنست که شرط نیست زیرا که وصیت است نزد اکثر یا عتق معلق است
و دران نیز خلافست که نیت شرط است پس صحیح نباشد تدبیر کودک و اگرچه ده ساله باشد
نزد اکثر و بعضی گفته اند که چون با تمیز باشد صحیح است و نه تدبیر مجنون و مست و کسی که او را منع کرده اند
از تصرف در مال خود بجهت سفهی یا سفاهت یا بی عقلی یا ملکیه نه تدبیر بسهو و غلط و اکراه
و چون در تدبیر نیت تقرب شرط نباشد صحیح باشد از کافر و اگرچه حربی باشد پس اگر بنده مدبر او
مسلمان شود بفروشند او را بمسلمانی و اگر بندهٔ مشترک باشد و یکی نصیب خود را مدبر سازد سرایت
نکند در باقی **دوم** بنده مدبر و آن بنده ایست که ملک مدبر باشد و وقف نباشد پس صحیح نباشد
تدبیر بنده که نه ملک اوست و اگرچه آن را معلق بملک سازد و گوید اگر مالک تو شوم تو آزاد باشی
بعد از وفات من و نه تدبیر بنده وقف صحیح است تدبیر بنده که جنایت کرده باشد مثل خون و جراحت
بر کسی و کنیزی که مادر فرزند است از خواجه و مکاتب پس اگر مال کتابت را ادا کند آزاد شود و الا بعد
موت خواجه آزاد شود و اگر از ثلث ترکه بیرون آید و الا بقدر ثلث ترکه آزاد شود و بنسبت آن
از مال کتابت ساقط گردد و باقی مکاتب باشد و درین که شرط است اسلام و خلافست صحیح است

مدبر بعضی مشاع از بنده مثل نصف و ثلث و تدبیر آن در باقی سرایت نکند و آزاد نشود و همچنین اگر همه
مدبر سازد و جایز است که ببعضی آن رجوع نماید و اگر مدبر سازد یکی از دو بندهٔ خود را صحیح باشد و تعیین
کند هر کدام که خواهد پس اگر بمیرد قرعه بزنند و همچنین صحیح است تدبیر بنده گریخته و لیکن اگر بعد از تدبیر
بگریزد تدبیر او باطل شود و اگر مدبر سازد کنیز را جایز باشد او را وطی او و اگر مدبر ولدی آرد بعد از
تدبیر او همچو پدر مدبر باشد و اگر کنیز آبستن را مدبر سازد فرزند او را مدبر نکرده و اگرچه دانسته باشد
که بچه دارد نزد اکثر **سیم** صیغه و آن انت حر بعد وفاتی یا اذا مت وانت حر و اگر بجای حر عتیق
یا معتق گوید و بجای اذا ان یا متی یا ای وقت یا ای حین یا زمان و بجای انت هذا یا فلان
گوید صحیح باشد ترجمهٔ صیغه اول تو آزادی پس از وفات من و ترجمهٔ دوم چون بمیرم پس تو آزادی
و تدبیر مطلق است چنانکه گذشت و مقید مثل آنکه گوید اذا مت و فی مرضی هذا یا سفری یا فی بلدی
یا فی سنتی وانت حر یعنی چون بمیرم درین مرض یا درین سفر یا درین شهر خود یا درین سال پس
تو آزادی یا ان قتلت فانت حر یعنی اگر کشته شوم پس تو آزادی و اگر مدبر سازد بنده را
بعد از وفات دیگری غیر از خواجه همچو کسی که خدمت بنده از برای اوست و شوهر کنیز اقرب آنست که
صحیح است مثل اذا مات زید یا زوجک فانت حر یعنی چون بمیرد زید یا شوهر تو پس تو آزادی
و شرط است که خالی باشد از شرط پس باطل باشد اگر گوید ان قدم الحاج فانت حر بعد وفاتی
یعنی اگر بیاید حاجیان پس تو آزادی بعد از وفات من یا گوید اذا اهل شوال فانت حر بعد وفاتی
یعنی چون هلال شوال پیدا شود پس تو آزادی پس از وفات من یا گوید ان ادیت الی یا الی
ولدی کذا فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر برسانی بمن یا به پسر من چندین پس تو آزادی پس از
وفات من یا گوید انت حر بعد وفاتی بسنته یا بیوم یعنی تو آزادی بعد از وفات من بیک سال
یا بیک روز و اگر شریکان گویند اذا متنا فانت حر یعنی چون بمیرم تو آزادی پس تو آزادی
صحیح باشد و بموت یکی از ایشان هیچ جز از و آزاد نشود تا آن دیگر بمیرد و وارث را رسد بیع حصه

با اقرار کند و سرایت کند و درین که با داد قیمت حصهٔ شریک آزاد یا با آزادی حصهٔ اول خلافست و بعضی گفته اند
که موقوفست و باد اظاهر میشود که بعتق حصهٔ اول حصهٔ دوم آزاد بوده و اگر آزاد نشود تا یکی بمیرد یا معتق تنگ
دست گردد ظاهر شود که آن حصه بر بندگی باقی بوده و اگر شریک حصهٔ خود را آزاد سازد صحیح باشد و قیمت
روز آزادی معتبرست و بعضی گفته اند که روز اداو اگر سه شریک باشد و دو حصهٔ خود را آزاد نمایند
قیمت حصهٔ باقی از هر دو برابر ستانند و اگرچه حصهٔ ایشان برابر نبوده باشد و اگر معتق بگریزد یا نگذارد
شود انتظار آن یا توانگر شدن او بکشد و اگر یک شریک دعوی کند بران دیگر که تو حصهٔ خود را
آزاد کردی و تو انگر منکر سوگند بخورد که آزاد نکرده و نصیب مدعی آزاد شود در این حال و اگر نکول کند
و سوگند نخورد مدعی سوگند خورد و قیمت حصهٔ خود ستاند و نصیب منکر آزاد نشود **خاصیت دوم**
آزادیست بسبب خویشی هر که مالک شود از اصول و فروع خود را یعنی پدران و مادران هر چند
بالا روند و فرزندان هر چند پست روند آزاد شوند برو و همچنین اگر مرد مالک شود یکی از زنانی که
حرامند برو بنسب یا رضاع آزاد شود برو و جایزست از برای او بخشش قبول نمودن اگر واجب
النفقه نباشد و اگر مریض بخشش قبول کند پدر خود را یا وصیت کرده شود از برای او آزاد شود
از اصل ترکه نه از ثلث آن و همچنین آزاد میشود بر مفلس و اگر بخرد مریض قرض دار پدر خود را آزاد
نشود الا بعد از اداء دین از ثلث ترکه و اگر آن را برایگان خریده باشد آزاد شود آن قدر که
فروگذاشته شده و اگر کسی بخرد بعضی از آن شخص که آزاد میشود بران و یا قبول وصیت آزادی
سرایت کند و اگر بمیراث رسد سرایت نباشد **خاصیت سیم** ولا یعنی خویشی هر که آزاد کند بنده
را بر سبیل وجوب پس ولاء آن بنده آزاد از آن او باشد خواه مرد باشد یا زن مگر آنکه بیزار گردد
و از تاوان جریمهٔ او در وقت آزادی و اگر آزاد شود بنده بجهت امری واجب همچو کفارت و نذر
یا بعذاب دادن خواجه او را بریدن عضوی از ولا نباشد و همچنین بکتابت یعنی مقرر کردن
که بنده چه مبلغ بدهد تا آزاد شود چنانکه بیاید و باستیلاد یعنی از کنیز فرزند آوردن و لایت

وثابت

وثابت نشود پس یعنی وصیت نمودن که بنده بعد از موت خواجه آزاد شود **باب چهارم**
در میراث بولا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرموده که الْوَلاءُ لُحْمَةٌ كَلُحْمَةِ النَّسَبِ
یعنی ولا خویشیست همچو خویشی نسب چنانکه بنده از برای خودنیست بلکه از برای خواجه است و جمیع
داد و ستد و کار او از برای خواجه است نه از برای خود پس گویا که نیست و چون خواجه او را آزاد
سازد کارهای او بجهت خودش شود و از برای خود گردد پس گویا که نشو هست شده پس خواجه
سبب هستی او گردد چنانکه پدر سبب هستی ولد میشود پس میراث میبرند بسبب ولا خواجه و خویشان او
از بنده و اولاد او هر چند پست روند الا کسی از اولاد بنده که آزادی او بسبب آزادی آن بنده باشد
که درین صورت خواجه بنده و خویشان او را ولا بر ایشان نباشد پس چون بنده با خویش او بمیرد
و وارث نسبی او نباشد خواجه او میراث برد مرد باشد یا زن اگر جماعتی باشند هر یک بقدر حصهٔ
خود میراث برند پس اگر خواجه نباشد در وارث خلاف کرده اند شیخ در خلاف گفته اگر
معتق یعنی آزاد کننده زن باشد هیچ خلاف نیست که وارث عصبهٔ اوست نه اولاد و مراد بعصبه کسیست که
خویشی او بواسطهٔ پدر باشد همچو برادران و عمها و اولاد ایشان و اگر مرد باشد وارث اولاد
اوست از پسران و دختران و در نهایت گفته که دختران را میراث نیست و منع کنند در میراث
پدر و مادر و فرزندان و شریک ایشان نیست غیر از ایشان و ولد قایم مقام ولد میشود گاهی که
او نباشد و هر یک از ایشان را نصیب آنکسی باشد که خویشی او بواسطهٔ اوست و هر گاه که مادر و پدر
و اولاد هر چند که پست روند نباشند برادران و جدها میراث برند پس اگر نباشند عمها پس
اولاد ایشان و آنکه نزدیکترست منع دورتر میکند و میراث نمی برند کسی که خویشی او بواسطهٔ مادرست
همچو برادران مادری و خالها و جدهای مادری پس اگر خویشان معتق نباشند معتق معتق
میراث برند یعنی آزاد کنندهٔ آزاد کننده و اگر نباشد خویشان معتق معتق پدر بنده نه مادر بنده میراث
ببرد و اگر معتق بمیرد هیچ وارثی او را نباشد بنده میراث نبرد بلکه میراث او امام را باشد اگر

مورث خود پیش از موت شریک و بعضی گفته اند که بموت هر یک حصهٔ او آزاد شود **فصل دوم**
در احکام آن تدبیر وصیت است و صحیح است رجوع از آن و از بعض شایع آن پس اگر گوید بعد از تدبیر مطلق اذا
مت فی مرضی فانت حر رجوع باشد از مطلق بمقید و باطل میشود تدبیر بفروختن یا بخشیدن و وقف کردن
و آزاد نمودن و بآن وصیت کردن نیز و اکثر نه بوطی کردن و از و فرزند آوردن پس اگر او زیاد از ثلث
ترکه باشد زیادتی آزاد باشد و از ثلث ترکه و اگر او را ترکه نباشد بغیر از بنده ثلث او آزاد شود و اگر
جماعتی را از بندگان مدبر سازد بیک بار پس اگر بقدر ثلث یا کمتر باشند همه آزاد شوند و الا
آزاد شود از ایشان بقدر ثلث بقرعه و اگر ایشان را بترتیب مدبر ساخته باشد ابتدا شود باول پس
اول باقی اگر مشتبه شوند قرعه بزنند و اگر قرض همه ترکه را فرا گرفته باشد تدبیر باطل باشد و اگر
چیزی فاضل باشد از بنده و آزاد شود بقدر ثلث فاضل و اگر کنیز بعد از تدبیر آبستن شود و ولد
تابع او باشد تدبیر سرایت کند در اولاد او خواجه را رسد که رجوع کند از ایشان و رجوع از یکی از
مادر و اولاد رجوع نیست از ان دیگر و ولد غلام مدبر که بعد از تدبیر پیدا شود مدبرست گاهی که تابع او
باشد و اگر کنیز آبستن را مدبر سازد تدبیر ولد سرایت نکند و اگر کنیز دعوی آبستنی بعد از تدبیر کند
قول خواجه معتبر باشد با سوگند و اگر حمل مدبر سازد صحیح باشد و سرایت نکند بمادر پس اگر کمتر از
شش ماه بیاید حکم شود بتدبیر او و الا نه و کسب بنده پیش از موت خواجه از ان خواجه است و
همچنین است ارش جنایتی که بر وی شود و اگر کشته شود قیمت کنند بجهت خواجه با ملاحظه تدبیر او باطل باشد
و اگر جنایتی کند فروخته شود در وجه دیت آن جنایت آن قدر از بنده که وفا بجنایت کند و باقی مدبر
باشد و اگر خواجه او را بازخرد تدبیر او باطل نگردد و اگر خواجه بمیرد پیش از بازخریدن و فروختن در
جنایت آزاد شود و بر وارثش جنایت باشد نه بر خواجه **باب ششم** در کتابت
و دران مقدمه است و دو فصل **مقدمه** اول کتابت از ترکیب گرفته اند و معنی آن با هم آوردن است
ولشکر و مردم بسیار را کتیبه میگویند چه در اینجا با هم آوردنی است و این عقد را کتابت میخوانند

زیرا که

زیرا که در اینجا با هم آوردن و عدها ست و مکاتب بکسر تا خواجه را میگویند که با بنده عقد کتابت کند
و مکاتب بفتح تا بنده که با او عقد کتابت است و آن سنت است گاهی که بنده قادر باشد بر پیدا
کردن چیزی و امین متدین باشد خصوصا که او التماس نماید و کتابت دو نوع است مطلق و مشروط
مطلق آنست که بر عقد اقتصار نماید بی شرطی و مشروط آنست که با عقد ذکر کند اگر عاجز شوی از در بندگی
باز گردی و هر شرطی که در نفس عقد ذکر شود لازم باشد و اگر مخالف شرع نباشد **فصل اول**
در ارکان کتابت و آن چهار است **اول** خواجه و شرط است در وی بلوغ و عقل و اختیار و قصد کردن
معنی کتابت و مالک بودن بنده را و جایز بودن شرعا تصرف در ان صحیح نباشد کتابت
کودک و دیوانه و مست و بیهوش و کسی که نه مالک بنده است و کسی که منع کرده اند او را حاکم شرع
از تصرف در مال خود بجهت مفلسی یا سفاهت و بی عقل و ملک بودن همچون بنده و کتابت با کراه
و سهو و غلط و اگر ولی کودک از قبل او بنده او را مکاتب سازد با مصلحت و غبطه صحیح باشد و کتابت
کافر صحیح است مگر آنکه مسلمان شده باشد پیش از کتابت و اگر مسلمان شود بعد از کتابت پس
درین که کتابت باطل باشد نظر است و اگر کافر آن مال کتابت خمر سازند در کفر قبض شود بنده
از ان بری گردد و اگر مسلمان شوند هر دو یا یکی بر بنده قیمت آن باشد **دوم** بنده و شرط است
در او بلوغ و عقل و اسلام نیز و اکثر و جایز است کتابت بعضی مشاع از بنده خواه آنکه باقی ملک
او باشد یا ملک دیگری آزاد و اگر مکاتب سازد بی اذن شریک صحیح باشد و سرایت نباشد
و اگر مکاتب سازند شریکان بر یک مال صحیح باشد و بخش نمایند آن را بر حصه هر دو و اگر شرط
تفاوتی کنند در قسمت صحیح باشد و اگر عاجز باشد و بنده از ادای مال کتابت پس یکی فسخ و دیگری
گذارد صحیح باشد همچنین است اگر یکی از دو وارث کتابت را بگذارد و دیگری فسخ نماید و اوست که
یکی چیزی دهد بی اذن دیگر پس اگر بدهد از ان هر دو باشد **سیم** عوض و آن چهار شرط است
اول آنکه دین باشد **دوم** آنکه منجم باشد یعنی در وقت باشد نهایتی معلوم و اگر چه یکی باشد

زیراکه هرچه در دست بنده باشد از آن خواجه است پس بنده را با خواجه معامله بران چیز در دست نباشد
بخلاف آنچه بعد از آن کسب حاصل خواهد شد و بعضی گفته اند که جایز است که عوض حال باشد از برای
آنکه آیت عام است و باید که مضبوط باشد دفعتاً که احتمال زیاده و کم نداشته باشد پس اگر
مکاتب سازد او را برای آنکه مالی در یکسال ادا کند باطل باشد **سیم** آنکه معلوم باشد قدر و جنس
آن چنانکه در بیع سلم گذشت **چهارم** آنکه خواجه مالک آن تواند بود و مکروه است که بیشتر از قیمت او
باشد و صحیح است که عوض منفعتی باشد همچو خدمتی معین یا بنای دو دوختن جامه و غیر آن پس اگر
مریض شود در مدت خدمت کتابت باطل شود و شرط نیست که ابتدا مدت از حین عقد باشد و
اگر حبس کند او را مدتی لازم شود بر او اجرت آن مدت و اگر مکاتب سازد دو بنده را در یک عقد
صحیح باشد و بخش کنند عوض را بر قدر قیمت هر دو در وقت عقد و یکی از ایشان آزاد شود باداء
آنچه مخصوص باوست و اگر چه آن دیگر عاجز گردد و اگر بنده مال کتابت را پیش از وعده دهد
واجب باشد بر خواجه قبول آن **پنجم** صیغه و آن ایجاب است از خواجه مثل کاتبتک علی الف دینار
مثلاً تؤدیه بعد شهر مثلاً فاذا ادیت فانت حر یعنی مکاتب ساختم ترا بر هزار دینار مثلاً اگر
ادا نمایی بعد از یکماه مثلاً چون برسانی پس آزادی و قبول از بنده و آن هر لفظیست که دلالت
بر رضای او کند مثل قبلت پس اگر اقتصار نماید و آنچه گذشت از صیغه آن کتابت مطلق باشد
و اگر با آن گوید فان عجزت فانت رد فی الرق پس اگر عاجز شوی پس تو باز گشته
در بندگی آن کتابت مشروط باشد و در کتابت مطلق هرچه از عوض ادا شود آن قدر از بنده
آزاد شود و بعضی گفته اند که در صیغه احتیاج بگفتن فاذا ادیت فانت حر نیست چون قصد آن داشته باشد
و در مشروط هیچ جزو از او آزاد نشود الا بعد از آنکه همه عوض را ادا نماید پس اگر عاجز شود مکاتب
مشروط خواجه را فسخ رسد و حد عجز آنست که حصه مال یک وعده را تاخیر کند از محل خود
و بعضی گفته اند که تاخیر کند تا بوعده دیگر یا آنکه خواجه داند از حال او آنکه عاجز است و چون

خواجه فسخ نماید باز نگرداند با او آنچه شده است که خواجه صبر نماید و فسخ نکند و کتابت عقدیست
بسر خود نه بیع است و نه عتق و هر دو نوع آن لازم است باطل نشود الا باتفاق از هر دو جانب و نه
بموت خواجه و ناچار است در آن از وعده در عوض نزد اکثر و اگر گوید انت حر علی الف دینار یعنی
تو آزادی به هزار دینار و بنده قبول کند لازم شود فی الحال **فصل دوم** در احکام کتابت
و چون عاجز گردد بنده در کتاب بشرط خواجه را رسد که باز گرداند او را در بندگی یا صبر نماید و اگر عاجز شود
در کتابت مطلق واجب باشد بر امام که باز خرد او را از سهم الرقاب در زکوة و اگر مکاتب مشروط
بمیرد پیش از اداء همه عوض باطل شود کتابت او و اولاد او به بندگی در آیند و اگر مطلق بمیرد آزاد باشد
از او بقدر آنچه ادا نموده و باقی ملک خواجه باشد و قسمت نمایند میراث او خواجه و ورثه او بر نسبت
آزادگی و بندگی از او و وارثان او ادا نماید از نصیب آزادی آنچه مانده از مال کتابت و آزاد گردد
و اگر مالی نباشد سعی کند در باقی یا او را آزاد گرداند و اگر وصیتی باشد از برای مکاتب مطلق صحیح باشد
از آن بقدر آنچه آزاد شده چون حدی واجب گردد حد زده شود حد آزاد آن بقدر آزادی
و حد بندگان بقدر بندگی و اگر زنا کند با او خواجه ساقط شود از حد بقدر بندگی او و بچه که در شکم
باشد در حین کتابت داخل کتابت مادر نیست و اگر بعد از کتابت پیدا شود داخل شود
در کتابت او چون او را تابع شود و آزاد شود از حساب آنچه مادر ادا نموده و اگر آبستن شود
از خواجه و بر او چیزی از مال کتابت باقی مانده باشد آزاد شود از نصیب ولد بعد از موت
خواجه و اگر او را ولدی نباشد سعی کند در مال کتابت از برای ورثه و بنده که مکاتب است
نرسد او را تصرف در مال بر وجهی که چیزی حاصل نشود همچو بخشیدن و رایگان فروختن و قرض
دادن و آزاد ساختن بنده و رهن کردن الا باذن خواجه و همچنین او را نرسد که چیزی بوعده
فروشد مگر بزیادتی در ثمن پس ثمن المثل آن حال شود و او را رسد که بحال فروشد و ثمن المثل
خود و تصرف خواجه از او بریده شود مگر بستدن مال کتابت پس او را وطی نکند نه بملک و نه بعقد

واگر وطی بشبهه کند برو باشد که مهر باو دهد و همچنین است اگر وطی کنیزی کند که ملک بنده مکاتب است
و هرچه او پیدا میکند ازان اوست و چون فسخ کتابت شود ازان خواجه گردد و شوهر نکند کنیزی که
مکاتب شده الا باذن خواجه و همچنین زن نکند غلامی که مکاتب گشته و کنیز خود را وطی نکند
الا باذن خواجه و اگرچه مطلق باشد و اگر کفارت برو واجب باشد روزه بدارد و اگر خواجه
اذن دهد که بنده آزاد نماید یا مسکین را طعام دهد بجهت کفارت اقرب آنست که جایز باشد
و آنچه در دست اوست بکمتر از قرض او و مال کتابت باشد بخشش نماید و بر هر دو در کتابت
مطلق بفرض دهند که در کتابت بشرط و اگر مشروط بمیرد کتابت باطل باشد قسمت نمایند ترکه
او را و قرض او و خواجه ضامن باقی نباشد و واجبست بر خواجه که همراهی او کند اگر زکوة برو واجب
باشد و الا سنتست که او را چیزی دهد و اگر اختلاف نمایند در مال کتابت یا مدت
قول کسی که منکر زیادتست معتبر باشد و اگر وصیتی کنند او را به پدر را او جایز باشد او را که
قبول نماید چون دران ضرری نباشد پس اگر مال کتابت را ادا نماید پدر و پسر
آزاد شوند و الا هر دو به بندگی در آیند **باب هفتم** در استیلاد و مراد بآن
ولد آوردن خواجه است از کنیز خود و آن کنیز را ام ولد گویند هر که نزدیکی کند با کنیز خود
و از و ولدی آورد که پیدا شده باشد در صورت آدمی خواه زنده و خواه مرده خواه علقه
یا مضغه باشد یا گوشت پاره یا استخوان آن کنیز ام ولدست و چون بچه مرده باشد
کنیز را میتوان فروخت باعتبار ام ولدی او بجهت دو فایده اول عده یعنی خواجه بمیرد برو
باشد که عده بدارد دوم آنکه خواجه او را فروخته باشد یا بخشیده در حین آبستن آن بیع
و بخشش باطل شود و اگر از کنیز بکری ولد آرد که آن بنده باشد و بعد ازان آن کنیز را مالک
شود ام ولد نگردد و همچنین است اگر ولدی حری آورد نزد اکثر فقها و اگر کنیزی که رهن
کرده ولدی آرد او ام ولد شود و ام ولد بطرز نیاورده آزاد نمیگردد و اگرچه ولد زنده باشد

ونه بموت خواجه بلکه بعد از موت خواجه از نصیب ولد خود آزاد میشود یعنی در قسمت ترکه او را از نصیب
ولد او اعتبار نمایند و چون ملک ولد خود شود آزاد گردد و پس اگر نصیب ولد کمتر از قیمت او باشد
سعی نماید و از کسب خود حصه بندگی خود را باز خرد و خواجه را جایز نیست فروختن او مادام که ولد او زنده
باشد الا بجهت بها او چون خواجه بها او نداده و او را غیر ازان ام ولد چیزی نباشد چون ولد
بمیرد و ملک طلق شود جایز باشد بیع او و اگر ام ولد ذمی مسلمان شود او را بمسلمانی فروشند نزد
بعضی و بدست زنی معتمد سازند نزد بعضی دیگر و اگر ام ولد جنایتی کند مثل خون یا جراحت خواجه
مخیرست که او را در وجه حق جنایت بدهد یا آنکه باز خرد بکمتر از ارش جنایت و قیمت او و اگر جنایتی
کرده شود ارش آن جنایت خواجه را باشد و اگر کسی او را غصب کند ضامن شود قیمت او را
بجهت خواجه **کتاب نذر** و عهد و یمین و کفارات و دران سه مقصدست ٢٥
مقصد اول نذر و عهد و دران مقدمه و دو بابست **مقدمه** نذر لازم گردانیدن شخصی است طاعتی را
بر خود بطریق مشروع و همچنین است عهد و اختلاف از بهاد در صیغه است و ناذر کسی را گویند که چیزی
بر خود لازم میگرداند **باب اول** در ناذر و صیغه نذر اما ناذر شرطست در و بلوغ و
عقل و اسلام و اختیار و قصد و قدرت بر منذور و جواز تصرف در نذر مالیات و در نذر زوجه
اذن زوج و در بنده اذن خواجه و در ولد اذن پدر اگر باشد و منذور نه واجب نه حرام و همچنین است
در بنده و زوجه پس لازم چیزی بنذر کودک اگرچه با تمیز باشد و بنذر دیوانه و کافر لیکن چون
مسلمان گردد سنت باشد وفا بآن و بنذر با اکراه و در مستی و بیهوشی و بنذر بنده اگرچه بعد ازان آزاد
گردد و اگر اجازه دهد خواجه لازم گردد اما صیغه نذر دو نوع است معلق بشرط و متبرع به اما معلق بشرط
همچو ان یشفی الله مریضی فلله علی صوم یوم یعنی اگر شفا دهد خسته مرا پس خدا را باشد بر من
روزه یک روزه و همچنین است اگر گوید اگر روزی کند مرا فرزندی یا اگر زنا کنم یا اگر نماز بگذارم
یا اگر در خانه روم خدا را باشد بر من صدقه هزار دینار و اما متبرع بنذر آن آنست که بی شرط باشد

همچو لله علیّ صوم یوم یعنی خدا را برمنست روزه یک روزه و بعضی گفته اند که باین صیغه نذر واقع میشود اگر در عرف
نذر گویند ان لله اگر خواهد زید و اگر چه او خواهد لازم نگردد بر وچیزی و شرط است در نذر معلق بشرط
آنکه غرض از شرط آن طلب نعمتی باشد همچو مال و فرزند یا دفع زحمتی همچو خشکی و ظلم یا غرضی باز
داشتن نفس باشد از فعل قبیح همچو زنا و خمر یا فعل مباح همچو خانه رفتن یا حریص گردانیدن بر فعل
خوب شرعا همچو نماز و روزه یا مباح همچو نشستن و برخواستن یا غرض شکر باشد آنکه گوید چون قرار
تمام کند خدا را بر من باشد صدقه بهزار دینار و باید که آن چیز صلاحیت شکر داشته باشد نه آنکه معصیتی
باشد و صحیح نیست اگر غرض از شرط فعل معصیتی باشد یا ترک طاعت و نه آنکه نذر کند بر فعل مباح
و حال آنکه ترک آن اولی باشد یا بر ترک مباحی و فعل آن اولی باشد پس صحیح نباشد آنکه گوید اگر
این زن مرا روزی شود یا اگر این مومن را بکشم خدا را صدقه بر من باشد بهزار دینار باب دوم
در منذور یعنی چیزی که لازم میشود و شرط است که در طاعتی باشد که از ما در آید همچو نماز و روزه و حج
و قربانی و صدقه و عتق و جهاد و جهاز ساختن میت خواه سنت باشد یا فرض کفایت یا فرض عین
و همچنین است عیادت مریض و زیارت قبر یا کسی که از سفر رسیده باشد و بعضی گفته اند که اگر نذر
روزه رمضان کند واقع نشود زیرا که بی نذر واجب است لیکن قول اصح آنست که صحیح است و فایده
در کفارتست و منذور لازم میشود با هیات و صفاتی که ذکر کند همچو پیاده رفتن در حج و قرائت
دراز خواندن در نماز و مضمضه و استنشاق در وضو و اما نذر با امر مباح همچو خوردن و خواب کردن
اقوی آنست که صحیح نیست و آنچه که لازم میگردد بنذر بسیارست و از آن جمله بعضی ذکر میشود اول روزه
اگر نذر روزه کند روز و ماه و سال را ذکر نکند یک روز کافی باشد و اگر نذر روزه یکماه کند که
پیاپی نباشد لازم نگردد که پیاپی بدارد و اگر نذر کند که روزه پیاپی بدارد در قضای آن واجب
نگردد پیاپی داشتن و اگر نذر روزه یکسال معین کند لازم نشود قضای هر دو عید رمضان و واجب
نشود قضای ایام حیض و خشکی بر قول اقرب و آنچه در سفر خورده باشد و چون افطار کند در اثنای

سال بی عذری قضا بدارد و کفارت بدهد و آنچه داشته باشد محسوب اگر شرط پیاپی داشتن نکرده باشد
و اگر شرط کرده باشد از سر گیرد و بعضی گفته اند که اگر نصف نگذشته باشد و اگر از برای عذری باشد
همچو حیض و مرض و سفر قضا کند و محسوب باشد آنچه داشته باشد و کفارت لازم نشود و سفر
ضروری عذرست و اگر نذر کند روزه یکسال واجب شود دوازده پیاپی داشتن واجب نگردد
و کم نشود ایام رمضان و هر دو عید و اگر نذر کند روز آمدن زید از سفر واقع نگردد و اگر نذر کند روزی
زید از سفر بیاید همیشه آن روز روزه دارم لازم گردد که آن روز همیشه روزه بدارد غیر از روز
آمدن او و اگر کسی که روزه سنت دارد در اثنای آن روز نذر کند که تمام روز بدارد لازم شود و اگر نذر
روزه بعضی روز کند صحیح باشد و اگر کسی نذر روزه پنجشنبه و روز آمدن زید کند همیشه پس او روز
پنجشنبه بیاید لازم شود بروز پنجشنبه خاصه و واجب نباشد قضا پنجشنبه که در رمضان واقع است
یا در عید یا در حیض یا در خشکی و اگر واجب شود بر روزه دو ماه پیاپی روز پنجشنبه را بنیت نذر بدارد
و پیاپی داشتن بریده نگردد زیرا که عذر است و اگر کسی نذر روزه تمام دهر کند لازم شود و واجب
نباشد بر و روزه ایام حیض و عید رمضان و ایام تشریق چون بمنی باشد و ایام مرض و سفر
و اگر عمدا افطار کند کفارت بدهد و قضا نباشد و اگر نذر روزه روز عید کند واقع نشود و اگر نذر روزه
زمان کند پنج ماه واجب باشد و روزه حین شش ماه و اگر نذر روزه یکماه پیاپی کند صحیح باشد
که پانزده روز پیاپی روزه بدارد و باقی را نه پیاپی و اگر روزه مکروهی را نذر کند لازم گردد دوم
نماز اگر نذر کند که نماز بگذارد و تعیین رکعت نکند یک رکعت واجب گردد و همچنین اگر نذر امری کند که موجب
تقرب بخدا شود بی تعیین آن کافی باشد هر چه موجب تقرب گردد همچو یک رکعت نماز یا یک روزه
یا صدقه بچیزی و اگر نذر نمازی در کعبه کند جایز باشد در آن مسجد و اگر نذر کند که در مسجد نماز بگذارد
و واجب شود و اگر تعیین نماز یا مسجد کند لازم گردد و اگر نمازی که تعیین کرده که در مسجد معین بگذارد
و وقت آن تنگ شده باشد و او از آن مسجد دور باشد در جای دیگر بگذارد و کفارت

بدهد و اگر نذر نماز کند که در اوقات مکروهه بگذارد لازم گردد سیم حج اگر نذر حج کند پیاده معین
شود که از آن شهر که نذر کرده پیاده برود و بعضی گفته اند از میقات پس اگر با وجود قدرت سوار شود
از سر گیرد و اگر تعیین حج نشده باشد و الا کفارت بدهد و اگر عاجز باشد سوار شود و در نذر حج
پیاده در کشتی بایستد و اگر نذر حج کند در سال معین عاجز گردد قضا نباشد چهارم مسجد اگر نذر
کند که بمسجد برود واجب شود بمسجد رفتن و واجب نباشد که در آنجا نماز بگذارد یا اعتکاف بنشیند
پنجم عتق که نذر کند که آزاد نماید بنده مسلمان واجب که آزاد کردن بنده بالغ مسلمان و اگر نذر
آزادی بنده کافر کند صحیح نباشد و درین که تعیین بنده خلافست و اگر نذر آزادی بنده کند جایز
باشد کودک و بزرگ و صحیح و عیب دار و اگر نذر کند که بنده را بفروشد واجب شود مگر بضرورت
ششم اگر نذر صدقه کند بی تعیین قدر واجب شود اندک چیزی و اگر تعیین مقداری کند یا جنسی یا
مستحقی یا در مکانی یا در زمانی لازم گردد و اگر نذر کند که جمیع مال را صدقه نماید و از مضرت ترسد
قیمت کند و اندک اندک صدقه میکند تا بتمام قیمت رسد تتمه واجب میشود کفارت بسبب
خلاف کردن نذر بعهد و اختیار و اگر عاجز شود از فعل منذور ساقط گردد و در روایتست که اگر کسی
نذر روزه کند و از آن عاجز شود صدقه دهد از هر روزی یک مد طعام و عهد حکم نذر دارد و
صیغه آن عَهِدَ اللهُ عَلَيَّ یا عاهدت الله تعالی متی شفی مریضی فعلیّ صوم شهر
یعنی خدا برمنست یا عهد کردم با خدای تعالی هر گاه که شفا یابد خسته من بر من یکماه روزه باشد
پس اگر آنچه بر خود لازم داشته بعهد واجب باشد یا سنت یا ترک قبیح یا ترک مکروه یا مباحی
که برابر باشد فعل و ترک آن در دنیا و آخرت یا بهتر باشد در دنیا واجب باشد و اگر بر خلاف
این باشد لازم نگردد و همچو کسی که عهد کند که فعل حرام کند یا ترک واجب و اگر نذر یا عهد کند بر فعل
مباحی و ترک آن اولی باشد در دین یا در دنیا یا بعکس اختیار اولی کند و هیچ کفارت نباشد
و واقع نمیشود هیچ یک از اینها الا بلفظ نه بقصد تنها و اگر چه شرط است که بلفظ باشد و هر نذر

که مقید بزمانی باشد واجبست که در آن زمان آن را بجای آورد پس اگر عمدا ترک کند واجب شود قضا
و کفارت و اگر مقید بزمانی نباشد آن نذر یا عهد موسع است هر گاه که بجای آورد محسوب باشد
و بعضی گفته اند که چون شرط موجود شود مضیق گردد و فعل آن مقصد دوم در یمین و در آن مقدمه است
و دو باب مقدمه در یمین و حلف را یک معنی است و آن سوگندست بخدا یا باسمای که مخصوص
باو باشد بجهة تحقیق امری که احتمال خلاف داشته باشد و حالف کسی را گویند که سوگند خورد و
محلوف علیه آنچه بر آن سوگند میخورند که آن را بجای آورند همچو نماز و روزه و محلوف به آنچه بآن سوگند
خورند از اسماء خدا و غیر آن حنث یعنی گناهکار شدن بجهة خلاف در سوگند حانث گناهکار بجهة
خلاف در سوگند باب اول در حالف و محلوف به اما حالف شرط است که بالغ عاقل
مختار قاصد لفظ و معنی باشد و همچنین شرط است اذن پدر در ولد با او و اذن زوج در زوجه و
اذن خواجه در بنده و آنکه سفیه و مفلس نباشد در سوگند بمالیات پس اگر سوگند خورد کودک یا
دیوانه یا مست یا غضبناکی که خود را نگاه نتواند داشت یا زوجه بی اذن زوج بر غیر فعل واجب و حرام
و همچنین ولد با پدر بی اذن او و بنده بی اذن خواجه یا کسی سوگند باکراه خورد بآن سوگند بر جمیع اینها
چیزی لازم نشود و صحیح است سوگند از کافر چه نیت تقرب بخدا شرط نیست اما محلوف به شرط است
که لفظ الله باشد یا اسمی مخصوص باو همچو رحمن یا اسمی که در و بیشتر گفته شده مراد او باشد همچو رب
و خالق و رازق و باری نه همچو اسم قادر و سمیع و بصیر و سوگند واقع میشود بجلال الله و عظمة الله و کبریاء الله
و باقسم بالله و احلف بالله و اقسمت بالله و اشهد و لعمر الله و معنی همه اینست که سوگند میخورم بخدا
و اما باقسمت تنها و اشهد و اعزم بالله واقع نمیشود و سوگند بطلاق و نه بعتق و نه بکعبه و نه بمصحف و
نه بنبی و نه بحق الله و همچنین شرط است که با آن انشاء الله ذکر نشود و باید که سوگند بحرفهای سوگند باشد
که آن با و تا و واوست همچو بالله و تالله و والله یا بکلمات آن همچو هاالله و ایمن الله و ایم الله
و من الله و م الله و اگر سوگند خورد که در خانه نرود اگر زید خواهد موقوف و معلق باشد بخواستن او

اگر سوگند خواهد واقع شود و اگر نخواهد تا معلوم نباشد حال او بسبب موت و مانند آن واقع نگردد و واقع
نشود و سوگند بر چیزی گذشته و بخلاف آن کفارت واجب نشود و اگرچه عمدا سوگند دروغ خورد و نه
سوگندی که بر کسی خورد همچو والله بخور یا بنشین و شرطست که محلوف علیه فعل واجب باشد یا سنت
یا ترک حرام یا مکروه یا مباحی که فعل و ترک آن برابر باشد در دین و دنیا یا آنچه بران سوگند خورده
از فعل یا ترک مباح بهتر باشد در دین یا دنیا و اگر چنین باشد یعنی سوگند خورد که فعل واجب
یا سنت یا مباح بهتر نکند یا سوگند خورد که فعل حرام یا مکروه یا مباح نه بهتر کند واقع نشود و همچنین اگر بر
امری سوگند خورد که ازان عاجز باشد باب دوم در محلوف علیه و آن
انواع است اول عقد و آن عبارتست از ایجاب و قبول پس اگر سوگند خورد که فروشد یا بخشد
خلاص نشود الا بهر دو و به بیع صحیح پس خلاص نشود به بیع فاسد و باید که خود بآن مشغول نماید پس
خلاص نشود بآنکه وکیل بیع کند و اگر سوگند خورد که عمارت نکند و امر کند بعمارت حانث شود نزد
اکثر بنا بر عرف عادت و اگر پادشاه سوگند خورد که نزند پس امر کند بزدن و اگر سوگند خورد که
بخشد بعضی گفته اند که خلاص شود بوقف کردن و صدقه و هدیه و عمری و اگر سوگند خورد که
آن چیزی که زید خورد یا پوشد حانث نشود بچیزی که به بخشش قبول کند یا صلح یا شفعه
بستاند و نه بآنچه زید و عمر با هم بخرند و اگرچه قسمت کنند و اگر سوگند خورد که نخرد پس وکیل خرد
حانث نشود و اگر وکیل شود و خرد و حانث شود دوم خوردن و آشامیدن پس اگر سوگند خورد
که نخورد آب کوزه را حانث نشود الا بتمام خوردن و اگر سوگند خورد که نخورد آب جوی را حانث
شود بخوردن بعضی و اگر سوگند خورد که نخورد گوشت و انگور را حانث نشود الا بخوردن هر دو را
باهم و اگر سوگند خورد که نخورد کله را حانث نشود بخوردن کله مرغ و ماهی و اگر سوگند خورد که نخورد
حانث نشود بآشامیدن و بنهادن قند و شکر که در دهن بگذارد و در سوگند بر انگور نخوردن
شیره آن حانث نشود و در سوگند بر سرکه نخوردن سکنجبین حانث نگردد و اگر سوگند خورد که

این نان را فردا خورد و او امروز بخورد یا آن را تلف سازد و لازم شود برو کفارت فی الحال سیم
در خانه رفتن اگر سوگند خورد که در خانه رود و ببام رفتن حانث گردد و اگر بر بیرون رفتن سوگند خورد
خلاص نگردد بر بام رفتن و اگر سوگند خورد که ساکن نباشد در خانه باندک بودنی حانث شود
پس اگر در عقب سوگند بیرون رود خلاص یابد و اگر درنگ نماید حانث گردد و اگرچه اهل خود را
بیرون کرده باشد و اگر بیرون رود و باز گردد بجهت نقل اسباب خانه حانث نشود چهارم در
صفت و نسب پس اگر سوگند خورد که در خانه زید نرود حانث نشود برفتن بمسکن او که نه ملک او
باشد و حانث نشود برفتن بخانه او مسکن او نباشد و اگر سوگند خورد که و اگر سوگند خورد که در مسکن
او نرود حانث شود بجای که مسکن اوست باجاره یا عاریه نه بملکی که نه مسکن اوست و نه بمکنی
که غصب کرده و اگر سوگند خورد که در خانه زید نرود یا سخن نکند با او غلام او حرام باشد مادام که
ملک او باشد و چون از ملکیت او بیرون رود حرمت زایل گردد و اگر سوگند خورد که نپوشد
پیرهنی را پس آن را ردا سازد حانث شود پنجم کلام اگر گوید والله با تو سخن نگویم پس دور
شو از من حانث شود بسخن آخرین و حانث نشود بکتابت نوشتن و اشاره کردن و اگر
سوگند خورد که از برای کسی که بشارت بیارد آن از برای اول کسی باشد که خبر بشارت آورد
و اگر جماعتی باشد قسمت کند بریشان و اگر سوگند خورد که سلام بر زید نکند و سلام کند او را
در تاریکی و او را نشناسد حانث نگردد و اگر اسلام بر جماعتی کند که او ازان جمله باشد و او را
بیرون کند بلفظ یا به نیت حانث نشود و اگر بیرون نکند حانث گردد ششم در خصومت اگر سوگند
خورد که بنده را صد چوب بزند راجح شود بزدن چوبی بحسب عادت پس اگر از ضرر آن ترسد
کافی باشد که بیک دسته چوب یا بیک شاخ چوب که آن را شاخها بسیار باشد
برهم بندد و یکبار بزند و شرطست که هر یک ازان چوبها ببدن او برسد و این کاهیست که
از برای تعزیر و حد باشد و اگر از برای ادب کردن باشد از برای امر دنیا اولی آنست که عفو نماید

و هیچ کفارت نباشد و همچنین اگر مستحق بمیرد اگر گفته باشد که بدهم حق او را باید که بورثه او دهد خاتمه
چون سوگند خورد که فعلی نکند باید که هرگز نکند و قبول کنند دعوی او را اگر تعیین کرده تا یکی و اگر سوگند خورد که
فعلی کند یکبار کافی باشد و لازم نباشد که فی الحال کند و تنگ شود وقت آن چون مرگ و اشته
باشد و اگر سوگند بچیزی از برای اول کسی که خانه او در آید آن از برای اول کسی باشد که بخانه او رود
و اگرچه غیر او بآن جا نرود و اگر گوید از برای آخر کسی باشد که در خانه آید پیش از موت او و زیور شامل
انگشتری و در او را کفارت لازم میشود بمخالفت سوگند باختیار و اگرچه نه بجهت فعل او باشد
همچنانکه او سوار باشد الاغی را و آن در خانه رود که او سوگند خورده که در آنجا نرود و لازم نشود بکراه
و بفراموشی و بندانستن حکم آن مقصد دوم در کفارات و دران دو بابست باب اول
در اقسام آن و آن سه است مرتبه و مخیره و کفارت جمع اما مرتبه راست کفارت ظهار و کشتن
بخطا و واجبست درین هر دو که بنده آزاد کند پس اگر عاجز باشد دو ماه روزه پیاپی بدارد و اگر
آزاد باشد و یکماه پیاپی بدارد و اگر بنده باشد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام بدهد و کفارت
گشودن روزه قضاء رمضان بعد از زوال و واجبست دران که ده مسکین را طعام دهد و اگر عاجز باشد
سه روز روزه بدارد پیاپی و مخیره و آن چهارست اول کفارت افساد روزه روزه ماه رمضان
دوم روزه نذر و عهد نزد اکثر و واجبست در هر دو آزاد کردن بنده یا شصت مسکین را طعام یا روزه
دو ماه پیاپی سیم کفارت یمین چهارم حلف نذر و عهد و غیر روزه و واجبست درینها آزاد کردن
بنده یا ده مسکین را طعام یا کسوه ایشان و اگر عاجز باشد از همه سه روز روزه پیاپی بدارد
کفارت جمع در دو چیزست کشتن مؤمن بعمد و ظلم و افساد روزه رمضان بچیزی حرام و واجبست
درینها آزاد کردن بنده و دو ماه روزه پیاپی و طعام دادن شصت مسکین و کسی که سوگند خورد به بیزاری
از خدا یا از رسول یا یکی از ائمه علیهم السلام و خلاف کند واجب شود برو کفارت نزد اکثر پس
اگر عاجز باشد کفارت یمین لازم گردد و بعضی گفته اند که گناه کار باشد و هیچ کفارت نباشد

در بریدن زن موی خود را در مصیبت بعضی گفته اند که کفارت رمضان واجبست و بعضی گفته
اند که کفارت ظهار و بعضی گفته اند که گناه کار میشود و برو کفارت نیست و اگر زن بر کند موی
خود را در مصیبت یا روی خود را بخراشد یا پاره کند جامه خود را در صورت فرزند یا زوج
خود برو کفارت یمین واجب شود و کسی که نکاح کند زنی را در عده جدا شود ازو کفارت
ده پنج صاع آرد و کسی که خواب کند نماز خفتن نگذارد تا وقت بگذرد آن روز آینده روزه
بدارد و کسی که نذر روزه کند و عاجز باشد ازان طعام دهد یک مسکین را بدو مد پس اگر
عاجز باشد صدقه کند بآنچه تواند و اقرب آنست که هر سه آخرین سنت اند باب دوم
در چیزی که کفارت بآنست بدانکه آن عتق است و روزه و طعام دادن مسکینان و کسوه ایشان
و دران سه بحثست بحث اول در عتق و آن واجبست در کفارت مرتبه بر کسی که مالک بنده باشد
یا ثمن آن با وجود بایع آن و شرطست که بنده مسلمان باشد یا بحکم مسلمان و جایز نیست بچه
در شکم و نه طفلی که از دو کافر باشد و اگرچه نزدیک بلوغ باشد و اظهار اسلام کند و شرط است
در اسلام بنده اقرار بشهادتین نه گذاردن نماز و بیزاری از غیر اسلام و طفل تابع یکی از
پدر و مادرست در اسلام و اسیر کننده را تابع نیست در اسلام اگرچه از پدر و مادر جدا باشد و جایز
بنده عیب دار اگر آن عیب موجب عتق او نشود و ولد الزنا و بنده مدبر اگرچه نقض تدبیر نکند و مکاتب
مشروط و مطلقی که هیچ از مال کتابت نرسانیده باشد و بنده گریخته چون موت آن معلوم نباشد
و ام ولد و بعضی از بنده مشترک خود چون توانگر باشد یا فقیر گاهی که مالک نصیب شریک شود
و آن را آزاد گرداند به نیت کفارت و بنده مرهون اگر مرتهن اجازه دهد و بنده که قتل بخطا کرده باشد
نه آنکه قتل بعمد کرده باشد و شرطست در عتق که خالی باشد از عوض پس اگر گوید تو آزادی و
بر تست چندین محسوب نباشد از کفارت و شرطست نیت کفارت و نیت تقرب بخدا
و یقین سبب کفارت چون سبب آن متعدد باشد پس اگر تردد کند میان نذر و ظهار صحیح نباشد

واگر پدر خود را بخرد بنیت آزادی او کند از کفارت محسوب نباشد نزد اکثر **بحث سیم** در صوم
و آن واجبست در کفارت مرتبه بعد از آنکه از عتق عاجز باشد و اگر مالک بنده محتاج باشد
بخدمت او یا بهای او از برای نفقه صحیح است او را روزه و بجهت تحصیل بنده بفروشد خانه
مسکن و جامهٔ پوشیدنی و آنچه زیاده برین باشد بفروشد چون فاضل باشد بر قوت
یکشبانروزه او و عیال و اگر مال غایب باشد جایز نباشد روزه و واجبست در ان نیت
کفارت و تعیین جهت آن به نیت بجای داشتن بریده نگردد و همچنین اگر او را اکراه نمایند
بر افطار **بحث سیم** طعام و کسوه دادن و واجبست از برای هر مسکینی مدی و بعضی گفته اند
دو مدست و چون تواند یک مد از قوت میانه اهل او میخورند یا غالب قوت بلد از گندم
یا آرد و نان و جایز نیست قیمت دادن و نه کمتر از عدد و اگر چه در مقدار کم نباشد و نه مکرر با یکی
دادن در یک کفاره و الا بجهت عذری و نه بکودکان تنها و جایز است که کودکان با بزرگان
باشند و اگر همه کودکان باشند دو را یکی حساب نمایند و نه بکافر دادن و نه بناصبی و خارجی
و نه بمخالف و جایز نیست که بعد د مسکینان برساند باهم و جدا و بفاسق دهد و سنت است که بمهمان
و اولاد ایشان دهد و با نان خورش باشد و اعلی آن گوشت است و میانه آن سرکه و کمتر آن نمک
و اما کسوه واجبست از برای هر فقیری یک جامه و بعضی گفته اند دو جامه و جایز نیست که شسته باشد
و محسوب نیست کلاه و موزه **خاتمه** کفارت یمین و ایلا و عهد نزد اکثر یکی است و اعتبار
عجز و قدرت در کفارت مرتبه در حال ادا آنست که پس اگر عاجز شود و بعد از قدرت بر عتق
روزه بدارد و اگر عاجز در اثنای روزه قادر بر عتق گردد سنت است که رجوع کند بعتق و جایز نیست
دادن کفاره بکسی که واجب النفقه او باشد و نه بطفل بلکه بولی او دهد و اگر بغیر مستحق دهد عمدا آنرا
اعتبار ننمایند و اگر نداند دهد و متعذر باشد باز ستدن محسوب باشد و بر کسی که واجب باشد
دو ماه روزه بپای و او عاجز باشد هجده روز روزه بدارد و اگر نتواند صدقه بدهد از هر روزی بدلی

طعام و اگر از ان نیز عاجز باشد استغفار کند و مکروهست سوگند راست در اندکی چیزی خصوصا
سوگند غموس و آن سوگند دروغست بر امر گذشته و آن را یمین غموس میخوانند بجهت آنکه فرو میبرد
صاحبش را در گناه و گاهست که سوگند واجب میشود چون ظالم از و نگذرد الا بسوگند و اگر چه دروغ
باشد و واجبست که درین سوگند که توریت نماید یعنی بر ظالم بپوشاند اگر داند و هیچ گناه و کفارت نباشد
و حرام است سوگند بیزاری از خدای تعالی و رسول و ائمه علیهم الصلوة و السلام و اگر کفارت بدهد
پیش از آنکه خلافی در سوگند واقع شود محسوب نباشد و بعد از خلاف کفارت دیگر لازم گردد

کتاب صید و طعام و شراب و در ان سه بابست باب اول

در صید و در ان دو فصل است **فصل اول** در آلت صید و جایز است صید بهر آلتی که باشد
از شمشیر و نیزه و تیر و کمان کلاوهه و سگ و یوز و پلنگ و باز و چرخ و عقاب و شاهین و
باشه و دام و پای بند و تله و غیر آن و چون حیوان بیکی ازینها صید شود اگر او را دریابند بر قرار
زندگی واجب باشد کشتن او و اگر آلت او را کشته باشد حرام باشد الا آنچه سگ آموخته
یا آلت تیز همچو تیر و نیزه و شمشیر و مانند آن او را بکشد که حلال است اما سگ آموخته معلوم
میشود آموختگی او بآنکه چون او را بجای روان کنند برود و چون باز دارند باز ایستد در بیشتر
اوقات و آنکه عادت نداشته باشد بخوردن آنچه بگیرد و اعتباری نیست بآنکه یکبارگی خورد یا
خون او را بیاشامد یا آنکه نادرا از باز داشتن باز نه ایستد و با اینها از آموختگی بیرون نبرود و حلال
صید او چون بکشد بنه شرط **اول** آنکه او را بکشد بگزیدن و جراحت پس اگر بمیرد برنج و جهت
و افتادن سگ بر و حرام باشد **دوم** آنکه کسی او را فرستد پس اگر خود برود حلال نباشد کشته
او مگر آنکه او را در راه باز دارد و او بایستد **سیم** آنکه فرستادن او بجهت صید حلال باشد
پس اگر او را فرستد نه از برای صید یا از برای صید حرام و او بصید حلال رسد و بکشد حلال نباشد
و اگر قصد صیدی کند و او دیگری را بگیرد یا او را با دیگری یا قصد بزرگ کند و او را بر مده بکشد یا

که بسر کشتی شده باشد بگیرد حلال باشد **چهارم** آنکه می فرستد عاقل مسلمان باشد یا بحکم مسلمان باشد
همچو کودک با تمیز پس اگر کافری او را فرستد و اگر چه ذمی باشد حلال نباشد و همچنین است
دیوانه و ناصبی و خارجی و اگر هر یک از مسلمان و کافر سگی را رها دهند و هر دو سگ صیدی را
بکشد حرام باشد و همچنین است اگر یکی سگ فرستد و دیگری تیر اندازد یا هر دو تیر اندازند
و بهر دو کشته شود مگر آنکه سگ یا تیر مسلمان پیشتر او را بکشد **پنجم** آنکه نام خدا ببرد با تعظیم
هنگام فرستادن سگ پس اگر عمدا ترک کند حرام باشد و اگر فراموش کند حلال باشد خواه
مدرک کند هنگام رسیدن سگ بصید یا نکند و همچنین است اگر عمدا ترک نماید و نزد رسیدن
بگوید و اگر دیگری بگوید حلال نباشد و واجبست که نام خدا را با تعظیم گوید مثل بسم الله و الله اکبر
و سبحان الله **ششم** آنکه بجراحت بمیرد پس اگر جراحت کند و دودی او را ببرد یا از کوه بیفتد یا در
آب افتد و بآن بمیرد نه بجراحت سگ تنها حرام باشد **هفتم** آنکه از چشم نهان نشود در حالتی
که بر قرار زندگی باشد پس اگر دور شود و او را نه بیند حرام باشد خواه آنکه سگ بر سر او ایستاده
باشد یا نه زیرا که تواند بود که غیر سگ او را کشته باشد **هشتم** آنکه او را در نیابد در حالتی که بر قرار
زندگی باشد پس اگر دریابد واجبست که سر ببرد و واجبست که در هنگام رسیدن سگ بصید
شتابد و بسر صید رود و اگر زندگی او دریابد سر ببرد و بعضی گفته اند که اگر چیزی نداشته باشد
که بآن سر ببرد بگذارد سگ را تا او را بکشد و مراد بقرار زندگی آنست که ممکن باشد که زنده
بماند و اگر چه نیم روز باشد و بعضی گفته اند که کمتر از قرار زندگی آنست که چشم بر هم زند یا پای
بر زمین یا دم را بجنباند **نهم** آنکه صید سرکش باشد خواه وحشی یا انسی پس اگر سگ حیوان غیر
سرکش را بکشد حلال نباشد و اگر حیوانات انسیه وحشی گردند یا حمله نمایند و دست ندهند
و متعذر باشد سر بریدن آنها پس سگ ایشان را بکشد با شرایط حلال باشد و شرط نیست که
تعلیم دهنده سگ مسلمان باشد بلکه اسلام صید کننده شرط است و بعضی گفته اند که اگر مجوسی

او را تعلیم داده باشد کشته او حلال نیست و حلال است خوردن آنچه سگ سیاه تمام سیاه او را
صید کند و بعضی منع کرده اند از برای روایتی از امیر المؤمنین صلوات الله علیه کرده اند که فرموده
که صید او را نخورند و آنکه رسول صلی الله علیه و آله امر کرده بکشتن او و بعد از صحت روایت حمل
بر کراهت و واجبست که موضع گزیدن سگ بشویند و شیخ گفته که واجب نیست شستن آن زیرا که
امر بخوردن در کلام الله تعالی که کلوا مما ذکر اسم الله علیه مطلق واقعست بی امر بغسل **و اما** تیر و نیزه
و شمشیر و هر آلت تیزی که آن را پیکان و آهن باشد و صید بآن کشته گردد حلال است اگر چه
به پهنا بصید خورد و جراحت نکند و اما تیر گز و هر تیری که در ان پیکان و آهن نباشد باید که پوست را
بدراند و جراحت کرده بکشد و اگر به پهنا بصید خورد و بکشد حلال نباشد و حلال نیست آنچه سنگ
و کمان و گروهه آنرا بکشد و بعضی گفته اند حرامست انداختن کمان گروهه و اکثر بر آنند که جایز است
انداختن و اگر چه حرام است کشته آن و همچنین بعضی گفته اند که حرامست چیزی بصید انداختن که
بزرگتر از ان صید باشد و قول اقوی آنست که مکروهست و حلال است صیدی که بهنر و مانند
آن او را بکشد بنه شرط **اول** آنکه آلت تیز باشد که بدراند پوست را یا در ان آهنی باشد **دوم** آنکه
قصد رسیدن آن آلت کند بصید اگر تیر یا شمشیر از دست او بیفتد و صید را جراحت کند و بکشد
حلال نباشد و اگر دامی در دام نهد یا کاردی در چاه و بآن صید کشته شود حرام باشد **سیم** آنکه
قصد جنس صید کند پس اگر قصد انداختن کند نه بصید و صیدی که بآن کشته شود حلال نباشد
و همچنین اگر قصد خوک کند و بر آهو آید یا گمان برد که خوک است و او آهو باشد حلال نباشد
و شرط نیست که قصد صید معین کند پس اگر تعیین کند و خطا شود و صید دیگر را بکشد حلال باشد
و اگر دو کس دو تیر اندازند و یکی قصد صید کند نه آن دیگر و به تیر هر دو صید بمیرد حلال نباشد
چهارم آنکه نام خدا ببرد در حالت انداختن یا بعد از ان پیش از رسیدن بصید و اگر ترک کند عمد
حرام باشد و اگر چه دیگری گفته باشد و حلال است اگر فراموش کند پس اگر دو کس تیر اندازند

یکی نام خدا ببرد و به تیر هر دو صید بمیرد حلال نباشد **پنجم** آنکه تیر انداز عاقل و مسلمان باشد چنانکه گذشت
ششم آنکه بجراحت تیر بمیرد هر جا که باشد پس اگر بچیزی دیگر یا بآن و بچیزی دیگر بمیرد حرام باشد
هفتم آنکه از چشم پنهان نباشد بر حالتی که برقرار زندگی باشد همچنانکه گذشت **هشتم** آنکه در یابد
صید را برقرار زندگی پس اگر دریابد واجب باشد سر بریدن و واجبست که در حالت رسیدن تیر
بشتاب برود بر سر صید تا دریابد سر بریدن او و اگر زندگی او را دریابد و او را سر نبرد
و بگذارد تا بمیرد حرام باشد و معذور نباشد با آنکه با او کارد نباشد یا از غلاف بیرون نیاید و
مباح نیست الا که اگاهی او را مرده دریابد تا بی قرار حیوة **نهم** آنکه صید سرکش باشد و اگر چه انسی بوده باشد
پس اگر تیر اندازد بچوجه یا مرغی که نتواند پرید و بکشد حرام باشد و اگر بحیوان غیر سرکش
تیر اندازد حلال نشود الا بسر بریدن و شرط نیست که تیر انداز یکی باشد پس اگر جماعتی تیر اندازند
بشرایط گذشته و به تیر همه کشته شود حلال باشد و مشترک باشد میان ایشان و جایزست
صید را دو پاره کردن به تیغ و شمشیر و هر دو پاره حلال باشند و اگر چه هر دو حرکت کنند یا یکی یا هیچ
هر دو گاهی که هیچ یک برقرار حیوة نباشند و اگر در یکی قرار حیوة باشد آن را سر ببرند و آن دیگر
حرام باشد و همچنین هر پاره که بشمشیر و نیزه از صید جدا شود و باقی برقرار زندگی باشد آن پاره
حرام باشد و باقی را سر باید برید و اگر باین جدا کردن بمیرد یا بحکم مردن رسد آن پاره و باقی هر دو
حلال باشند بی سر بریدن و همین حکم دارد اگر سگان آموخته صید را پاره پاره کنند

فصل دوم در احکام صید کردنست در شب حیوانات وحشی و مرغان را صید نمودن
و جوجها را از آشیانه برداشتن و ماهی را روز جمعه پیش از نماز صید کردن بآلاتی که غصب باشد
از دام و تیر و شمشیر و سگ و غیر آن و لیکن صید حرام نیست و صیاد مالک شود نه خداوند آلت و بر
صیاد باشد اجرة آلت و صیاد مالک صید میشود بچهار چیز افتادن صید در آلتی چون دام و جرحی
کردن که از دویدن یا پریدن او را باز دارد و بدست گرفتن او و سرکشی او را باطل ساختن بگرفتن

لک

سگ و یوز و مانند آن و هر که تیر اندازد بصیدی که در دست کسی و اثر ملکی بر او نباشد مالک آن شود
چون او را از سرکشی باز دارد و اگر چه نگرفته باشد پس اگر دیگری او را بگیرد بصیاد اول دهد و هر گاه دام
او بندی بنهد و صیدی در آنجا افتد مالک آن شود چون آن دام باید او را نگاه دارد و اگر در دام
افتاده بجهد مالک آن نشود و اگر چه دام با خود ببرد و اگر دیگری او را صید کند مالک او شود نه
مالک دام و اگر دام او را از سرکشی باز داشته که بدست توان گرفت از آن صاحب دام باشد
و اگر بعد از آنکه دام او را نگه داشته باشد بجهد از ملک صیاد بیرون نرود و همچنین است اگر صیدی را
بدست نگاه داشته باشد و او بگریزد زیرا که بباطل شدن سرکشی او مالک میشود و بعد از آن
هر که او را بگیرد باز پس دهد بصیاد اول و اگر رها کند او را و از ملکیت او بگذرد اکثر فقها برانند که از
ملکیت او بدر رود و همچنین است هر آلتی که صید را از سرکشی باز دارد که بدست توان گرفت از
سگ و یوز و عقاب و شاهین و غیر آن آن مالک آلت صید را ملک صاحب میگرداند و
مالک نمیشود کسی صید را با آنکه در زمین او بگل فرو نشیند یا در خانه او آشیانه سازد یا در منزل او
در آید یا آنکه ماهی در کشتی او جهد و لیکن با او اولی شود از دیگری و اگر دیگری پیش دستی نماید
و او را بگیرد فعل حرام کرده باشد و مالک آن شود و اگر کسی در زمینی آب بندد که گل شود تا
شکار آنجا رسیده فرو رود یا خانه بسازد که در آنجا بند شود یا آشیانه سازد یا زورقی
اندازد در آب تا در آنجا ماهی جهد خلاف کرده اند درین که بمجرد آن مالک شود و قول اقوی
آنست که مالک گردد هر صیدی که برو نشانه ملکی باشد همچو کندن پر یا جراحتی یا بودن خلخال
در دست و پای صیاد آن را مالک نشود و حرام باشد صید آن و اگر کبوتران از برجی ببرجی دیگر
روند از ملک برج صاحب اول بیرون نروند و دوم مالک نشوند و همچنین است اگر وحشی که بدیگری
که در اینجا چند مسئله است **اول** اگر کسی بصیدی تیر اندازد و او بیفتد پس دیگری باو تیری اندازد و بر او باشد
تاوان آنچه از صید تلف شود از برای اول پس اگر بزدن اول نمیرد و برقرار زندگی باشد واجب

شود سر بریدن او و چون بعد از آن دیگری بتیر یا بسنگ اندازد و او بآن بمیرد سر بریده حرام
شود و بر تیر انداز دوم باشد که قیمت آن را تاوان بکشد از برای اول و اگر مرده قیمتی نباشد
و الا نقصان تاوان بکشد و اگر سر بریدن او را دریابند **دوم** هر چه تلف کرده از صید تاوان
بکشد از برای اول اگر تواند سر بریدن او را دریافت و تیر انداز اول سر نبرد تا بمیرد
بر دوم باشد که نصف قیمت او را عیب دار بجراحت اول تاوان بکشد از برای اول **سیم**
اگر دو کس بصیدی تیر اندازند و او از هر دو جراحت یابد پس اگر هر دو تیر یکبار انداخته باشند
یا سر بریدن او را دریابند حلال باشد و اگر یکی بعد از دیگری تیر انداخته باشد و سر
بریدن او را دریابند حرام باشد زیرا که تواند بود دوم او را کشته باشد بعد از آنکه به تیر اول
افتاده برقرار حیوة مگر آنکه دانند که بجراحت اولین مرده باشد یا در حکم آن یا آنکه جراحت دوم
پیش از افتادن او بوده که حلال باشد و ملک اول باشد در صورت اول و دوم و دوم
چهارم اگر دو کس صیدی را بیندازند یکبار از آن هر دو باشد و اگر یکی بیندازد خاصه او باشد
و اگر ندانند که او را انداخته قرعه زنند احتمال آن دارد که هر دو شریک باشند و اگر جراحت یکی
بعد از جراحت دوم باشد و هر دو بیفتد یا یکی پر بشکند و دیگری پای پس نتواند پریدن و
دویدن از آن دوم باشد و بعضی گفته اند از آن هر دو **پنجم** مراد با فتادن صید و از سرکشی بدر آوردن
آنست که چنان شود که گرفتن او آسان گردد پس اگر دو تیری رسد و او تواند با وجود آن پریدن
یا دویدن بر وجهی که او را نتواند دریافت الا بشتاب رفتن سخت ملک نشود و هر جا که تیر ذکر
میشود آن حکم نه مخصوص بتیرست بلکه حربه و نیزه و شمشیر و مانند آن در آن حکم شریکند چنانکه گذشت
تتمه حرامست مرغ یا جانوری که او را نشانه ساخته باشند و تیر یا نیزه باو اندازند تا بمیرد
و جانوری که برو جراحتی کرده باشند و نگاه داشته تا بمیرد **باب دوم** در کشتار
و در آن دو فصل است **فصل اول** در ارکان سر بریدن و آن چهار است **اول** کسی که

سر میبرد و شرطست در وی عقل و اسلام یا حکم اسلام پس حلال نباشد کشته کافر و اگر چه از اهل کتاب
و ناصبی و خارجی و دیوانه و مست و کودک بی تمیز و حلال باشد کشته کودک با تمیز و زن مسلمان اگر چه
در حیض و نفاس باشد و ولد الزنا و جنب و اگر مسلمان و کافر شریک کردند در سر بریدن حرام باشد
دوم کشته روا است سر بریدن حیوانی که بعد از آن پاک باشد خواه گوشت او حلال باشد یا نه و
روا نیست سر بریدن آدمی و سگ و خوک و روا است در شیر و پلنگ و یوز و روباه و مانند آن
و فایده آن پاکی پوست و گوشت است و درین که پاکی پوست آن محتاج بدباغت است
خلاف است و حیواناتی که مسخ شده است همچو خرس و بوزینه و فیل و قول اقوی آنست که روا
و روا نیست در حشرات همچو موش و سوسمار و مار **سیم** آلت و شرطست که از آهن باشد و جایز
نیست الا با آن با قدرت بران پس اگر ترسد که فوت شود حیوان و آلتی از آهن نباشد جایز باشد
بریدن اعضا بهر چه باشد از نی و چوب و آبگینه و سنگ تیز و در ناخن و دندان خلافست
چهارم کیفیت سر بریدن و شرطست در پنج چیز **اول** بریدن چهار عضو مری و آن راه طعام
و شرابست حلقوم و آن راه نفس است و دو شاه رگ و آن دو رگ اند که در دو طرف حلقوم اند
و جایز نیست بریدن بعضی و ترک بعضی و کشته بآن حرام گردد و اگر اندک پوستی از حلقوم
بگذارد حرام باشد و واجبست نحر شتر و آن بریدن گویست که در میان گردن و سینه اوست
بزدن کارد و مانند آن و محل سر بریدن از زیر حلق است پس اگر از پس ببرد زود
اعضای چهارگانه ببرد پیش از جهیدن کشته حلال باشد و اگر کسی با سر بریدن رودهای
او بیرون آورد حرام باشد و اگر کشته شدن او نه بسر بریدن تنها باشد و حیوانی که مشرف بر
موت است اگر معلوم باشد که حرکت او حرکت کشته است حرام باشد و اگر برقرار حیوة باشد
حلال باشد و اگر مشتبه باشد و خون معتدل بیرون نیاید حرام و اگر بعضی از اعضای چهارگانه
بریده شود زود و بآن بمیرد و بعد از رهادن اقرب آنست که حلال باشد خواه آنکه قرار حیوة داشته باشد

بابد و قرار حیوة آنست که تواند بود که یک شبانروز یا نیم شبانروز بزید و شرط نیست بریدن اعضای
گذشته در صید و نه در حیوانی که دست نبندد و یا در چاه افتاده که بهتر نیست سر بریدن او بلکه او را
جراحتی کنند بشمشیر و نیزه و مانند آن که بآن کشته شود و اگر چه آن جراحت نه در محل سر بریدن
او بلکه او را جراحتی کنند بشمشیر و نیزه و مانند آن که بآن کشته شود و باشد و اگر شتری بر مردم جست
که صبر نمایند تا دست دهد مگر آنکه ترسد که هلاک گردد دوم روی بقبله کردن در سر بریدن
و نحر شتر گاهی که ممکن باشد و اگر نداند یا فراموش کند یا حیوان در چاهی افتاده باشد یا بگل فرو
رفته که نتوان روی بقبله کردن و بکشد و حلال باشد و باید که محل بریدن بقبله باشد سیم نام
خدا بردن بتعظیم چنانکه گذشت پس اگر عمداً ترک کند حرام باشد و اگر فراموش کند حلال چهارم
آنکه شتر را نحر کند و حیوانات دیگر را سر برد و محل نحر گودیست که میان گردن و سینه اشتر است و
محل بریدن سر زیر چانه است پس اگر عکس کند یعنی شتر را سر برد و دیگر حیوانات را نحر
نمایند حرام باشد پنجم آنکه بعد از سر بریدن جنبشی کند که دلالت بر حیوة کند یا خون معتدل
بر برود بسستی و آهستگی و اگر هر دو نباشد حرام باشد فصل دوم در احکام کشتن
مکروهست کشتن حیوانات در شب باختیار و روز جمعه پیش از زوال و بریدن مغزی که
در میان مهره هاست از پشت تا بگردن و گردانیدن کارد تا از بالا ببرد و بعضی گفته اند این هر دو
حرام است و ذبح نمودن در حالتی که حیوانی دیگر بآن نظر کند و حرامست سر جدا کردن عمداً
و پوست کندن پیش از سرد شدن و چیزی از او جدا کردن و بعضی گفته اند که اینها مکروهند
و شکستن گردن تا زود بمیرد و سنت است در گوسفند بستن هر دو دست و یکپای و نگاه
داشتن پشم یا موی او تا سرد شود و در گاو بستن هر دو دست و هر دو پای و در شتر
زانوهای او و گذاشتن هر دو پای و در مرغ رها دادن بعد از سر بریدن و کارد را تیز کردن
و شتاب نمودن در بریدن سر و اگر مرغی بجهد جایز نیست انداختن تیر و نیزه باو و کشتن

ماهی بیرون آوردن اوست از آب و اگر باز در آب رود و میرد حرام باشد و اگر چه در دام باشد
و شرط نیست بیرون آورنده ماهی مسلمان باشد و اگر ماهی در دست کافری یابند حلال نباشد
و الا گاهی که دیده باشند که زنده از آب بیرون آورده و اگر بعضی ماهی در دام بمیرند در آب
و بعضی در بیرون آب و مشتبه گردند اقرب آنست که همه حرام باشند و جایز است خوردن ماهی
زنده و خوردن آنچه از ماهی جدا کنند بعد از بیرون آوردن و اگر چه باقی در آب جهد و زنده گردد
و کشتن ملخ گرفتن اوست و شرط نیست که گیرنده مسلمان باشد و اگر پیش از گرفتن مرده باشد
حلال نباشد و آنچه در دست کافرست حرام است مگر آنکه دانند که زنده گرفته است و اگر نیستانی را
بسوزانند ملخ سوخته در آنجا حلال نباشد اگر چه قصد سوختن ملخ کرده باشند و حلال نیست ملخ
پیش از آنکه تواند پرید و کشتن بچه در شکم مادر که تمام شده باشد اعضای او بکشتن مادر
اوست و اگر تمام نشده باشد حلال نباشد و اگر روح در او در آمده باشد واجب باشد
کشتن او و جایز است خریدن گوشتی که در بازار مسلمانان و نه واجب سؤال از آن و دست
و اگر چه فروشنده معتقد حق نباشد و همچنین آنچه در دست مسلمان یابند و اگر کشته انداخته
یابند حلال نیست خوردن آن مگر آنکه دانند مسلمان آنرا کشته است و مشهور آنست که اگر گوشت
یابند بر روی آتش اندازند اگر بهم جهد آنرا کشته است و الا مرده باب سیم
در طعام و شراب و در آن دو فصل است فصل اول در احکام چیزها در حالت
اختیار و آن پنج قسم است قسم اول چارپای خشکی حلال است شتر و گاو و گوسفند
و گاو صحرایی از حیوانات رام و از وحشی گاو کوهی و قوچ و آهو و خرگور مکروهست اسب و خر
و کراهت اسب کمترست پس اسب و حرامست سگ و خوک و جمیع حیوانات درنده و
آن آنست که آن را نیش باشد همچو شیر و پلنگ و یوز و گرگ و روباه و کفتار و شغال و
خرگوش و تمامی حشرات همچو مور و کژدم و موش دشتی و سوسمار و سنگ پشت و خار پشت و

و سمور و سنجاب و خز و جعل قسم دوم مرغان حرامست هر آنچه چنگال داشته باشد همچو باز و
چرغ و عقاب و شاهین و باشه و کرکس و بوم و جغد و کلاغ پیسه و سیاه و کلاغ بزرگ و طاوس
و شب پره و سنگ چشم و ابابیل هر آنچه پر راست داشتن بیشتر از پر زدن او باشد در حالت
پریدن و آنچه که در شکم او سنگدان نباشد و دانه دان که در نشیب حلق می باشد مانند کیسه
نداشته باشد و خار بزرگ کج بر پای او نباشد و حلال است کبوتر و قمری و ماسوچه و کبک
و تیهو و صعوه و مرغ خانگی و کنجشک و هر آنچه در حالت پریدن پر زدن او بیشتر از پر راست
داشتن باشد یا برابر یا آنکه او را سنگدان و دانه دان و خار بزرگ بر پای و مکروهست فاخته
و چکاوک و هدهد و زاغ و پرستوک نزد اکثر و مرغان آبی حکم مرغان گذشته دارند در اعتبار
پریدن و سنگدان و دانه دان و خار پای قسم سیم حیوانات آبی حرام است همه الا ماهی که فلس
داده و اگر چه ریخته باشد و حرام است ماهی مرده که بر روی آب افتاده باشد که معلوم نباشد که
در بیرون آب مرده است و بعضی گفته اند اگر مشتبه شود که ماهی را کشته اند یا در آب مرده او را
در آب اندازند اگر به پشت افتد حرام است و اگر بر روی افتد کشته است و حلال و اگر ماهی در
شکم ماهی کشته یابند حلال است نزد اکثر و بعضی بر آنند که حرام است قسم چهارم چیزهای روان
حرام است از آن خمر و هر چه مستی آورد همچو بوزه و فقاع خواه از خرما باشد یا عسل یا مویز یا ذرت
یا جو و چون بسیار آن مستی کند اندک آن نیز حرام باشد و شیره انگور چون بجوشد و زیر و
بالا شود حرام است مادام که چهار دانگ او بجوشیدن نرود یا سرکه نشود و حلال است شیره
مویز و شیره خرما مادام که مستی نیاورد و مزلی حلالست و اگر چه از بوی است کننده آید و حرام است
خون ریخته از جمیع حیوانات و خون حیوانی که خون ریخته نداشته باشد مثل مرغ و کیک و مانند آن
غیر از خونی که در گوشت می ماند بعد از کشتن و خون رفتن از او که حلال است و شیر هر حیوانی حکم
آن دارد در حلالی و حرامی و مکروهی و همه بولها حرام است الا بول شتر از برای شفا و هر چیزی

روان که نجاست برسد حرام است پیش از پاک ساختن آن اگر پاک گردد همچو آب و همچنین
حرام است فضلهای حیوانات از آدمی و غیر او همچو آب دهن و آب بینی و اگر چه پاک است و بعضی
میگویند که رخصت شده در آب دهن و دختر و آب دهن شارب الخمر پاک است مادام که متغیر بخمر و
دیگر نجاسات نباشد و حلال میشود خمر چون سرکه شود و اگر چه با انداختن چیزی باشد روان
یا غیر روان و ظرف آن نیز پاک میگردد و لیکن مکروهست انداختن چیزی در آن اما اگر نجسی دیگر
در آنجا اندازند بسرکه شدن پاک نگردد و حلال نشود و اگر سرکه در خمر ریزند که تمام سرکه شود آن
پاک نگردد و اگر چه باقی خمر سرکه شود قسم پنجم چیزهای خشک حرام است از آن هر چه پلید است
مادام که پاک نشود اگر قابلیت پاک شدن داشته باشد و بنگ و زهرهای کشنده و اما
آنچه اندک آن نمی کشد همچو تریاک و سقمونیا و تخم حنظل جایز است خوردن آن مادام که گمان
مردن یا فساد مزاج یا گرویدن آن نباشد و همچنین حرامست گل و خاک الا خاک امام شهید
حسین بن علی علیهم الصلوة و السلام بقدر نخودی بقصد شفا و گل ارمنی از برای نفخ تتمه
و در آن چند مسئله است اول جانوری حلال گاهست که حرام میشود بآنکه نجاست آدمی را غذا
سازد و حلال شدن او بآنست که او را علف پاک دهند شتر را چهل روز و گاو را بیست روز
و بعضی سی روز گفته اند و گوسفند ده روز و بعضی بیست روز گفته اند و بعضی چهارده روز و بط
و مانند آن سه روز و مرغ خانگی و مانند آن سه روز و بعضی پنج روز گفته اند و ماهی یک
شبانروز و غیر اینها چندانکه نجاست خوردن او برود و اگر جانوری را ماده خوکی شیر دهد و گوشت
او سخت گردد حرام شود گوشت او و گوشت نسل او و اگر سخت نگردد مکروه شود و سنت است که او را
هفت روز علف پاک یا شیر دهند و اگر شیر زنی بخورد و سخت گردد گوشت او مکروه باشد و
اگر خمر بخورد گوشت او را بشویند و بخورند دوم شکم هر حیوانی تابع اوست در حلالی و حرامی
و مکروهی و اگر مشتبه نگردد نخورند آنچه سر و پاین او همچو هم باشد سیم حرامست از کشتار

پانزده چیز قضیب و فرج و خایها و سپرز و خون و سرگین و مثانه و زهره و بچه دان و غزی که در میان مهرهای
پشت می باشد و دو پی زرد که از گردن می آید و از پشت بیکذرد و دو شتبها و حدقه چشم و خرزه
و آن چیز بست که در مغز کله می باشد گرد و سخت از نخود بزرگتر و ذات الاشاجع و آن چیز بست که
در میان دو سم حیوانات می باشد و مکروه است گرده و گوشه دل و حرام است گوشتی که با سپرز
کباب سازند اگر سپرز را سوراخ کرده باشند و گوشت در زیر آن باشد و اگر سوراخ نکرده باشند
و یا گوشت بالا باشد حرام نباشد **چهارم** مباحست از مرده بکار داشتن چیزی که در ان زندگی
نمی باشد و آن پانزده چیز ست و آن استخوان و دندان و شم و شاخ و پشم و موی و کرک شرط اگر
ببرند یا محل پوستکی را بشویند و پر همچنین است و تخم کاهی که پوست بالا را پوشیده باشد
و مایه پنیر که در شیر دان می باشد و شیر نزد بعضی و حرام است بکار داشتن موی سگ و خوک
و هرچه از وست و اگرچه آن مرده مباح باشد **پنجم** حرامست بکار داشتن پوست و گوشت مرده و هرچه
زندگی دران باشد لدبه و دنبه و غیر آن اگرچه از برای روشنی چراغ باشد و آنچه از زنده جدا
سازند و جایز ست از برای روشنی بکار داشتن روغنی که نجس گشته باشد نه در زیر سقفی بلکه در
زیر آسمان و بعضی گفته اند جایز ست ساختن دلو از پوست مرده که بآن آب کشند نه از برای وضو
و نماز و آشامیدن و اگرچه زنگ آن بهتر ست و گوشت مرده یا گوشت کشته بهم بر آید و نتوان ازهم
جدا ساختن حرام باشد خوردن آن و بعضی گفته اند جایز ست فروختن آن بکسانی که خوردن
مرده را روا میدارند چون قصد فروختن گوشت کشته کند **ششم** شوربائی که دران اندک
خونی افتد بجوشیدن پاک نیگردد و اما گوشت و کوفته و نخود و مانند آن حلال باشد چون بشویند
و مشهور آنست که نجاست غیر خون همچون خمر چون بدیک افتد همین حکم دارد و اگر در چیزی غیر
روان نجاستی واقع شود همچو عسل و روغن و دوشاب بسته آن نجاست و آنچه بآن پیوسته است
بیندازند و باقی حلال باشد و نانی که آب نجس خمیر کنند دپختن پاک نیگردد مگر آنکه بپزند **هفتم**

مکروهست خوردن آنچه دست رسانیده است جنب و زن حایض و نفسا و تهمت آلوده کی و کسی که
از نجاسات پرهیزی ندارد و امین ساختن و برچنین شیره کسی را که حلال میداند خوردن آن پیش از
رفتن چهار دانگ **هشتم** مکروهست شفا جستن از آبهای گرم که در کوهستان می باشد و چهارپایی
مست کننده دادن و شیره انگور را بسلم فروختن **نهم** جایز نیست خوردن مال دیگری بی اذن او
اما در خانهای که در کلام مجید ربانی اذن بخوردن در انجا واقع است و آن خانهای زنان و فرزندان
و پدران و مادران و برادران و خواهران و عمان و عمها و خالان و خالها و بندگان و دوستان
مباحست خوردن در انجا بی اذن ایشان مادام که کراهت ازیشان معلوم نباشد و بعضی شرط کرده اند
که در خانه رفتن باید که بی رخصت ایشان نباشد و خلاف کرده اند در خوردن میوه که بر آن جا گذر
افتد اکثر بر انند که مباح است و جایز نیست از انجا چیزی برداشتن و خراب کردن و بقصد آن
رفتن و بعضی منع خوردن نیز کرده اند بجهت روایتی و بآن احتیاط نزدیکتر ست و بعضی گفته اند که
باید که سه بار آواز کند بصاحب بستان و ازو اذن خواهد اگر جواب دهد بآن عمل کند و اگر جواب
ندهد بخورد گاهی که ضرورت داشته باشد و اگر تواند قیمت دهد و ظاهر آنست که رخصت گاهیست که
میوه بر درخت باشد یا افتاده اگرچه چیده باشند یا از مالک کراهت فهم کند اقرب آنست که حرام باشد
باب دوم در خوردن در حالت اضطراب مضطر کسیست که او را طعام
حلال نباشد و نسبت بخوردن از تلف نفس یا از خستگی یا از دراز کشیدن خستگی یا دشواری
علاج یا از ضعف و باز ماندن از رفیقان در محلی که موجب هلاک باشد یا عاجز گشتن از سواری
ضروری ترسد و مباحست خوردن حرام الا باغی را و آن کسی است که بر امام عادل خروج کرده باشد
و عادی آن کسیست که راهها بزند و چون حرام مباح گردد واجب باشد که سیر نخورد و تجاوز از سد
رمق ننماید مگر آنکه محتاج باشد بسیر خوردن همچو کسی که عاجز باشد از پیاده رفتن بی آنکه سیر
خورد و مضطر باشد پیاده رفتن با رفیقان و اگر توقع مباحی داشته باشد پیش از ضرورت سیر

حسنه باشد و اگر بشوید از پلیدی و بخورد او را هفتاد حسنه باشد و مکروهست ترک خوردن شام
کردن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده هرکه ترک خوردن شام کند شب شنبه و یکشنبه
از و قوتی برود و باو باز نگردد تا چهل روز **کتاب المیراث**
و در اینجا مقدمه ایست با چند فصل **مقدمه** میراث مالیست که انسان مستحق آن میشود بسبب مردن دیگری
بجهت نسب یا بجهت سبب چنانکه تفصیلش بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی میراث در ابتدای
اسلام بسوگند بود شخصی بدیگری میگفت خون من خون تست و مال من مال تست یاری دهی مرا
یاری دهم ترا و میراث بری از من میراث برم از تو پس عقد سوگند بر معنی می بستند میراث
از هم میبردند بسبب قرابت خویشاوندی و باین آیت نازل شده بود اینست قوله تعالی
وَالَّذِينَ عَاقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ بعد از ان منسوخ شد و میراث بردن باسلام
و هجرت گشت چون مسلمانی می مرد از و بعضی اولاد مهاجر می ماند و بعضی اولاد غیر مهاجر آنکه
مهاجر بود می برد و آنکه غیر مهاجر نمی برد و باین معنی آیت نازل شده بود آیه اینست وَالَّذِينَ
آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا بعد از انکه
این هم منسوخ گشت باین آیه وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ و حق سبحانه
و تعالی آیات میراث فرستاد **فصل اول** هر چیز میراث میبرند بنسب یا بسبب و وارثان
نسبی سه مرتبه اند **مرتبه اول** مادر و پدر ست نه بالاتر و اولاد ست و اولاد اولاد هرچند پایین باشد
چون شخصی وفات کند و غیر از پدر کسی نداشته باشد تمامی میراث از ان پدر ست و چون تنها
مادر گذارد دو دانگ مال بتعیین و تسمیه قرآنی میراث برد و چهار دانگ دیگر برد کردن میبرد
و چون مادر و پدر باهم باشند و اولاد نباشد دو دانگ میراث از ان مادر ست و باقی از ان
پدر ست و چون با مادر و پدر زن یا شوهر هم باشد شوهر و یا زن نصیب خود چنانکه بیان خواهد
شد میبرند و مادر دو دانگ میراث میبرد و باقی را پدر میبرد و اگرچه از چهار دانگ نقصان

و چون تنها یک پسر بگذارد و یا بیشتر تمامی میراث از یشان برابر میبرند و چون تنها یک دختر
گذارد نیمه میراث بتسمیه میبرد و باقی دیگر برد میبرد و چون دو دختر گذارد یا بیشتر چهار دانگ
میراث میبرند و باقی دیگر بایشان رد میکنند و چون اولاد ذکور و اناث باهم گذارد پسر را
دو بخش است و دختر را یک بخش و چون با مادر و پدر از پسران مثل کسی باشد هر یک از
مادر و پدر یک دانگ میبرند و باقی را پسران میبرند و اگر دختر هم باشد از باقی دو بخش پسر
میبرد و یک بخش دختر میبرد و چون هر یک از مادر و پدر با یک دختر ماند ربع میراث که
چهار یک است تسمیه و رد از مادر و یا از پدر ست و باقی سه ربع دیگر همچنان از ان دختر ست
و چون با دو دختر ماند یا زیاده از دو دختر خمس از میراث که پنج یک است از مادر و یا پدر ست و باقی
از ان دختران است و چون مادر و پدر هر دو با یک دختر گذارد هر یکی را خمسی است که دو خمس
باشد و باقی از ان دختر است که سه خمس است و چون با دو دختر یا زیاده گذارد ثلث که دو دانگ
است از ان مادر و پدر ست برابر باقی که ثلثان است از ان دختران است و چون زن و یا
شوهر هم باشد با ایشان نقصان بر نصیب دختران میشود نه بر نصیب مادر و پدر **مسئله** و
چون با مادر و پدر دو برادر یا یک برادر یا دو خواهر یا چهار خواهر باشد برادران و خواهران
اگرچه میراث نمیبرند اما نصیب مادر را نقصان می کنند یا آنکه دو دانگ نصیب مادر را یک
دانگ میبرند بشرط آنکه از مادر و پدر برادر و خواهر باشند و یا از پدر نه تنها از مادر و دیگر
پدر زنده باشد و دیگر مانع ارثی نداشته باشد و مانع ارثی بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی
مسئله چون اولاد نباشد اولاد اولاد قایم مقام او لاد ند هر یک از ایشان نصیب پدر و یا
مادر خود میبرند پس اولاد دختر دو دانگ میبرند و اولاد پسر چهار دانگ میبرند در هر مرتبه
پسر دو بخش و دختر یک بخش میبرد و چون دختر پسر ماند یا پسر دختر چهار دانگ از ان
دختر پسر است زیرا که او حصه پسر میبرد و این حصه دختری و هر که نزدیکتر است دورتر را محروم میکند

خوردن حرام باشد واجبست که بآن خوردن قصد حفظ نفس کند پس اگر قصد لذت خوشی کند
حرام باشد و مباحست خوردن هر چیزی که باشد ما دام که مودی بکشتن معصوم الذمی نباشد
پس حلال است خمر از برای تشنگی واگرچه حرام است از برای دوا خوردن اگر بول یابد بعوض خمر
بخورد و جایز نیست دوا جستن از هیچ نبیذی و نه بدوای که در وی مسکری باشد و جایز است از برای
ضرورت دوا در چشم کشیدن چیزی که در ان مسکری باشد و حلال است مضطر را کشتن حربی
و مرتد و زانی محصن و زن حربیه و کودک حربی و از گوشت او خوردن و از گوشت مرده آدمی
و غیر آن نه کشتن ذمی و کافری که با او عهد شده و نه بنده و نه فرزند و اگر همچنس را نیابد بعضی
گفته اند از محل گوشت خود بهوران ببرد و بخورد اگر ترس از ان همچو ترس از گرسنگی نباشد و اگر
طعام دیگری یابد و بهاء نداشته باشد از مالکش بخواهد و اگر ابا کند و نه دهد غصب نماید پس اگر
منع کند جایز باشد او را جنگ با مالک و چون بخورد مالک را نباشد طلب بها و اگر بها را
داشته باشد واجبست که بدهد پس اگر مالک طلب زیادتی کند بعضی گفته اند واجب نباشد
بر وی زیاده از ثمن المثل دادن و اگرچه زیاده بگیرد بجهت ضرورت و اگر مضطر را مرده باشد و طعام
دیگری پس اگر آن کسی طعام دهد به بهاء موجود یا نسیه بوعده که قادر بران خواهد بود واجب باشد که
ترک مرده کند و الا مخیر باشد میان غصب و مرده خوردن **فصل سیم** در آداب خوردن
سنت است سر دست را شستن پیش از خوردن و خشک کردن چه ما دام تری در دست باشد
طعام از برکت خالی نبود و همچنین شستن سر دست بعد از خوردن و بدستارچه خشک کردن
و آب دست شویه در یک ظرف جمع نمودن و ابتدا کردن صاحب طعام بشستن سر دست
در نوبت اول و بدست راست رفتن و در نوبت دوم ابتدا کردن بکسی که بر دست چپ او
نشسته و با او آخر نمودن و نام خدا بردن در ابتدا خوردن هر لونی از طعام باگنه بگوید بسم الله
علی اوله و آخره و اگر فراموش کند بعد از یاد کردن بسم الله اوله و آخره و جایز است که یکی از قبل

جماعت

جماعت نام خدا برد و همچنین سنت است که هنگام فراغ بگوید حمد خدا را و در اثنای طعام تکرار
حمد کند و بعد از فراغ بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و ایدنا و آوانا و
انعم علینا و افضل الحمد لله الذی یطعم و لا یطعم و همچنین سنت است که بدست
خورد و آشامد و بسه انگشت خورد و در حالت خوردن بر پای نشیند و صاحب طعام ابتدا بخوردن
کند و بعد از همه او ترک کند و مکروهست پر خوردن و بسیار هست که حرام میشود چون بضرر بی
انجامد چنانکه روایتست که پرسیری طعام خوردن موجب برص است و تکیه زده خوردن طعام
و بعضی روایت کرده اند که جایز است تکیه زدن و همچنین مکروهست مربع نشستن در حالت خوردن
و در جمیع حالها و بدست چپ خوردن و آشامیدن و چیزی بآن ستدن مگر بضرورت و بدو
و بدو انگشت چیزی خوردن بلکه سنت است بهمه انگشت و روایتست که حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله به انگشت طعام میخورده و خوردن و رفتن با هم و آب آشامیدن بیک نفس
بلکه سنت است که بسه نفس باشد و نان را بکارد پاره کردن و گوشت را روزی دو بار
خوردن و چهل روز ترک آن کردن و سنت است که بهر سه روز یکبار گوشت خورد و
استخوان از گوشت پاک کردن بجهت آنکه جن را و را انجا نصیبی هست و حرام است خوردن
و آشامیدن و بر خوانی که بر انجا خمر یا فقاع یا مست کننده دیگر خورند و سنت است که بعد از طعام
بر پشت خسبند و پای راست بر پای چپ نهند و چون طعام در وقت نماز حاضر شود
افضل آنست که ابتدا بطعام کنند چون وقت فراخ باشد مگر آنکه دیگری انتظار کشد و اگر وقت
تنگ باشد واجب باشد که بنماز ابتدا کنند و همچنین سنت است در خوردن ابتدا بنمک کند
و ختم بنمک نماید و بعضی گفته اند که ختم بر سرکه کند و آنچه از خوان افتاده باشد در خانه برچیند
و در صحرا بگذارد و اگرچه بران گوسفندی باشد و کاسه را بلیسد و روایتست که هر که کاسه را
بلیسد گویا بمثل آن صدقه کرده و روایتست که هر که پاره از نان یابد و آن را بخورد او را یک

از میراث و اولاد با مادر و پدر میت شریک میشوند در میراث چنانکه اولاد شریک میشوند
مسئله به پسر بزرگ میت مخصوص است رخت میت از مصحف و شمشیر و خاتم و در روایت
آمده است که زره و کتب و چارپای هم مخصوص است و در روایت دیگر آمده که سلاح میت هم از آن
پسر بزرگ است بشرط آنکه سفیه و بد مذهب نباشد و میت بغیر از اینها ترکه گذاشته باشد
و بر پسر بزرگ است قضا را نماز و روزهای میت مرتبه دوم برادران و خواهران و اجداد و جده‌اند چون
یکی از مرتبه اولی از مادر و پدر و فرزند نباشد میراث او از آن وارثان مرتبه دوم است پس
چون شخصی وفات نماید از یک برادر یا بیشتر تمامی میراث از آن ایشانست و چون یک خواهر
مادر و پدری گذارد نصف میراث از آن اوست و باقی باو رد میشود و چون دو خواهر یا زیاده
ایشان را چهار دانگ میراث است باقی هم بایشان رد میشود و چون برادران و خواهران گذارد
هر برادری دو بخش یک خواهر میبرد و چون خواهر مادری گذارد و یا برادر مادری یکدانگ میراث
از آن اوست باقی باو هم رد میشود و چون دو برادر یا خواهر مادری یا بیشتر دو دانگ میراث
از آن ایشانست باقی هم بایشان رد میشود و درین صورت برادر و خواهر مادری برابر میبرند و
برادران پدری قایم مقام برادران مادر و پدری اند و حکم ایشان دارند و چون جمع شوند برادران
مادر و پدری با برادران پدری و برادران مادری پس برادران مادری را یکدانگ میراث است
اگر یکی باشد و دو دانگ است اگر بیشتر از یکی باشند مذکر و مونث برابر میبرند و باقی را برادران
مادر و پدری میبرند مذکر دو بخش مونث و برادران پدری محروم میشوند از میراث بسبب برادران
مادر و پدری و چون برادران مادری با برادران پدری میبرند مذکر دو بخش و مونث یک بخش
و چون از جانب پدری هم مونث باشند پس دو دانگ ایشان بچهار بخش یا بپنج بخش است اگر یک
خواهر پدری باشند یا دو خواهر مادری یا یک خواهر پدری باشند میراث با خماس است که چهار
بخش از آن خواهران پدری است و یک بخش خواهران مادری و صورت اولی و دو بخش از آن

خواهران

خواهران مادری است و سه بخش از آن خواهر پدری است در صورت دوم و چون زن یا شوهر هم با ایشان
باشند نصیب اعلی که ربع است از زن و نصف است از شوهر میبرند نقصان بر نصیب برادر و
خواهر پدری و مادری و یا پدری واقع میشود نه بر نصیب مادری و چون شخصی وفات کند تنها جد را
گذارد تمامی میراث اوست همچنین است اگر جده گذارد و چون جد و جده پدری گذارد مذکر دو
بخش و مونث یک بخش میبرد و اگر مادری یکجا گذارد برابر میبرند و چون اجداد پدری و مادری
هم گذارد مادری را دو دانگ است اگرچه یکی باشد و باقی میراث از آن جد یا جده پدری است
و چون زن یا شوهر هم با ایشان گذارد نقصان بر نصیب جد پدری است نه مادری و درین وارثان
که بیان کرده شد در هر صنفی اقرب ابعد را محروم میسازد از میراث و چون اجداد و جدات و
برادران و خواهران هم گذارد جد مثل برادر است و جده مثل خواهر و جد هر چند بالا باشد شرکت
با برادران و اولاد برادران و خواهران قایم مقام پدران خود اند در قسمت و شرکت اجداد و هر یک
از ایشان نصیب پدر و مادر خود میبرند چون مادری باشند مذکر و مونث برابر میبرند و چون فرزندان
برادر یا خواهر پدری باشند مذکر دو مقدار مونث میبرد مرتبه سیم اعمام و اخوال اند ایشان را اولوالارحام
می نامند اینها میراث وقتی میبرند که از وارثان دو مرتبه گذشته کسی نباشد اگر شخصی وفات کند
عم تنها گذارد میراث همه اوراست و چنین است دو عم یا زیاده گذارد و همچنین است اگر یک عمه
یا زیاده گذارد و چون عم و عمه مادر و پدری یا پدری گذارد از جانب مادری را یکدانگ است
اگر یکی باشد و دو دانگ است اگر زیاده باشند مذکر و مونث برابر میبرند و باقی میراث
از آن عم و عمه مادر و پدری است خواه یکی باشد و خواه زیاده از یکی مذکر دو چندان مونث میبرد و عم
و عمه پدری محروم است بسبب وجود مادر و پدری و اگر مادر و پدری نباشند قایم مقام ایشان است
پدری و حکم ایشان دارد و اگر یک خاله تنها گذارد میراث همه از آن اوست و همچنین است
دو خال و زیاده با یک خاله و زیاده چون جمع شوند با هم برابر میبرند مذکر و مونث و چون هر یک

یعنی خویشاوندان پدری او نه از آن اولاد است اگرچه ذکور باشند هر که بسبب مادر با آزاد کننده خویش است
مثل برادران و خواهران و اعمام و عمات و اخوال و خالات و اجداد و جدات که همه از مادر آزاد
کننده برسند میراث آزاد کرده شده نمیبرند و درست نیست بیع ولا و نه بخشش آن و نه گرو نهادن
آن و نه در عقد بیع شرط اما میراث میبرند و ولا را چنانکه بیان کرده شد جر ولا صحیح است یعنی منتقل
شدن ولا از مولی مادر بمولی پدر مثلا غلامی زن آزادی را نکاح کرد و فرزندی از ایشان حاصل
پس ولاء آن فرزندان از آن مولی آن زن آزاد است و چون آن غلام را آزاد کنند منتقل میشود ولی
از مولی آن زن که مادران فرزندنست بمولی پدر آن فرزند و چون مولی پدر نباشد بعصبه مولی
پدر منتقل میشود و چون عصبه هم نباشد بمولی عصبه مولی پدر میرود و چون مولی و عصبات مطلق
نباشند بضامن جریره میرود که معلوم خواهد شد و چون ضامن جریره هم نباشد بامام علیه السلام
میرود میراث او و رجوع بمولی مادر نمیکند قسم دوم ولاء ضامن جریره است باین عقد و بسبب
در زمان جاهلیت میراث میبردند و در ابتداء اسلام باین آیت نازل شده چندوقت
باین سبب میراث میبردند بعد از آن چون آیات میراث قرابت نازل شد چنانکه در اول کتاب
میراث مذکور شد باین سبب آن زمان میبرند که مطلقا وارثان نسبی نباشد و معتق و عصبه معتق
هم نباشد اما اگر زن و یا شوهر باشد بعد از نصیب اعلی ایشان میراث از آن ضامن جریره است
بشرط مذکور و صورت و معنی ضامن جریره آنست که عقد کننده بشخصی که مطلقا وارث نسبی و وارث
آزادگی ندارد که او را سایبه می نامند این صیغه میگوید که خون تو خون منست و جوری که بر تو رود
بر من رفته جنگ تو جنگ منست و صلح تو صلح منست و میراث از من میبری من از تو میبرم پس آن
سایبه بگوید که قبول کردم و این ولا بدیگری از ضامن جریره منتقل نمیشود مثلا اگر او نباشد اولاد
او بسبب عقد پدر میراث آن مضمون یا سایبه نمیبرند و مضمون هم از ضامن جریره نمیبرد مگر آنکه او هم
سایبه بوده باشد از هر دو طرف عقد بندند قسم سیم ولاء امامت است چون میت را وارث

نی

باشند میبرند از وی و اگر بغیر از امام علیه السلام مقتول بعمد را وارثی نباشد امام را بخشیدن
نیست بلکه قصاص است یا اخذ دیت و از دیت اداء قرض میت و وصیتهای او کنند و قرضداران را نمی
رسد که منع وارث کنند از قصاص قسم سیم رق است که بندگی است و بندگی مانع وارث است
از هر دو طرف که نه آزاد از بنده میبرد و نه بنده از آزاد و اگر جمع شوند آزاد و بنده میراث از آن آزاد
است اگرچه دور باشد و اگر پیش از قسمت ترکه آزاد باشد شریک میشود با وارث اگر در یک مرتبه باشند
و اگر اولی و اقرب باشد تمامی میراث از آن اوست و اگر وارث یکی باشد شریک نمیشود با او بسبب
آزادی قبل از قسمت و اگر شخصی وفات کند بغیر از وارث مملوک کسی ندارد جبر کنند بر مالک آن
مملوک که اخذ قیمت او کنند از ترکه آن شخص و اگر نفروشد بر او قهر کنند که بیع کند چون آزاد شد باین
خریدن باقی ترکه هم از آن اوست و اگر ترکه از قیمت او قاصر باشد نخرند و میراث غلام و کنیزک
از آن مولی ایشان است و مدبر و ام ولد و مکاتب که از وجهی آزاد نشده حکم بنده صرف دارد
فصل چهارم در بیان مخرجهای سهام است اگر در مسئله وارث صاحب نصف باشد
مخرج آن از دو است و اگر وارث صاحب ثلث است یا ثلثان مخرج از سه است و اگر ربع است از
چهار است و اگر سدس است از شش است و اگر ثمن است از هشت است و اگر در فریضه ربع و سدس است
مخرج آن دوازده است و اگر ثمن و سدس است از بیست و چهار است و چون فریضه از سهام قاصر
باشد و وفا نکند این سبب و دخول زوج یا زوجه است نقصان بر نصیب دختران و خواهران
مادر و پدری یا پدری واقع میشود مثلا شخصی وفات کرد از دو دختر و شوهر و مادر و پدر ماند از بیست
چهار سهم شش سهم نصیب شوهر است که ربع است و چهار نصیب پدر است که سدس است و چهار
دیگر از آن مادر و ده سهم باقی از آن هر دو دختر است حال آنکه فرض ایشان ثلثان بود که شانزده است
پس شش سهم نقصان شد بوجود شوهر و چون فریضه از سهام و رثه زیاده باشد زیادتی را بر غیر
زوج و زوجه رد میشود و بر مادر هم رد نیست چون برادران باشند اگرچه وارث نیستند مثلا شخصی مادر

ازطرف باشد خال وخاله مادری رایکدانگ میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ است اگر زیاده باشد
مذکر و مونث برابر و باقی میراث ازان مادر و پدر میت خواه یکی باشد و یا زیاده مذکر و مونث برابر
وخال وخاله پدر نمیبرند باوجود مادر پدری وچون مادر پدری نباشند پدر قایم مقام ایشانند در
استحقاق قدر میراث وچون اعمام واخوال متفرقه گذارد خال مادری رایکدانگ ثلث میراث است
اگر یکی باشد و دو دانگ ثلث است اگر زیاده از یکی باشد مذکر و مونث برابر میبرند و باقی
ثلث میراث ازان خال مادر و پدر میت خال پدری چیزی نمیبرد و باقی میراث ازان اعمام است
وچون اعمام متفرق گذارد عم مادری رایکدانگ و باقی میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ
ثلث است اگر زیاده از یکی باشد مذکر و مونث برابر میبرند و باقی ثلث میراث ازان خال مادر
پدر میت وخال پدر چیزی نمیبرد و باقی میراث ازان اعمام است اگر بیشتر از یکی باشند و باقی
میراث عم پدر و مادری راست وعم پدر چیزی نمیبرد وچون زن یا شوهر با اینها گذارد نصیب اعلا
خود میبرند وخال را دو دانگ اصل میراث است و باقی میراث ازان عم است و اولاد
اعمام وعمات واخوات وخالات قایم مقام پدران و مادران خود اند چون ایشان نباشند
و هر یکی نصیب پدر و یا مادر خود میبرد خواه یکی باشد یا بیشتر و در هر مرتبه اقرب ابعد را
منع از میراث میکند مگر در مسئله اجماعیه وآن درین یکصورت که شخصی وفات کند و عم پدری
گذارد و یا پسر عم مادر پدری پس تمامی میراث ازان پسر عم مادر پدر میت و عم پدری چیزی
نمی برد و اعمام و اخوال پدری میت حکم اعمام و اخوال میت دارند چون ایشان نباشند
و اقرب مانع ابعد است و اولاد اعمام و اخوال میت اگرچه زیر تر باشند منع اعمام و اخوال
پدر میت و مادر میت از میراث میکنند وچون جمع شود وارثی را دو سبب میراث بردن که بهر دو
جهت شریک اند در میراث منع آن دیگر کند وآن وارث بسبب   میراث میبرد
نه بسبب ممنوع مثل برادر مادری که او پسر عم پدری نیز هست فصل اول

در بیان وارثان سببی است سبب میراث بردن دو چیز است اول زوجیت یعنی زنا شوهری
چون میت را فرزند و فرزند فرزند نباشد شوهر را نصف میراث است و اگر باشد ربع است
وزن را اگر نباشد ربع است و اگر باشد ثمن است و اگر میت را بغیر از شوهر دیگر وارثی نباشد
تمامی میراث ازان اوست نصفی بتسمیه و نصفی برد و اگر بغیر از زن وارثی نباشد ربع میراث ازان
اوست و در سه ربع دیگر سه قول است بعضی گفته اند ازان امام است علیه السلام و بعضی گفته اند که رد
بزن باید کرد و بعضی گفته اند که اگر امام علیه السلام ظاهر است ازان اوست و اگر غایب است ازان زن است و
اگر زن یکی یا چهار باشد همه باهم در ربع و یا در ثمن میراث شریکند و زن و شوهر از همدیگر میراث
میبرند خواه دخول کرده باشد یا نکرده باشد میبرد اگرچه طلاق رجعی داده باشد چون در عده
باشد و شوهر از تمامی ترکه زن میراث میبرد و زن همچنین است اگر از میت فرزند یا فرزند فرزند
دارد و اگر ندارد از زمین میراث نمی برد اما از قیمت عمارت بنا و درختان و آلات میراث
میبرد و اگر در مرض فوت زنی خواهد و دخول نکند میراث نمی برد از شوهر و زن متعه ارث
نمی برد اگر شرط نکرده باشند در عقد دوم ولاست و ولا بر سه قسم است قسم اول ولاء عتق است
معتق آزاد کننده است از آزاد کرده خود میراث میبرد به سه شرط شرط اول آنکه آزاد کردنش بر سبیل
تبرع باشد بی آنکه بر او واجب شده باشد آزاد کردن او شرط دوم آنکه تبرا از ضمان جریره نکرده باشد
معنی ضمان جریره بیان خواهد شد شرط سیم آنکه وارثان نسبی مطلقا نداشته باشد میت اگر زن
یا شوهر داشته باشد بعد از آنکه زن یا شوهر نصیب اعلی خود میبرند باقی ازان معتق است اگر
یکی باشد و اگر زیاده بر یکی باشد همه شریکند در ولا بحصه رسد آزادی خواه تمام مرد باشند خواه زن
یا بعضی مرد و بعضی زن باشد و چون آزاد کننده نباشد منتقل میشود ولا با اولاد ذکور و اناث و پدر
آزاد کننده اگر مرد باشد چنانکه اختیار شیخ شهید است رحمة الله بعضی گفته اند اولاد اناث در ولا
شریک نیستند و چون آزاد کننده زن باشد که وفات نموده ولاء آزاد کرده شد ازان عصبه است

و پدر و یکی دختر گذاشت اگر برادران نباشند نصف از دختر است و سدس از آن پدر و سدس از مادر
و سدس زیادتی هم بایشان رد میشود که اخماس باشد اگر برادران باشند سدس فاضل را به پدر و
دختر رد میشود بارباع مادر را غیر از سدس چیزی نیست و هر که دو سبب دارد اولی است بر آن که یک
سبب دارد **فصل پنجم** در میراث ولد ملاعنه و زنا و میراث حمل و مفقود است چون زن
و شوهر با هم لعان کردند بشرایطی که در مقامش بیان شده مادر و فرزند و زن و با شوهر ان ولد
ملاعنه از و میراث میبرند و آن ولد هم از ایشان ارث میبرد اما آن ولد از پدر ملاعن ارث نمی برد
و هم از خویشان پدر و پدر و خویشان هم از آن ولد ارث نمیبرند و چون برادران مادر پدری با
برادران مادری گذارد و هم برابرند در میراث او **مسئله** اما زانی یا زانیه ولد زنا ارث نمیبرد و زانیه هم از
وارث نمیبرد و خویش و نه آن زانی و زانیه از آن ولد زنا ارث نمیبرند و ولد زنا هم از ایشان ارث
نمیبرد بلکه ارث او از آن اولاد است و زوج یا زوجه اوست و او نیز از ایشان ارث میبرد و اگر ایشان
نباشند از آن امام است **مسئله** و حمل اگر زنده از شکم آید میراث میبرد و اگر نه نمی برد و قبل از تولد
نصیب دو مذکر باید گذاشت احتیاطا سایر وارثان که صاحب فرض اند اقل نصیبشان باید داد و دیت
جنین یعنی بچه که در شکم است از آن مادر و پدر است و هر که بایشان نزد نزدیک است یا به پدر
مسئله اموال مفقود آنخبر را بعد از مدتی که ممکن نباشد زندگی مثل او در آن مدت قسمت باید
کرد میان ورثه او **فصل ششم** در میراث خنثی و او انسانیست که فرج مردی و زنی هر دو
دارد اگر فرج مردی اول بشاشد میراث مذکرش میدهند و اگر فرج زنی بشاشد میراث
مؤنثش میدهند و چون از هر دو برابر بول کند از هر فرجی که آخر بول منقطع میشود اگر از مردی حکم
مرد دارد و اگر از زنی حکم زن و چون در ابتداء و انقطاع برابر باشند آنرا خنثی مشکل میگویند
پس او را نصف نصیب مذکر و نصف نصیب مؤنث باید داد مثلا اگر شخصی وفات کند پسری گذارد
با یک خنثی بر تقدیری که خنثی مذکر باشد از دو سهم مسئله او منقسم است بر تقدیری که مؤنث باشد

از سه سهم منقسم است پس یک فریضه را در آن فریضه دیگر میزنند یعنی دو را در سه یا سه را در دو که شش
شود بعد از آن حاصل را که شش است در دو باید زد دوازده میشود پنج سهم نصیب خنثی است هفت سهم
نصیب پسر است زیرا که اگر مردی بود از دوازده سهم شش سهم از آن او میبود و اگر زن میبود چهار سهم
از آن او میبود پس نصف حصه مردی و زنی از شش و چهار پنج میشود و اگر آلت مردی و زنی نداشته
باشد قرعه باید زد اگر بمردی بدر آید میراث مردی میبرد و اگر قرعه زنی بدر آید میراث مؤنث برد
و اگر شخصی را دو سر و دو بدن باشد بر یک میان باید که در وقت خواب آواز کنند اگر هر دو
با هم بیدار شوند هر دو میراث یک شخص میبرند و اگر یکی بیدار شود و بعد از آن دیگری بیدار شود پس
دو کس اند میراث دو شخص میبرند **فصل هفتم** در بیان میراث غرقی و مهدوم یعنی شخصی که
در آب غرق شود یا دیواری برو و آید چون دو شخص که وارث هم باشند با هم غرق شوند یا مهدوم
گردند میراث هر یک از آن دیگر است و از آن دیگر بوارثان زنده او میرود فاما از مالی که سوی موروثی
هم باشد مثلا پدر با پسری غرق شدند پدر را از پسر نصیب معین که دارد میراث میبرد و از
پدر بوارثان زنده او میرود و پسر هم از پدر میراث میبرد و از و بوارثان زنده او میرود و از مال
قدیمی همدیگر میراث میبرند نه از آن مالی که از همدیگر ارث برده اند اگر نه تسلسل میشود و بتفصیل
نمیرسد بچهار شرط از همدیگر ارث میبرند **اول** آنکه هر دو را یا یکی را مال باشد زیرا که میراث از هم
بردن بی مال نباشد **دوم** آنکه هر یک از آن دیگر معلوم نباشد بلکه مشتبه شود سبق و اقران
موت ایشان **سیم** آنکه مردن ایشان بسبب غرق یا هدم و اگر چه مردن ایشان بسبب قتل یا
سوختن باشد در توارث ایشان از همدیگر خلاف است و اگر یکی از ایشان را وارث زنده باشد
و آن دیگر را نباشد مال آنکه وارث ندارد و باین که وارث دارد میرود و از و بوارث زنده او
میرود و مال قدیم آنکه وارث دارد بآنکه وارث ندارد میرود و از و بامام میرود و اگر هیچ
کدام را وارث زنده نباشد مال هر یک بآن دیگر میرود و از و بامام میرود **فصل هشتم**

در میراث مجوسی است در میراث بردن از مجوسی که آتش پرست سه قول است بعضی گفته اند
بسبب و نسب صحیح و فاسد میراث نسب صحیح و فاسد ارث میبرند و سبب فاسد آنست که نکاح
حرام در شرع محمد صلی الله علیه و آله زاید و در اعتقاد ایشان حلال باشد همچنانکه شخصی مادر یا خواهر
خود را نکاح کند و از ایشان ولدی پیدا شود در این صورت هم سبب و هم نسب فاسد است در
قول اول اگر مجوسی بمیرد مادری گذارد که زوجه هم هست هم نصیب مادر میبرد و هم نصیب زنی اگر
بجهة ارث میبرد و وارث بجهة دیگر است بجهت مانع ارث میبرد و نه بجهت دیگر چنانکه مجوسی وفات
کند از دختری که دختر هم هست پس نصیب دختری میبرد که مانع نصیب دختر دختر است اما غیر
مجوسی از کفار چون قضیه ایشان بحکام شرع محمدی صلی الله علیه و آله رفع نمایند حکمی که بر ایشان
میکنند بر وفق کتاب الله و سنت نبی الله باید یعنی بمقتضای انساب و اسباب صحیحین
نه فاسدین **کتاب القضا** والشهادات و درین جا
دوازده فصل است **فصل اول** در تعریف و صفات قاضی است قضا ولایت شرعیت
بر حکم بر مصالح عامه از قبل امام علیه السلام شرط است که قاضی بالغ و عاقل و مذکر و مؤمن عادل و
آزاد و نویسنده و بینا و مستقل در فتوی و پاک مولد باشد پس قضا نابالغ و دیوانه و زن و کافر
و غیر امامی و فاسق و کور و نانویسنده و ولد الزنا و جاهل درست نیست و باید که آن مقدار علم داشته
باشد از استنباط و استخراج آنچه از مسائل فروع فقهی که باو وارد شود و قوت اجتهاد و فتوی
داشته باشد و کافی نیست او را فتوی علما که تقلید کند و بی اذن امام قضا درست نیست اما
چون امام غایب باشد صحیح و نافذ است قاضی گری فقیه امامی چون جامع صفات مذکوره باشد
دو اجنبی دعوی و قضیه باو رفع کنند و حکم او حکم قاضی است که از قبل امام منصوب باشد بخصوص
اگر مدعی گوید دعوی بآن قاضی رفع میکنم و مدعی علیه گوید بقاضی دیگر دفتی که قاضی منصوب از جانب
امام باشد اختیار مدعی راست فاما در غیبت امام اگر نزاع کنند یکی گوید بآن فقیه رفع میکنم

و آن دیگر گوید بفقیه دیگر رفع میکنم هر کدام اعلم باشد باو رفع باید کرد و واجبست نصیب قاضی در
هر بلده و بر مردم است که قضیه خود را باو رفع نمایند اگر تمرد قضیه باو رفع نکنند امام با اهل آن بلده
مقاتله و کارزار کنند تا آنکه مطیع قاضی گردند و معزول میکردد قاضی بدیوانگی و فسق و بیهوشی
و فراموشی که نسیانش غالب گردد و بوفات امام و معاش و رزق قاضی که محتاج باشد
از بیت المال **فصل دوم** در آداب قضات بعضی از آن آداب سنت است
و بعضی واجب آداب مستحبه **اول** آنکه چون اول بشهری که در آنجاست قاضی باز رسد قصد
مسجد جامع کند و دو رکعت نماز در آن کند چنانکه هر کس بشهری رسد این حکم دارد و از حق سبحانه
و تعالی توفیق و عصمت باری طلبد **دوم** در میان شهری محکمه سازد تا برابر باشد آمد و رفت
مردم پیش او **سیم** از قضات معزولین دفترها و محضرها و تمسکها حقوق و حجتهای مردم بستاند
چهارم آنکه از اهل بلده معلوم کند مراتب مردم آنجا از علم و صلاح و غیر آن و مردم را اعلام نماید
که روز هم جای معین جمع شوند که نشان عهد قضا بخوانند و بشنوند **پنجم** آنکه بپرسش محبوسان توجه
کند که کدام را بظلم حبس کرده اند و کدام را بحق **ششم** آنکه نظر کند در اموال و اطفال و دیوانها
و وصیتها و اوقاف و هر که بخلاف شرع تصرف کرده باشد یا لیاقت و امانت نداشته باشد
و در آن حال دخل کرده باشد تضمینش نماید تا اگر از عهده زمانی بیرون آید **هفتم** آنکه کتاب محکمه
و مزکیان و مترجمان ترتیب دهد و شرط است که همه عادل باشند **هشتم** آنکه در جای فراخ
محکمه دارد و اگر در مسجد وسیع باشد مباح داشته اند بعضی گفته اند که کراهت است اگر نشیند بعضی
گفته اند برابر قبله نشیند و بعضی گفته اند پشت بر قبله **نهم** آنکه در احسن هیأت از خانه بمحکمه رود
با وقار و تمکین نشیند بسیار منبسط و خنده روی نباشد که خصما اعتبارش نکنند و بسیار منقبض
نباشد که منع خصما از اثبات و اقامت حجت کند و دلش بغضب و جوع و تشنگی و زیادتی فرح و
غم و درد مشغول نباشد **دهم** آنکه در وقت حکم مشاوره با علما و فقها کند اما اگر خطائی باشد تنبه کند

نه آنکه تقلید ایشان کند یازدهم آنکه ترغیب نماید خصمان را و صلح اگر قبول نکنند حکم جزم کند دوازدهم
آنکه گواهان را جدا کنند تا گواهی دهند جائی که شک و گمان در شهادت ایشان داشته باشد
و وعظ ایشان دهد تا گواهی دروغ ندهد سیزدهم آنکه کسی نزد او اقرار کرد بچیزی از حدود الله
او را از آن اقرار پشیمانی دهد و تاویل کند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده چهاردهم آنکه بنشاند
هر دو خصم را برابر خود و جایز نیست هر دو بایستند نه آنکه یکی ایستاده باشد و دیگری نشسته مگر آنکه
یکی مسلمان باشد و یکی کافر پانزدهم آنکه حاجب و دربان در وقت قضا پرسیدن وا ندارد و در نفس
خود خرید و فروخت نکند و بدعوت خصمان نرود شانزدهم آنکه چون دو خصم نزد او آیند نشاید که
گوید سخن گویید یا گوید مدعی سخن گوید بیکی از ایشان خطاب و توجه نکند هفدهم آنکه شفاعت نکند
در اسقاط حق یا در ابطال دعوی و احد خصمین را ضیافت نکند اما سنت آنست که عیادت بیماران
کند و بجنازه مردگان حاضر شود هجدهم آنکه جهد کند در میل قلبی هم برابر باشد نسبت بهر دو خصم
اگر ممکن باشد نوزدهم آنکه از تعدیل و تزکیه گواهان در سر و پنهان پرسش کند زیرا که از تهمت
دورتر است و در مواجهه اکثر نیکی همه میگویند بیستم آنکه چون مدعی بر گواه معدل گذشته باشد نشاید
که از نو عدالتش پرسد و اما آداب واجبه اول آنکه هر کس نزد قاضی بر کسی که بر حاضر بلده است
دعوی نماید و او را اول از قاضی بمجلس قضا طلب نماید واجبست احضار نمودن و واجبست که آنکس
خود حاضر شود یا وکیل فرستد فاما زنی که مخدره باشد و اگر وکیل نفرستد نایب قاضی نزد او
رود و پرسش قضیه او کند و اگر خصم از مجلس قضا تمرد نماید حکم بر او کردن غایبانه جایز نیست
و اگر رای قاضی بر آنست که تعزیرش نماید بسبب تمرد تعزیر کند دوم آنکه با دو خصم که مسلمان باشند
یا هر دو کافر باشند در ملاحظه و نشاندن و تعظیم عدالت و در حکم برابر باشد فاما جایز باشد در مجلس
که مسلمان را بالا نشاند و کافر را زیر مسلمان نشانند و یا کافر ایستد سیم آنکه پرسش هر که
از خصمان پیشتر آمده نماید مگر آنکه یکی را مهم ضروری باشد یا مسافر باشد یا زن چهارم آنکه

از دو خصم هر کدام بنیاد دعوی نماید بشنود و اگر هر دو برابر بنیاد دعوی نمایند آنکس که بر راست
خصم نشسته دعویش بشنود پنجم آنکه هر کس بی ادبی در مجلس نماید ادبش نماید بنرمی اگر باز
نگردد بخشونت ادب کند و اگر مصلحت در تعزیر باشد کند ششم آنکه تلقین و تعلیم احد خصمین نکند که
مضرت خصم دیگر باشد هفتم آنکه رشوه نگیرد و اگر بگیرد واجبست که بصاحب رد نماید هشتم آنکه گواه را
بر گواهی اجرت ندهد و تعلیم نکند و از گواهی باز ندارد نهم آنکه چون قضیه بحکم رسیده باشد حکم کند
بالتماس آنکه برای او میکنند دهم آنکه چون بر حکمی که کرده باشد مطلع گردد که باطل است نقض و ابطال
آن نماید یازدهم آنکه حجت بر کسی که اقرار کند نویسد و چون خصمش التماس کند و بها کاغذ از بیت
المال دهند و اگر میسر نباشد ملتمس دوازدهم اجبار کند بر کسی که حکم بر و کرده یا از حق محکوم له
بیرون آید اگر تعلل میکند در ادای حق مگر آنکه مفلس باشد که تا وقت یسار مهلتش دهند مسئله
قاضی را هست که بعلم خود عمل کند در حقوق الله و در حقوق الناس و اگر عالم نباشد بآن قضیه تزکیه
احتیاج نیست و اگر فاسق‌اند رد کند شهادت ایشان را و اگر نشناسد استزکا نماید اگر چه خصمش
سکوت کند و شرط است که معدل و مزکی دو کس باشند و با ایشان قاضی تعریف کند گواهان
اصل را و خصمین را زیرا که شاید میان گواهان اصل و مدعی شرکت باشد و یا میان ایشان و
مدعی علیه عداوت باشد و معدل و مزکی باین صیغه شهادت کنند که فلان کس که گواه است عدل
و مقبول الشهاده است و در عدالت سبب بیان کردن حاجت نیست فاما در جرح سبب بیان
کردن واجبست بآنکه جارحان گویند که فلان کس مقبول الشهاده نیست بسبب شرب خمر یا زنا یا
عداوت دنیوی یا غیر ذلک فصل سیم در تعریف مدعی و مدعی علیه در مقابل اینست مثلا
شخصی بر زید دعوی میکند که در ذمت تو هزار دینار تبریزی دارم و او میگوید نداری و یا مرا بتو
چیزی نباید داد و درین صورت آن شخص مدعیست زیرا که اگر سکوت کند بحال خود است و هم خلاف
اصل و ظاهر دعوی میکند زیرا اصل و ظاهر آنست که در ذمه زید چیزی نداشته باشد و زید که

منکر است مدعی علیه است زیرا که اگر سکوت کند نمیگذارند بلکه جواب و حق از و میطلبند و سخن او
موافق اصل و ظاهر آنست که در ذمه او چیزی ندارد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود البینة علی المدعی
والیمین علی المدعی علیه یعنی گواه در دعوی بر مدعی است و سوگند بر مدعی علیه و مدار اکثر قضا برین است
اما دعوی امینی که با او امانت سپرده اند اگر گوید بصاحب رد کرده ام اگر چه مدعیست در دعوی
رد احتیاج بگواه ندارد بلکه سوگند او قبول است تا مردم رغبت نمایند در قبول کردن امانت
و شرط است که مدعی عاقل بالغ باشد و از برای نفس خود دعوا کند یا از برای کسی که برو ولایت
و سلطنت دارد که وکیل کسی باشد یا وصی و ولی مثل پدر و پدر پدر و حکم از برای غایب
جایز نیست که دعوی نماید و سوگند و گواه گذرانیدن با هم نیست مگر آنکه مدعی علیه دعوی ابرا یا بیع نماید
و یا آنکه دعوی بر میت یا بر غایب یا بر طفلی و دیوانه باشد درین صورت تنها بعد از گواه گذرانیدن سوگند
هم باید خورد مسئله دعوی بر غایب شروع و گواه شنودن و حکم کردن بر و خواه دور باشد و خواه
نزدیک اما اگر در مجلس حکم باشد حکم برو درست نیست مگر آنکه او را اعلام کنند و بعد از حکم چون
غایب حاضر شود او را میرسد دفع و جرح شهود و حکم بر غایب در حقوق الناس رود در حقوق الله
مسئله بعد از تحریر دعوی و التماس مدعی از مدعی علیه جواب طلب باید کرد و اگر سکوت کرد
بسبب آفت مقصودش باید فهم کرد و اگر سکوت میکند عناداً حبسش باید کرد تا آنکه جواب دهد
و اگر اقرار کند قاضی او را الزام کند بحقی که اقرار کرده و اگر انکار کند مدعی علیه حق مدعی را و قاضی بآن
عالم نباشد بگوید بمدعی چون نداند یا ترا گواه هست اگر گوید گواه ندارم بفهماند او را ترا بر و سوگند است
اگر اختیار کند مدعی سوگند مدعی علیه را قاضی بی اذن او سوگندش ندهد و چون باذن مدعی سوگند مدعی
علیه داد دعوا باطل باشد دیگر هر چند آن دعوی کند یا گواه بران گذراند مسموع نیست و چون از سوگند
خوردن مدعی علیه امتناع کند سنت است که حاکم گوید سه باره اگر سوگند میخوری و الا ترا ناکل میگردانم
و رد سوگند بمدعی میکنم پس اگر احتراز کرد مدعی سوگند خورد و حاکم بعد از ان حکم بر مدعی علیه کند

متهم باشد و بعضی از اسباب تهمت آنست که در آن شهادت جر نفع یا دفع ضرر باشد مثل آنکه شهادت کند
که مورث مرا فلان کس جراحت زده چون آن جراحت موجب مال است که بموت مورث بمیراث باو برسد
مثل آنکه شریک از برای شریک خود شهادت کند در چیزی که در آن شرکت دارد مثل آنکه عاقله شهادت نمایند
که گواهان جنایت خطا مجروح اند و از اسباب تهمت شهادت دشمن بر دشمن که عداوت دنیایی داشته
باشند بمرتبه که بسرور و فرح هم ملول و غمگین گردند و بزیان و ملالت هم شاد و خرم شوند یکدیگر خواهند
پس این صفت اگر هر دو داشته باشند گواهی هیچکدام بران دیگر مسموع نیست و اگر از یکطرف باشد
گواهی آنطرف درست نیست اما عداوت دینی مضرت در شهادت ندارد و شهادت پدر برای پسر و بعکس هم و
برادر برای برادر و شهادت زوجه برای زوج و بعکس و هم شهادت دوست برای دوست هم
قبول است و قبول نیست شهادت گدایان که کف پیش هر کسی بگدائی دراز میکنند و هم شهادت
طفیلی که بی دعوت بمهمانی خواندن حاضر میشود و قبول نیست شهادت آنکس که پیش از طلب شهادت زیرا که
موجب تهمت است اما در حقوق الله و یا در مصالح عامه مثل وقف بر قنطرها و مانند آن پیش از طلب
مسموع است و قبول نیست شهادت ولد الزنا و قبول است شهادت بنده مگر آنکه بر خواجه اش
دهد قبول نیست مطلب دوم در باقی مسائل شهادت اول آنکه روا نیست گواهی دادن مگر آنکه یقین
داشته باشد بآن چیز که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اگر مثل آفتاب آن چیز را میدانید گواهی دهید
و الا گواهی مدهید و کافیست استفاضه در نه چیز نسب و ملک مطلق و وقف و نکاح و موت و ولایت
و ولاء و عتق و رق و مراد باستفاضه خبر دادن جماعت است که موجب ظن غالب گردد که نزدیک
بعلم است و بعضی گفته اند موجب علم گردد استفاضه و ید و تصرف در ملک جمع شود منتهی امکانات
پس گواه را جزم بملکیت رسد گواهی دهد و همچنین است اگر یکی از ین هر سه باشد گواهی بملکیت
توان داد فاما چون در ید کسی باشد استفاضه با آن ید معارضه نمیکند بلکه ید اقوی و مرجح است و
جایز نیست شهادت مگر آنکه بیادش باشد و بمجرد خط و گواهی جایز نیست گواهی دادن اگر چه ایمن باشد

از تزویر آن خط **دوم** شرطاست که در وقت ادای شهادت بلفظ شهادت تلفظ کند و کوید اشهد
بکذا او انا شاهد بکذا یعنی کواهی میدهم باین کواهم و اگر کویند میدانیم بر یقین یا خبر میدهم از علم مسموع نیست
و جایز نیست شاهد را پنهان کردن شهادت خود چون بآن عالم باشد و از کواهی دادن باو ضرر با حق
نرسد و اگر طلب کند که برامری کواه شود واجب علی الکفایت کواه شدن و کواهی ندهد که بران کس
که نشناسد او را مگر آنکه تعریف کنند آنکس را دو عدل و جایز نیست نظر کردن بروی زنان بجهت
کواهی و کواهی در نکاح و هیچ عقد شرط نیست بلکه سنت است خصوصا در نکاح و رجعه و بیع اما در
در وقوع طلاق شرطاست اگر مدعی کوید کواه ندارم بعد از ان حاضر کرداند مسموع است شاید که بیاد وی
آمده باشد و یا آنکه ندانسته باشد که آنکس کواهست و همچنین اگر کواه کوید کواهی ندارم بعد از ان
کواهی دهد مسموع است شاید که فراموش کرده باشد **سیم** در تفصیل حقوقست بعضی آنست که ثابت
نمیشود مگر بچهار مرد و آن لواطه و سحق است و بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بچهار مرد و دو زن
و آن زناییست که موجب رجم است و بعضی آنست که ثابت نمیشود مگر بدو مرد و آن ایتان بهیمه است
و دزدی و شرب خمر و ردت مرتد و دشنام بزنا که قذف میکویند و طلاق و رجعه و عده و خلع و
وکالت و وصایت و نسب و هلال و جنایت که موجب قود باشد و عتق و ولا و تدبیر و کتابت غلام
و کنیز و بلوغ و جرح و تعدیل و عفو از قصاص و ضابطه آنست که هر چه از حقوق آدمیان باشد
که نه مال باشد و نه مقصود از ان مال باشد و بعضی آنست که بدو مرد و یا بمردی و دو زن و یا بمردی
و یا بدو زن و سوکند و آن چیزیست که مال باشد یا غرض از ان مال باشد قتل بخطا و عقود و معاوضات
مثل بیع و اجاره و فسخ عقود و مثل دیون و قراض و غصب و حقوق اموال مثل خیار و اجل و شفعه
و دو فق خاص و اگر حق مشتمل باشد بر حق الله سبحانه و تبارک و تعالی مثل دزدی اموال و اسباب
دنیوی بکواهان ظاهری العداله که اثبات مال کنند ثابت میشود اما قطع ثابت نمیشود بشهادت
مردان با زنان تنها یا با مردان و آن آنست که دشوار است اطلاع مردان بران غالبا مثل

ولادت و آواز بچه که از شکم آید و عیبها باطنه زنان و رضاع و بعضی آنست که ثابت میشود
بشهادت یکمرد و آن هلال رمضان است و افطار کردن بعد از سی روز بنا برین قول
جایز نیست و بعضی که ثابت میشود بشهادت یکزن و آن وصیت بمال است و آواز بچه
از شکم آید پس بیک زن ربع وصیت و ربع میراث ثابت میشود و بدو زن نصف و
بسه زن ربع و بچهار زن تمام همه بی سوکند و اگر بدو زن سوکند خورد تمام ثابت میشود **چهارم**
در شهادت بر شهادت مقبول و مسموع است کواهی برکواهی در دیون و اموال و تمام حقوق
الناس و در حقوق و حدود الله کافی نیست مگر از دو عدل بر شاهد اصل و اگر دو عدل بر هر دو
شاهد اصل شهادت کنند مقبول است و شهادت بر شهادت وقتی مسموع است که متعذر
باشد حضور شاهد اصل بسبب یا غیبت یا بیماری و مانند اینها و اگر شاهد اصل
انکار شهادت فرع کند پیش از حکم شهادت فرع مردود میشود و شهادت فرع بر فرع که
شهادت ثالثه است مسموع نیست بلکه یکمرتبه جایز نیست **پنجم** اگر کواه پیش از حکم رجوع
کند از شهادت حکم نکنند و اگر بعد از حکم رجوع کند نقض و ابطال حکم نتوان کرد بلکه کواه که رجوع
کرده غرامت و تاوان بکشد بران کس که بر او حکم شده و اگر کذب و تزویر کواهان ثابت
شود و مال محکوم به موجود باشد رد کنند بصاحبش و اگر بتلف آمده باشد و یا رد کردن
متعذر باشد کواهان ضمانی بکشند و اگر شهود قتل بعد از قصاص کویند که شهادت دادیم
غرامت و تاوان دیت از مال خود بکشند و اگر کویند بقصد و عمد شهادت دروغ کردیم ولی
مقتول ایشان را قصاص کند یا بعضی از ایشان را و دیگر رد دیت جنایت کند بآن بعضی
و اگر چیزی دیگر باید رد کرد از دیت ولی قصاص تمام کند مثلا از سه کواه دروغ دو کواه را
قصاص کرد ولی چون هر یک ثلث جنایت کرده اند بر هر یک ثلث دیت است
پس دیت کامله را نصف بورثه مقتول دیگر رد باید کرد از شاهد دروغ زننده ثلث دیة

اغدیکر وه آن ورشه رد باید کرد و ثلثان دیکر ولی از خود باید باایشان رود اگر کواهی دهند بدزدی شخصی
و دست آن شخص را قطع کنند بعد از آن کواهان کویند ما توهم دهیم و دزد دیکر است تاوان دیت
دست آن شخص کشند و قبول نیست قول ایشان در حق آن دیکر **نهم** واجب است تعزیر
شاهد زور و دروغ و شهرتش دهند میان بازار و محله و قبیله خویش و تعزیر برای حاکم است

فصل هشتم در حد و عذاب زنا در شریعت و دین همه پیغمبران حرام بوده است و
از جمله مقاصد خمسه ضروریات که در شریعت و دین همه پیغمبران حفظ و تعزیر آن واجب
بوده مقاصد خمسه یکی دین است یکی نفس و یکی مال و یکی نسب و یکی عقل که حفظ آن هر پنج
در همه شریعتها و ملتهای پیغمبران بوده است اما حفظ دین تعبد و التزام که در شریعت بیان شده
و حفظ نفس بقصاص است که در شرع آمده و حفظ نسب بنکاح است و توابع آن و اجرا
و حد و حد زناست و حفظ مال بعقود شرعیه و حرام بودن غصب و دزدی در مال مردم و
حفظ عقل بحرام کردن خمر و باقی مسکرات و اجراء حد و تعزیر بر شاربان آنها و درین
فصل چند مسئله است **اول** زنا که موجب حد است آنست که اندرون کند انسان ذکر خود را
در فرج زنی که بر وی حرام است خواه در پیش و خواه در پس بی آنکه در عقد شرعی او باشد و یا در شبهه
عقد و مملوکه نبود اگر بالغ و عاقل و عالم بحرام بودن آن باشد و هم باختیار باشد اگر نابالغ و
یا دیوانه باشد و یا عالم بحرامی آن نباشد و یا اکراه نمایند او را بر زنا حد واجب نباشد و اگر زن
بیگانه بر وی مشتبه شد و ندانست و او را وطی کرد بر مردی که ندانسته حد نیست اما بر زن که میدانسته
حد واجبست و اگر دعوی نماید که این زن که وطی کردم زوجه منست بنکاح شرعی و یا بشبهه محتمله
وطی کردم حد ساقط میشود جایی که احتمال آن باشد زیرا که حدود در زد شبهه ساقط است و اگر
زنی را که هنوز در عدهٔ دیگری باشد نکاح کند و عالم باین معنی باشد دخول کند حد واجبست
و اگر دعوی نماید که عالم بحرامی آن نبودم حد ساقط است **دوم** زنا بیکی از دو چیز ثابت میشود باقرار

یا بینه اگر اهل اقرار چهار نوبت اقرار بزنا کند حد واجب میشود و اگر دو مرد و چهار زن گواهی دهند
حد رجم نیست اما جلد ثابت میشود یعنی جلد و رجم بیان خواهد شد و شهادت یک مرد یا زن درین جا
قبول نیست و اگر چه زنان بسیار باشند و اگر کمتر از چهار مرد و یا کمتر از سه مرد و دو زن و یا کمتر
از دو مرد و چهار زن گواهی دهند همه را حد افترا باید زد و شرط است که همه در شهادت متفق باشند
در دیدن معاینه چنانکه میل در سرمه دان و در همه صفات شهود هم شرط نیست و اگر انکار کند اقرار
زیرا که موجب حد بوده است حد ساقط نمیشود و اما اگر موجب رجم باشد ساقط میشود و اگر اقرار بزنا
کرد چهار نوبت بعد از آن توبه کند امام مخیر است از آنکه اقامت حد کند یا نکند و اگر بعد از گواهی
دادن گواهان توبه کند حد واجبست و اگر پیش از اقامت بینه توبه کند حد ساقط است
سیم زنا با مادر خود و یا بکسی که بر وی حرام است از روی نسب و رضاع و یا بزوجه پدر و یا ذمی
کافر بزن مسلمان و یا بزور و اکراه با زنی زنا کند درین همه صورت زنا کننده واجب القتل است خواه
محصن باشد یا نه خواه آزاد باشد یا نه خواه مسلمان باشد یا کافر اما زنا کننده بغیر محرمات نسبی و
رضاعی اگر محصن کسیست که او را فرج حلال باشد بعقد نکاح دایمی یا بملک که صبح و شام باو تواند
رسید اگر بنکاح متعه باشد موجب احصان نیست و هم عاقل باشد اگر این محصن با زن عاقله
بالغه زنا کند صد تازیانه باید زد و بعد از آن رجمش باید کرد و اگر دختر نابالغ و یا با زن دیوانه
زنا کند تنها صد تازیانه اش باید زد و همچنین است زن محصنه که بعد از جلد رجمش باید
کرد و اگر بنده آزاد شود بعد از زنا رجم نیست مگر آنکه در وقت آزادی زنا کند و اگر زن محصنه
با نابالغی زنا کند حدش زنند و اگر بدیوانه زنا کند رجمش کنند و اگر زنا کنند محصن نباشد
صد جلدش زنند بتازیانه و سرش بتراشند و از شهرش یکسال بغربت فرستند
و اما بر زن و بنده سر تراشیدن بغربت فرستادن نیست و اگر مکرر زنا کند یک حد
بیش نیست و اگر بعد از حد دوم زنا کند قتلش کنند و بعضی گفته اند بعد از حد سیم قتلش کنند

وزن نیز حکم مرد دارد اما غلام یا کنیزک که زنا کنند حد ایشان پنجاه تازیانه است خواه محصن باشد
وخواه نباشد و بعد از حد در زنا هشتم ویا نهم که مابین اجراء حد شده قتل است **چهارم** اگر
اهل ذمه از کافران زنا کنند حاکم را رسد که اقامت حدود برایشان کند ویا نزد اهل دین
ایشان فرستند که ایشان اقامت حد نمایند برو وبر زن حامله اقامت حد نیست تا آنکه برآید و
بچه اش از و مستغنی گردد و بیمار و مستحاضه اقامت حد نکنند واگر مستحق رجم باشد رجم نمایند واگر
مصلحت تقاضا کند بیمار را جلد زنند و در بیماری بشاخی که در ان صد تازیانه باشد حدش
زنند یکبار و در شدت سرما و گرما اقامت حد نکنند و در زمین و نزدیکی کفار و اعداء دین اقامت
حد نکنند که غیرت کرده بدیشان ملحق نشود و زنا کننده که پناه بحرم مکه ویا بحرم حضرت محمد المصطفی صلی الله
علیه وآله که مدینه است ویا بحرم ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین که مشاهد مقدسه است برو
اقامت حد در انجا نکنند بلکه در طعام وآب تنگیش دهند تا آنکه از انجا بیرون آید و بعد ازان حدش
زنند واگر در انجا زنا کرده باشد حدش جایزست زدن واگر جلد و رجم هر دو بر زانی جمع شود
اول جلدش زنند بعد ازان رجمش کنند وطریق رجم آنست که مرد زانی را در دوله تا کمر دفن
کنند و زن را تا بسینه و باسنگهای کوچک از طرف زنند تا زود نمیرد و بر رویش نزنند و
چندان سنگ زنند که بمیرد و قبل از رجم بفرمایند که غسل کند و بعد از مردن نمازش گذارند و بعد
ازان دفنش کنند واگر در اثنای رجم از دوله زانی بازانیه بگریزد واگر زنایش بگواهان ثابت شده
باشد بازش بدانجا آورند و رجمش نمایند واگر باقرار او ثابت شده اول امام ابتدا برجم کند اما اگر در
اقامت جلد اگر در اثنای حد صد تازیانه گریخت بازش آورده تمام زنند خواه بگواه ثابت شده
باشد وخواه باقرار اما طریق جلد آنست که مرد مان را برهنه کنند و صد تازیانه محکم زنند و بر روی
و فرجش نزنند واگر زن زانیه باشد هشتاد تازیانه اش زنند در جامه اش پیچیده و هر که در
زمان و مکان شریف کند زیاده بر صد تازیانه اش زنند **فصل هفتم** در حدود لواط

وسحق وقیادت **لواط** از اعظم گناهان کبیره است وقبیح تر از زناست زیراکه حق سبحانه وتعالی
بجهت حرمت و بر عظیمه را هلاک کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده لَعَنَ اللهُ مَنْ
عَمِلَ عَمَلَ قَوْمِ لُوطٍ تا سه نوبت ولواط ثابت میشود بآنچه زنا بآن ثابت میشود واگر فاعل
در مفعول ایقاب کند یعنی ذکرش در دبر مفعول اندران کند مخیرست امام که او را قتل کند برجم
یا بشمشیر کردن زدن یا از بلند انداختن یا دیواری برو فرود آوردن و سوختن وجایزست بعد
از قتل بسوزانند واگر چه مفعول نابالغ و دیوانه بعاقلی لواطه کند هر دو را ادب کنند وعاقل را بکشند
واگر غلام دعوی کند خواجه اش باکراه و زور باو لواطه کرده حد از و ساقط میشود واگر دعوی نکند قتلش
کنند واگر کافر ذمی با مسلمان لواطه کند قتلش کنند واگر چه اندرون نکرده باشد واگر اندرون کرده باشد
فاعل و مفعول را باهم باید کشت واگر در دبر مفعول فاعل اندرون نکرده باشد بلکه در میان رانهای
مفعول کرده صد تازیانه زنند خواه آزاد باشد یا بنده خواه فاعل باشد وخواه مفعول واگر مکرر
چنین کنند تا سه مرتبه همچنین تازیانه زنند در نوبت چهارم بکشند واگر دو اجنبی در جامه خواب
برهنه باهم خسبند سی تازیانه یا نود و نه تازیانه زنند او را از روی تعزیر واگر مکرر تعزیرش کنند یا آن
فعل در مرتبه سیم حدش زنند و هر که پسر را از روی شهوت بوسه کند تعزیرش کنند **سحق** آنست که
زن فرج خود را بفرج زن دیگری بساید حکم زنا دارد در چند تازیانه زدن وآنچه زنا بآن
ثابت میشود وسحق نیز ثابت میشود و بعد از ثبوت صد تازیانه زنند فاعله را وهم مفعول را خواه
آزاد باشند وخواه بنده واگر مکرر او را حد زنند در مرتبه چهارم بکشند و قتل از تنه بتوبه حد ساقط
میشود چنانکه در لواط ساقط میشود و بعد از گواهی گواهان ساقط نمیشود واگر دو زن برهنه در
یک جا مخواب باهم باشند هر دو را تعزیر کنند واگر دو بار تعزیر کرده باشند بعد ازان حد زنند
قواد کسی را میگویند که مرد با زن جمع کند و یا مرد را با پسر و کیدی نماید بعد ازان گواه دو
مرد عادل باید و دو نوبت اقرار ثابت شود هفتاد و پنج تازیانه زنند و سر او را بتراشند و بغربتش

ونرسند خواه آزاد باشد وخواه بنده یا کافر زنان را نشنیدن وبوزینه فرستادن بنت **فصل هشتم**
در حد قذف هرکس که بالغ وعاقل باشد برای عاقل بالغ آزاد مسلمان اهل صلاح وعفت گوید یا زانی
کننده یا لواط کننده حد قذفش زنند هشتاد تازیانه آزاد باشد قاذف یا بنده واگر پسر خود که قایل
به پسری او نشده باشد گوید تو پسر نیستی یا پسر غیری گوید که پسر پدرت نیستی حد قذفش زنند وجب
کرده واگر گوید ای پسر زانی یا زانیه حد از آن پدر ومادر آن پسر آنست که طلب کنند واگر گوید ای شوهر زانیه
ویا گوید برادر زانیه ویا پسر زانیه طلب حد قذف حق آنکس است که زنا نسبت باو کرده نه
از آن مخاطب واگر گوید بفلان زنا کرده یا فلانکس بتو لواط کرده است دو قذف واجب شود
یکی برای فاعل ودیگری برای مفعول وهر قولی که موجب کراهیت مخاطب شود تعزیر لازم است
مثلا بکسی صالحی گوید یا فاسق ویا شارب الخمر یا بزنش گوید که ... ودیگر ... تعزیر
واجبست اگر بنابالغ ودیوانه وکافر وبنده ومشهور بزنا را قذف کند ویا پدر پسر را قذف
کند واگر جمعی را قذف کند اگر همه مجتمع بطلب حد قذف آمدند یک حد است واگر متفرق آیند
هریک را حد قذفی باید وثابت میشود حد قذف باقرار دو نوبت از عاقل بالغ ویا بشهادت
دو عادل واگر قاذف نابالغ ومجنون باشد تعزیرش کنند وحد قذف را میراث میبرند چنانچه
مال را اما زن وشوهر را از آن میراث نیست اگر یکی از وارثان عفو کند دیگری راهست که بالتمام
طلب نماید واگر حد قذف مکرر بزنند وچهارم قتلش کنند واگر دو کس همدیگر را قذف کنند حد از هر یک
ساقط است هر دو را تعزیر کنند وهرکس که سب مصطفی ویا یکی از ائمه هدی صلوات الله علیهم
نماید قتلش کنند ... خونش را حلال است قتل او واگر ایمن باشد از مضرت وهم قتل آنکه دعوی
نبوت کند واجبست قتل کنند کسی را که گوید نمیدانم که محمد صلی الله علیه وآله صادق است یا کاذب
ومساحقه اگر مسلمان باشند بکشند واگر کافر باشد تعزیرش نمایند **فصل نهم** در حد مسکرات است
هرکس که چیزی نوشد وخورد که مستی کند یا فقاع یا شیره انگور که جوشیده باشد پیش از آنکه

چهار یک آن بجوشیدن رود باختیار وعالم بتحریم آن باشد وعاقل وبالغ باشد حدش باید
زد هشتاد تازیانه بر پشت وهر دو دستش برهنه وبر روی وفرجش نزنند وبعد از هشیاری
حد زنند خواه بنده باشد وخواه آزاد وخواه کافری که آشکارا خورد واگر مکرر تا حدش زنند در مرتبه
چهارم بکشند واگر خمر را حلالی خورد کافر ومرتد میگردد ودو تعزیر ... واگر تعزیر کنند آنکس را که سوی
خمر را از مسکرات حلال داند واگر پیش از قیام بینه توبه کند حد ساقط میشود وبعد از بینه
ساقط نمیشود واگر بعد از اقرار توبه کند امام مخیر است که حد زند یا نزند وثابت میشود بشهادت دو عدل
باقرار دو نوبت از اهل اقرار واگر مسکر را خورد وندانند که مستی کننده است یا نداند که حرام است
حد ساقط است وهرکس که حلال داند از آنچه را اجماع بر حرامی آنست که بکشند واگر بجزای خورد
تعزیرش کنند واگر کسی در حدود وتعزیرات بمیرد بی تقصیرات دیت ندارد واگر معلوم شود که گواهان
فاسق بوده اند دیت بر بیت المال است **فصل دهم** در حد سرقه است یعنی
در حد دزدی شرط است در حد سارق که عاقل وبالغ باشد وشبهه وشرکت نباشد و
گشودن حرز وحرز مکانیست که پنهان باشد بقفل یا ببستن در ویا بدفن مدار حرز بر عرف
هر جاست واز شارع تعیینی بر تعیین حرز نیامده وشرط است که بنصاب که ربع مثقال طلا است
قیمت آن از حرز بیرون آرد بنفس خود به پنهان وبعد از تحقیق شرایط قطع کنند چهار انگشت دست راست
دزد را واگر باز دزدی کند پای چپ او را از مفصل قدم قطع نمایند وعقب را گذارند واگر سیم بار
دزدی کند در زندانش کنند که دایم باشد واگر در زندان هم دزدی کند قتلش کنند واگر مکرر را دزدی
کند بی آنکه حد دزدی واقع شود یک حد کافیست واگر نابالغ یا دیوانه دزدی کند تعزیرش کنند
وغلام که مال خواجه خود دزدد قطع دستش بکنند واگر اجیر که نفس خود بکسی صحیح باجاره داده یا زوجه
یا زوج یا مهمان دزدی کند قطع دست ایشان کنند بعد از شرایط وآنچه دزد برده از دو دست ده بصاحب
دهند واگر جای که آمد شد مردم است مثل مساجد وحمامات دزدی کند قطع دست نیست واگر از

وضع کند واگر برهنه قتل رسد خون آنکس هدر است **فصل دوازدهم** در حد مرتد است
مرتد کسی را میگویند که از اسلام برگردد بکفر وبر دو قسم است یا مرتد فطریست که متولد بر فطرت
اسلام شده بعد از آن مرتد شود پس این قسم مرتد را ظاهرا توبه قبول نیست بلکه در حال قتل
واجبست وزنش از وی فسخ رود تا بایست عده وفات گیرد واموالش میان ورثه قسمت
کنند قسم دوم آنست که از کافری مسلمان شده بعد از آن مرتد شود او را مرتد غیر فطری
میگویند طلب توبه کنند ومسلمان شد خلاص گشت واگر امتناع نمود از رجوع باسلام قتلش کنند
وپیش از قتل از و طلب توبه واجبست وزنش از وی ... عده طلاق گیرد وبر اموالش
حجر نهند اگر توبه کرده مسلمان شد اموال از آن اوست واگر عده زن منقضی نشده باشد
اولی بزن خودست واگر مسلمان نشد وبقتل آورند یا مرد اموالش بورثه مسلمانان منتقل
میشود واما اگر زن مرتد شود کشتن نیست مطلقا خواه فطری باشد وخواه غیر فطری بلکه دایم حبسش
کنند وبزنند در اوقات نماز واگر توبه کند واگر توبه کرده مسلمان شد خلاص گشت **تتمه**
ردت قطع اسلامست از عاقل بالغ یا بفعل مثل سجده برای بت وصنم وپرستیدن آفتاب و
سایر مخلوقات وانداختن مصحف در پلیدیها وهر فعلی که صریحست در استهزا یا بقولست یا عقاد
کند بحلالی چیزی که حرام آن اجماعیست بی شبهه آنکس مرتد است وهرکه سب خدا کند کافر
میشود وهرکس استهزا بخدا یا بآیات او یا برسولان وکتابهاء او کند کافر ومرتد میگردد خواه
خواه بجد کند وخواه بهزل وهم کسی که سب امامان معصوم علیهم الصلوة والسلام
کتاب القصاص ودیت ودر چند فصل است
فصل اول قتل بر سه قسم است یا عمدا است وآن قصد است بقتل خود بقتل کسی ویا
قصد است بفعل خود که میکشد غالبا اگرچه قصد قتل نکرده ویا شبیه عمد است وآن آنست که
عامد است در فعل خود مخطی است در قصد خود چنانچه برای تادیب بزند پس میمیرد بآن

تادیب ویا خطای محض است وآن آنست که مخطی بود در فعل وهم در قصد چنانکه بمرغی تیری انداخت بآدمی
واقع شده کشت واقسام جراح هم سه قسم است قصاص نفس اول که عمدا است یا باعث میشود چون
از بالغ عاقل صادر شود قتل عمد نفس معصومی که واجب القتل نبوده باشد شرعا کشت که ممکن
قاتل است خواه بمباشرت کشت چنانکه سرش ببرد یا ذبح کرد یا گلویش گرفت وخفه کرد یا بسلب
چنانکه سنگ انداختن وبچوب وعصا مکرر زدن بکشد ویا نزد شیر انداخت که بدرید
وبکشت ودرین صورتها قصاص است داخل میشود قصاص ودیت طرف در نفس مثلا دست
یکی را قطع کرد وبعد از آن کشت قصاص ودیت دست در قصاص یا دیت نفس داخل است
هریک را علیحده نیست واگر جراحت کرد وبعد از آن کشت واگر متفرق است هم قصاص طرف
باید کرد وهم قصاص نفس مثلا دستش وگوشش ویا بینیش وانگشتهایش ببرد وبعد از آن
کشت داخل است در قصاص نفس واگر بزور اکراه بر شخصی که کسی را بکشد قصاص بر آن شخص است
که خود کشته وبر اکراه کننده حبس ابدیست وهمین حکم دارد اگر حکم کند شخصی را بگیرد ودیگری بکشد
ودیگری نگاهبان باشد وناظر قاتل را بکشد بعد از تحقیق شرایط قصاص وگیرنده را در حبس
ابدی کنند وچشم ناظر وبیننده بکنند **فصل دوم** در شرایط قصاص وچون پنج شرط بیان
قاتل ومقتول بنده باشد واگرچه مکاتب ومستولده ومدبر باشد که قاتل را که آزاد است برای
او نمیکشد بلکه قیمت کنیزک از دیت زن آزاد بگذرد وقیمت غلام ذمی از دیت ذمی نگذرد
وقیمت کنیزک ذمیه از دیت زن ذمیه نگذرد ودو آزاد وحر را بآزاد وحری کشند ومرد آزاد را
جهت زن آزاد قصاص نیست اگر نصف دیه آن مرد را اولیاء آن زن را بدهند یا اولیاء آن مرد
واگر ولی زن نصف دیت باولیاء مرد ندهد ویا مرد فقیر باشد بکشد بمرد آزاد میکشد بعد از
قصاص زیادتی مرد از دیت زن از اولیاء زن گرفتن هم مرتب بلکه همین قصاص اطراف کنند
رد زیادتی دیت نیست مگر آنکه دیت آن طرف بثلث دیت مرد آزاد رسد در آن صورت

چپ و آستین که ظاهر اند چیزی دزدد قطع نیست و اگر پنهان باشد قطع هست و کسی که کفن دزدد و دزدد
قطع برش کنند و قطع کنند بایع مملوک و آزاد را که باهم بفروشند و اگر گور را شکافت و کفن را نبرد زدن
تعزیرش کنند و اگر کفن دزدی کند و از سلطان حد و تعزیرش فوت شود جایز نیست قتل او و دزدی ثابت
میشود بشهادت دو عادل و با قرار دو نوبت که اقرار اهل باشد اما در ضمان مال یک اقرار کافیست
و گواهی یک عادل با سوگند هم و اگر دزد توبه کند پیش از اقامت بینه حد قطع بدارد و ساقط شود
نه بعد از بینه اگر توبه کند بعد از اقرار امام اختیار دارد در آنکه حد سرقه اجرا کند یا نکند و اگر دو کس یک
نصاب که قیمت آن ربع دینار شرعیست از طلا بدزدند قطع ید نیست مگر آنکه نصیب هر یک بنصاب
قطع رسد مسئله قطع دزد موقوفست بآنکه مرافعه و دعوی کند صاحب مال و اگر نکند امام قطع نکند و اگر
صاحب مال ببخشد یا عفو نماید آنرا قطع ساقط است هرگاه قبل از مرافعه باشد و اگر بعد از مرافعه باشد
ساقط نیست مسئله اخراج مال که بنصاب قطع رسیده واجبست قطع رسیده و اجبست قطع خواه
بیکدفعه بیرون آورده یا بدفعات مسئله اگر پدر از مال ولد دزدد قطع نیست اما اگر ولد از مال والد
دزدد قطع هست مسئله اگرچه یکی از دو دستش شل باشد و یا دست چپ نداشته باشد قطع بر
راست نمایند و اگر او را دست نبوده باشد دست چپش قطع کنند فصل یازدهم در حد
محارب و غیره محارب کسی را میگویند که تجرید سلاح کند برای ترسانیدن مردم در شب یا در
روز در بحر یا در بر در شهر یا در بیرون در معموری یا در خرابی مذکر باشد یا مونث مخیرات
امام علیهم السلام در حد محارب میان آنکه قتلش کند یا از دار درآویزد و یا دست راستش یا پای چپ
قطع کند و یا آنکه نفیش کند از شهر مگر آنکه کسی را کشته باشد پس او را نیز باید کشت و اگر پیش
از آنکه محارب را بدست آرند توبه کند حد ساقط میشود اما حقوق مردم بدهند و اگر بعد از قدرت
بر او که بدست آمده باشد توبه نماید حد ساقط نمیشود و چون نفیش یعنی اخراج نمایند بهر شهری که امام
کتابت نویسد که کسی با او معامله و مصاحبت نکند تا از شهر بشهر دیگر رود تا آنکه توبه کند و در دهم حکم

محارب دارد و از مال و نفس کند و اگر منجر بقتل شود خونش هدر است و هرگاه مکابره
کند بزنا بزنی یا لواطه پسری ایشان را همت که از خود رفع کنند و اگر منجر بقتل
آنکس شود خونش هدر است و هر کس بخانه کسی رود بتغلب زجرش کنند و اگر منزجر
نشود و هر چه از او بتلف آید از مال و اعضا هدر است و تعزیر کنند محتال را که حیله کند در اخذ
اموال مسلمانان بمکر و فریب و تزویر کتابتها و رسالتها و دروغ و گواهی دروغ و عقوبت
کند بهر چه رای حاکم است و هر چه ازین قبیل گرفته از و ستانند و شهرتش دهند مسائل
اول اگر عاقل بالغ حیوانی را وطی کند تعزیرش کنند بعد از آن اگر آن حیوان ماکول اللحم باشد
و حرام باشد لحم او و لحم نسل او و ذبح کنند و بسوزانند بعد از آن قیمت آن را واطی بصاحب
تاوان دهد و اگر در گله از حیوانات مخلوط شد و مشتبه گشت و تمیز نتوان کرد گله را
دو نصف باید کرد و بعد از آن قرعه باید زد باز آنچه قرعه بدان بدر آمده باشد بدو قسمت
کنند و قرعه اندازند تا آنکه بر یکی قرعه واقع شود و اگر آن حیوان غیر ماکول اللحم است مثل اسب
و استر و خر که عادتا گوشت اینها را نمیخورند از شهر بدر کنند و بفروشند در غیر آن شهر
و بها بصاحب دهند اگر از آن کسی دیگر باشد بعضی گفته اند بهایش صدقه کنند چون
قیمت را یکبار صاحب از واطی گرفته است و وطی حیوانات ثابت میشود بشهادت
دو عدل یا با قرار دو نوبت و اگر تعزیه واطی حیوانات دو نوبت و اگر تعزیر واطی
حیوانات دو نوبت مکرر واقع شود در مرتبه چهارم بکشند مسئله زنا کننده و لواطه کننده
بر دگان حکم زنا و لواطه زندگان دارد در حد و احصان و در اینجا عقوبت بیشتر است
مسئله هر که او منی بیاورد بدست خود تعزیرش کنند و ثابت میشود بشهادت دو عدل
یا با قرار یکنوبت مسئله انسان را میرسد که از مال و نفس و حریم خود دفع سازد کسی را که
قصد او نماید بعد از طاقت و قدرت خود و واجبست آسانی مرتبه اگر میسر نشود بدشواری

و دیة اطراف زن نصف دیة اطراف مرد است و از مرد قصاص بقصاص قطع کردن جایز است
زیرا که بثلث دیت مرد نرسیده فاما اگر مرد چهار انگشت زن را قطع کند چهار انگشت مرد را قطع نیست
مگر آنکه رد دیت دو انگشت مرد کند و این حکم کاملست که چهار انگشت زن را بیک ضرب قطع کرده
باشد و اگر بضربهای متعدد کرده باشد زن مستحق دیة چهار انگشت خود است یا قصاص چهار انگشت
مرد و غلام را بغلام و کنیزک جایز است قصاص و کنیزک را بکنیزک و غلام قصاص هست فاما اگر
قیمت بنده کشنده از بنده مقتول زیاده باشد سید مقتول را اختیار است که قاتل را بکشد و رد
فاضل قیمت بسید فاضل دهد یا آنکه بقدر قیمت مقتول از قاتل استرقاق و بنده خود سازد
و مولی بنده را اختیار نیست در مخالفت و اگر بنده جراحت آزادی کند اگر جنایت آن جراحت
بقیمت آن بنده برابر است یا زیاده آزاد در رسد که قتلش کند یا آنکه بنده خودش سازد و اگر
قیمت بنده زیاده از جراحت باشد بقدر جنایت آن جراحت از بنده استرقاق کند و یا اگر
فروخته شود از بهاش ارش جراحت بدهند و مولی آن بنده راهست که بقدر جراحت از مال خود
دهد و او را خلاص سازد و اگر بنده مولی خود را کشد ولی را رسد قتل آن بنده و اگر غلام غلامی را
بخطا کشد مولی قاتل را رسد که قیمت او بمولی مقتول دهد و خلاص کند و یا بجنس بمولی مقتول
دهد و اگر قیمت قاتل زیادتی دارد از آن مولی اوست و اگر نقصانی دارد از قیمت مقتول مولی قاتل
ضمانی آن بکشد و مکاتب مشروط و یا آنکه بمولاش چیزی نداده از مقاطعه آزادی حکم بنده صرف
دارد و اگر بعضی از بنده آزاد باشد اگر آزادی را کشد قصاص نیست بلکه سعی کند از حصه آزادی
قیمت آن بنده را دهد بحصه و بعوض حصه بندگیش را بقیمت آن بنده و دو دانگ قیمت آن
مقتول بر امام است که عاقله اوست و مولی آن چهار دانگ مخیر است میان آنکه حصه چهار دانگ
بندگی دهد از مال خود و خلاص کند یا بقدر حصه بندگی تسلیم نماید و اگر مرد آزاد و زن آزاد را
بکشد مرد را برای خون آن دو زن بکشند و اگر بنده دو آزاد را پیاپی بکشد اگر برای مقتول اول

حکم کرده بکر بوده باشد ارش بکارت هم لازم میگردد و در مهرهای نصف دیة است و دیت انگشتهای
پای مثل انگشتهای دستهاست و در روجب هر ساق و رانی نصف دیت کامله است و در شکستن هر
پهلوی که قریب بجلو طرا است بیست و پنج دینار شرعی دیة است و در بشکستن بخصوص که استخوان
پهلوی که دربلی و قریب هر دو بازو است ده دینار شرعی دیت است و در شکستن مخصوص
که استخوان شکست در حوالی و بر کمال دیت است چون قوت نگهداشتن غایت و سغل
نداشته باشد و هم در شکستن عجان که میان و بر و خصیه است که بول و نه غایط را نگاه تواند داشت
و نگذاشتن دیت کامله است و در هر تر قوه یعنی چنبره گردن چون بشکند جبرش کنند بی عیب چهل
دینار شرعی دیت است و هر کس دو شیزکی از بکری با انگشت پاره کند که بول خود نتواند نگاه داشت
دیة آن زن واجب میگردد با مهر المثل و هر کس بر شکم شخصی لگد زند و بگوید تا آنکه در خانه خود حدث
بکند بشکم آن کس بگویند بقصاص و یا آنکه ثلث دیت دهد و حکومت گرفتن موجه است و در شکستن
استخوانی از عضوی پنج یک دیة آن عضو است و اگر اصلاح کردنی بی عیب چهار خمس دیت شکستن
آن استخوان است و در موضحه کردن آن استخوان ربع دیة شکستن آنست و در کوفتن آن ثلث دیة
عضو است و اگر خوش شد بی عیب چهار خمس دیة کوفتن آنست و در جدا کردن آن استخوان از عضو
بمرتبه که معطل شود آن عضو ثلثان دیت آن عضو است و اگر خوش شود بی عیب چهار خمس دیة جدا
کردن آن استخوان است فصل سیم در بیان دیت منافع است چون ابطال کند و در بردن
عقل دیت کامله است و در بعضی عقل ارش است بنظر حاکم صلاح بیند و اگر عقل باز گردد دیت واجب
و در ابطال سمع یعنی شنوائی نصف دیة کامله است چنانکه در ابطال سمع هر دو گوش دیة کامله باشد
و اگر نقصان کند سمع یک گوش را قیاس بگوش دیگر اخذ دیت کنند بحساب تفاوتی که در میان هر دو
مسافت از مسافت سمع با نقص و سمع صحیح کامل و اگر سمع هر دو گوش را نقصان کند سمع هر دو
بر طرف سازد و دیت کامله واجب میگردد و در ابطال روشنی هر چشمی نصف دیة کامله است

و در نقصان روشنی یک دیة واجب میشود بحساب تفاوت آن چشم روشن دیگر در قرب و بعد
مسافت نسبت هر چشم و اگر هر دو چشم را نقصان رسیده باشد قیاس بر چشمهای بعضای کنند که در سن
مساوی باشند و اگر درین صورتها اختلاف شود دفع نزاع بقسم میشود و در ابطال قوت بوییدن
دیة کامله است و اگر بینی را بر دو قوت بوییدن هم برد دو دیت واجب میشود و در نقصان قوت
بوییدن ارش لازم میگردد و اگر ابطال قوت ذوق چشیدن دیة کامله است و در نقصان آن
ارش و در ابطال قوت انزال در حالت جماع دیة کامله است و در جنایت سلس البول دیة
کامله است و در ابطال صورت دیة کامله است فصل چهارم در بیان دیت جراحت
شجاج جراحتی را میگویند که در سر میباشد و آن بر هشت قسم است اول خارصه دوم دامیه سیم
متلاحمه چهارم محق پنجم موضحه ششم هاشمه هفتم منقله هشتم مأمومه اما خارصه آنست که قطع کند پوست
دیت آن یک شتر است اما دامیه آنست که قطع پوست کند و اندکی در گوشت رود دیت آن دو شتر است
اما متلاحمه آنست که در گوشت بیشتر رفته دیت آن سه شتر است اما سمحاق آنست که در گوشت
برود چندانکه میرسد بر پرده که بر استخوان است دیت آن چهار شتر است اما موضحه آنست که
منکشف میسازد سفیدی استخوان را دیت آن پنج شتر است اما هاشمه آنست که میشکند استخوان را
دیت او ده شتر است اما منقله که نقل استخوان کند دیة آن پانزده شتر است اما مأمومه آنست که برسد
بام دماغ و ام دماغ پوستی را میگویند که جامع دماغ است مانند خریطه دیت آن ثلث دیة کامله است
چنانچه دیت جایفه جایفه و آن آنست که میرسد بجوف از هر جهتی که باشد و اما دیت نافذه
در اندرون بینی ثلث دیة کامله است و اگر خوش شود دیت آن خمس دیت کامله است و اگر نفوذ
کند در یکی از سوراخ بینی تا به پرده اندر بینی رسد دیت آن عشر دیت کامله است اما شکافتن
لبها چندانکه دندانها پیدا شود ثلث دیة کامل واجب میشود و اگر خوش شود خمس دیت لازم است
و در هر لبی نصفی و اما چون نفوذ کند در چیزی از اطراف و اعضا دیت آن صد دینار شرعی است

و اما دیت سرخ کردن روی بطپانچه یک دینار و نصف دینار دیت است و در سبز کردن سه دینار است
و در سیاه کردن شش دینار و اگر این صفت در غیر روی بدن باشد نصف دیة آنچه در روی واجب
میگردد و دیة شجاج سر و روی برابر است اما اگر در بدن باشد دیت آن بنسبت دیت آن
عضو است که جراحت در آن واقع است از دیت سر مثلا در خارصه دست پنج دینار است چنانکه در سر ده
دینار بود زیرا که دیت یک دست نصف دیة سر است و در هر عضوی برین قیاس بدانکه قصاص
هاشمه و منقله و مأمومه و جایفه نیست زیرا که در اینها تعزیر مقرر است و اما در آنچه که در موضحه
قصاص کند بستانند دیت زیادتی را و نمی‌رسد او را که قصاص کند در موضحه بسمحاق و دیگر دراند را
زیرا که قصاص بجنایت ممکن است و اگر کمتر از ثلث دیت باشد چون جنایت بثلث دیت
آن زمان دیت زن نصف دیت مرد میباشد قاعده هر چیز که مرد را در آن تمام
دیت مقرر است زن را در آن تمام دیت مقرر است و چنین است ذمی و اما از غلام تمام قیمت او
مقرر است و آنچه از مرد در آن دیت معین هست مثل نصف دیت زن را با آن نسبت مقرر است
از نصف دیت خود و ذمی را نسبت بر دیت خود و غلام و کنیزک را نسبت بر قیمت ایشان
و اگر مقدری و معینی نباشد در آزاد ارش و حکومت مقرر است و معنی ارش و حکومت در آزاد
آنست که او را بنده فرض کنند که اگر صحیح می‌بود و این جنایت نمیداشت مثلا بده دینار می‌ارزید
و با این جنایت بنه دیناری می‌ارزد پس واجب باشد در جنایت عشر دیت حر و بنده اصل و مدار
و در ارش چنانکه حر اصل است در مقدر و معین دیت و اگر مجروح بنده باشد جراحت او را در حر
دیت مقدر و معین نباشد نقصان قیمت او را جنایت کننده بدهد و امام ولی وارث کسی است
که ولی ندارد به قصاص کند و دیت ستاند اما عفو نکند فصل پنجم در بیان دیت جنین است
اگر نطفه از شکم مادر اندازد دیت آن بیست دینار و دیت علقه خون پاره چهل دینار است و دیت
مضغه که گوشت پاره است شصت دینار است و دیت بچه که استخوان گرفته باشد هشتاد دینار است

و چون خلقت او تمام شود و هنوز روح در وی نیامده باشد دیت او صد دینار است مذکر و مونث برابرست و
وقت جنین و آنچه در عشر دیت پدر اوست و دیت جنین مملوک عشر قیمت مادر اوست که مملوک باشد
مذکر و مونث برابرست و اگر در آنچه روح دمیده باشد دیت کامله واجب میشود و در مذکر و مونث
بالنصف و اگر زن حامله را بکشند و بچه اش در شکم با او بمیرد دیت آن زن را بدهند و هم دیت
آن جنین را و اگر معلوم نباشد که مذکر یا مونث نصف دیت مذکر و نصف دیه مونث دهند
برای جنین و اگر زن خود قصد کرد و بچه خود از شکم انداخت بر او ست دیت آن بچه که بوارثان
او دهد و او را نصیب نیست و اگر در جماع کردن زن خود در وقت انزال آب را بیرون ریخت بر او
هست که ده دینار برای ضایع کردن نطفه بزن دهد و اگر آزاد باشد و میراث ببرد و دیت جنین را
هر کس که وارث مال است مال اقرب دیت جراحات و اعضای او نیست دیت او است اگر
حاملی را زد و جنین انداخت زنده بعد از آن مرد بآن انداختن قصاص جایز است اگر عمدا باشد
و اگر عمدا نباشد دیت واجب میشود و در قطع سر بیست حر مسلم صد دینار شرعیست و در قطع جوارح
اعضای او بحساب دیت او و همچنین در جراحت و شجاج دو نسبت بدیت او و این دیت را در وجوه
بر و مبرات صرف باید کرد والله اعلم فصل ششم در بیان جنایتی که بر حیوان واقع است
هر کس حیوان ماکول اللحم را بتلف آورد و بتذکیه بر وجه ارش که بمالک آن حیوان دهد و معنی
ارش آنست که تفاوت قیمت آنکه زنده بود تا آنکه مرده است بدهد و اگر بی تذکیه بتلف آورده باشد
بر وجهی که قیمت روز اتلاف بصاحب حیوان دهد و در قطع جوارح آن حیوان یا در شکستن اعضای
او ارش واجب میشود که تفاوت قیمت است و اگر آن حیوان ماکول اللحم نباشد اگر قابل تذکیه است
بتذکیه کشته است ارش لازم است که چون قطع اعضای آن حیوان کند و آن زنده باشد بمیرد
و اگر بتذکیه نکشته باشد قیمت روز اتلاف بمالک دهد و اگر قابل تذکیه نباشد قیمت واجب میشود
مانند سگ صید که قیمتش چهل درهم است و سگ که سفره خانه بیست درهم است و کلب زراعت

...ش یک شتر گردن و میت جنین ... جگر د فصل هفتم
در بیان عاقله است بر ... شر معلوم شد که دیت ... قاتل عاقل قایل است و معتق او ضامن
جریره و امام بترتیب که گفته باشد اما عصبه ... که نزدیک اند باو از جانب پدر نه بسبب
مادر مثل برادران و اعمام و اولاد ایشان و ... و اخل عاقله اند قاتل داخل عاقله نیست
و زنان هم داخل عصبه و عاقله نیستند و دیوانه ... هم داخل عاقله نیستند و عاقله در قتل عمد
دیه نمی دهد و هم بنده را عاقله نیست و کمتر از دیت موضحه بر عاقله نیست و اگر قاتل اقرار کند که بخطا
کشته است یا آنکه بصلح دیت مقرر کنند بر عاقله دیت لازم نیست و اگر انسان بر نفس خود
جنایت کرد یا حیوان او بر عاقله چیزی نیست و در اتلاف اموال بخطا بر عاقله چیزی نیست و
عاقله مولی امام است و اگر مال نداشته باشد زیرا که جزیه باو میدهد و قیمت کنند دیت را
بر اقرب فالاقرب ما و امام که قسمت ... نزدیکان کنند بر دوران نمیدهند از نه و قسمت بر عاقله
برای امام است و یا کسی که امام او را ... این مهمات نصیب کرده باشد و چون عاقله دیت
دهند رجوع بر جانی نکنند و اگر از عاقله عصبه چیزی زیاده بماند از موالی دهقان بستانند و از
موالی و اگر از همه عاقله زیاده ماند بر امام ... آن زیادتی و اگر عاقله از دیت زیاده باشند بقدر
بر ایشان تقسیم کنند و اگر بعضی غایب باشند تخصیص بحاضر نکنند بلکه غایب را هم شریک سازند
و اول دیت بر عاقل است در خطا و اگر عاقله نباشد از بیت المال هم چیزی نباشد دیت از مال
جانی بستانند و اگر جانی را هم مال نباشد امام بستانند و از فقیر چیزی نستانند فصل هشتم
در کفارات قتل است و اگر قتل عمد باشد کفاره جمع واجب میگردد و آن عتق رقبه است و شصت
مسکین را نیز طعام دادن و دو ماه را روزه داشتن و اگر قتل بخطا باشد کفارت بترتیب است
اول عتق رقبه است و اگر میسر نشود و اگر میسر نشود روزه دو ماه است اگر میسر نشود طعام شصت مسکین است
و اگر شبه عمد هم بدین دستور مرتب است اما کفارات آن زمان واجب میشود که مسلمان را بکشد

... اسلام ... حکم و ...
بعد از تمام ... و قتل ... ثابت ... اگر حاجی ... در قتل شریک ... شد
در هر یک کفارت کامله واجب ... دیوانه کشته نفس خود واجب نکرد و کفارت

تم الکتاب ... علی ید
احقر الکتاب ... عبد الکریم
رزقه ...
فی سادس شهر جمادی ...
سنه ۱۰۶۰

علی اشکر

... چون ناخن پردازش شیخ را چندان امان نداد که شرب را الحوکند ما صدق حالش کرد چون
... ب مجملی از مفصل صادرات افعال و کیفیت احوال و ممالک گیری و کشورستانی خاقان
... چند از وقایع ایام و کارهای خدیو جمشید احتشام از هزار یکی و از بسیار اندکی مرقوم قلم شکسته رقم بیان
... مات امور خاقان سپهر اقتدار نگارش خامه اظهار گردید هرگاه صاحب دلی بهر سد مقدمات بعرض
... ت نادری و کیفیت آشوب و فتنه آن زمان که از حد و حصر افزون و تقریر آن از حوصله زبان قلم بیرون است بخوارزم ...
فرغت من تسبیح هذه النسخة الشریفة فی عهد اعدل السلاطین و اعظم الخواقین نام آن شریعة ...
سالک الطریقة المستقیمة ظل الله علی الانام و حامی بلاد الاسلام و والی لواء الولایة فی الآفاق
مالک سریر الخلافة بالاستحقاق السلطان بن السلطان بن السلطان
محمد شاه الغازی لا زالت رقاب السلاطین علی بابه خاضعة و
قلوب الملوک من سطوته خاشعة فی دار الطباعة المخصوصة المتعلقة
علی الاقل الاحقر الافقر الانام زار بیت الله
الحرام الاقل الحاج حاجی بهرام غلام
مرحمت و غفران پناه مرحوم حاجی
اسمعیل ... غفر الله ذنوبه ...
در هزار و دویست پنجاه و نه
هجری رقمه العبد الاثم
محمد حسین بن حسینعلی
خویی ساکن
تبریزی.
۱۲۵۹

۳۱۸